

ALIYYA DAR 'ILM-i MUKTIBA

ALIYYA DAR 'ILM-i MUKTIBA. XVIe.

1/ Les contenus accessibles sur le site Gallica sont pour la plupart des reproductions numériques d'oeuvres tombées dans le domaine public provenant des collections de la BnF. Leur réutilisation s'inscrit dans le cadre de la loi n°78-753 du 17 juillet 1978 :

- La réutilisation non commerciale de ces contenus est libre et gratuite dans le respect de la législation en vigueur et notamment du maintien de la mention de source.
- La réutilisation commerciale de ces contenus est payante et fait l'objet d'une licence. Est entendue par réutilisation commerciale la revente de contenus sous forme de produits élaborés ou de fourniture de service.

[CLIQUER ICI POUR ACCÉDER AUX TARIFS ET À LA LICENCE](#)

2/ Les contenus de Gallica sont la propriété de la BnF au sens de l'article L.2112-1 du code général de la propriété des personnes publiques.

3/ Quelques contenus sont soumis à un régime de réutilisation particulier. Il s'agit :

- des reproductions de documents protégés par un droit d'auteur appartenant à un tiers. Ces documents ne peuvent être réutilisés, sauf dans le cadre de la copie privée, sans l'autorisation préalable du titulaire des droits.
- des reproductions de documents conservés dans les bibliothèques ou autres institutions partenaires. Ceux-ci sont signalés par la mention Source gallica.BnF.fr / Bibliothèque municipale de ... (ou autre partenaire). L'utilisateur est invité à s'informer auprès de ces bibliothèques de leurs conditions de réutilisation.

4/ Gallica constitue une base de données, dont la BnF est le producteur, protégée au sens des articles L341-1 et suivants du code de la propriété intellectuelle.

5/ Les présentes conditions d'utilisation des contenus de Gallica sont régies par la loi française. En cas de réutilisation prévue dans un autre pays, il appartient à chaque utilisateur de vérifier la conformité de son projet avec le droit de ce pays.

6/ L'utilisateur s'engage à respecter les présentes conditions d'utilisation ainsi que la législation en vigueur, notamment en matière de propriété intellectuelle. En cas de non respect de ces dispositions, il est notamment passible d'une amende prévue par la loi du 17 juillet 1978.

7/ Pour obtenir un document de Gallica en haute définition, contacter utilisationcommerciale@bnf.fr.



2.
2.

persian duoye de Contple 151671

~~p. 471~~

PERSAN.

Pers.

218

1579.

1579.

N^o 403

Agelalie des dms metiatebe manuscrit in
8^o de 161 feüles qui sont cotés l'écriture en en
mediocre et la bulleure qui on en papier marbre
en passable.

ouevage composé par m^r Mohammed fils d'aly
El namous El haouy et dédié a un vizir
qui portoit le nom de abou iehid Zengui
fils de Thaher surnommé El ferioundy.
il conueint un formulaire de leurs missions
d'un stile. M^r Elegam.

Amam

کتابخانه
فرانس



Pers.

218.



چشم تو که کرده خوان بسیار
چشم تو که کرده خوان بسیار
لب داده بر لب داده بر لب

Volume de 62 Feuilles

17 Décembre 1873.

مکتب
فرانس
کتابخانه

ع

حمد بی حد و سپاس بی قیاس و شمای بی انتها و آفرین فراوان
در حضرت پاک با آفرین جهان افسر بی را که وجود و الیه وجود
و وجوب و جود او جل جلاله و تعالی و عظم نواله و توالی اریمت
بدایت و صمت نهایت مقدس است و متعالی و افعال با کمال
او بقوت قدرت تامه و علت ارادت کامله از ذیلت استمال
الت و منفعت استغاث نذیر و قدرت منزله است و خالی
مقدری که بابت قدرت مطلق کد ز شکل بخاری جو کند
ازرق نه خشت و رسته سهار را در و بازار نه چوب
دیشه نجار را در و رونق حکم با حکمت باله و عالم عقول
و محسوس را در یک ترکیب انسانی جهان امتراج و اشتباک داد که
نظر دور بین هیچ مخلوق آن امتراج را امتیازی ندید و فهم خنده
و ان هیچ مصنوع ان اشتباک را انفعالی در نیافت
چنان نگاشت بر الواح جسم و صورت روح
که خیره گشت در دین اولوالالبصار تا چنان در کمان آید که

این همه آن و آن همه این شده است و خود تمایز این از آن و تبار این از
 از این اشهر من الکتاب و اوضح من الیقین گشته چنان دان
 که جان برترین گوهر است نه زین کسی از کسی دیگر است نه
 آرام جوی و نه جیش پذیر نه از جای بیرون نه هم جای گیر در خشنه
 شمعیت از جای پاک قاده درین ظرف تاری مغالک و از بهر
 تشریح نهال و فصلنامه علی کثیره من خلقنا تقصیدا و از بکار ز خوار علوم
 نامتناهی خود جدا مل و سوا فی علمه البیان در چمن جان بنی آدم القصر
 میسر شد و بنیان عالی اجسام ده در یک در سرای بوستان افاق و
 نفس کشاده کرد تا نفس شریف از هر دری مطالع الطیف و نظاره
 مستصر می کند و بعد هزار زبان ندای قناری که آه حسن الخالقین
 بسمع عالمیان می رساند و ز غرضه ففی کل شیء له آیه تدل علی
 انه واحد می سراید و در مترجم و مفسری معجزی چون زبان و حرک
 چون قلم و بیان معجز و معین فرمود تا از نفس نفس آن معلوم است
 را تارة بواسطه عبادت هنگام محاوره و تارة بواسطه کتاب
 در وقت غیب بتعطشان منام مل استغاثت میرساند و باز هر

از ایشان تشریف حاصل از حق علم القوان طلق الانسان علمه البیان
و خلعت فاحزة نون والقلم وما یسطرون مشرف و مزین گردانید و
کمال در تبه ایشان از افرا عالمیان تا مناجیح معقول و منساک منقول
بواسطه ایشان مسکوک دارند و او ابد فواید و اطایب لطایف
برابطه ایشان مقید و محفوظ گردانند تا احرار و مصالح معاش و فردا
منلج معاد ایشان در سکات نظام انتظام تمام یابد و در معاش
از تقلب و توش و تباعی و تعادی فارغ باشند و در معاد از عذبه
عذاب و محلب عقاب عقاب امان یابد فخره اله عم حمد اله علی ما کسانا
رأد الکرم و کذلک عم کذلک علی ما مدانا لکذلک النعم و در دنیا مقنا
و خباتی یکایک و ینبغی سلام کروض المزن غازل العتب سلام
کذلک الورد خمشه الندی سلام می یکیت علی الطرس عطر کنا به
الاقلام و الطرس و الید انشاد و فنه طیه طیه و مرقد معطر و فریح
مطهر سید انبیا و صدر رسل مقصد مشیت و مفت و ینج و چهر
ان رسولی که جان و عقل و خود کرد پیشش به بندگی او تار و برادر
و اتباع و اشیاع و احباب ایشان باد ای کفته لطف حق خود

خودی ثنا ما از کجا و مدح و ثنای تو از کجا ما خود که ایم تا نشانی
 تو دم ز نیم در معرض لحس ک لولاک و الفحج بدانکه شرف
 انسان و فضیلت ایشان بر سایر حیوان که در حیز قرب مشارک
 و مسامع اند جز بفضل ممیزه که قوت نطقست متصور نیست و این
 مقدمه را مگر نه و از اقامت دلیل و برهان مستغنی و از وضوح
 دلالت اشهر من الفکت الدایر اسیر من المثل السایر کشته فاما اذا لم
 یکن لهم عین صحیحته فلما غر وان یرتاب و الصبح مسفر و نطق نه این
 و ف و اصوات مسموعه است فقط بلکه نطق امری معنوی و معنی
 باطنی است که گاه محرر قلم خیر او کند و گاه مقور زبان تقیر و بیان
 او نماید ان الکلام لفی النواد و انما جعل اللسان علی النواد و لیس
 و قال الاسکندر القلم احد اللسانین پس چنانکه ترتیب مخاطبات
 واجبست تلفیق مکاتبات مهمست و چنانکه تعلیم بیان و خطابت
 زین است اسمال قوانین کتابت شین است بلکه خلود و ماثرونش
 مفاد و تبلیغ اخبار با فاصی و تقید او ابد معانی جز بکتابت متصور نیست
 و چون هیچ فاضل را در کمال فضل صنعت کتابت و درایت

او و کثرت حاجت خاص و عام بدو کما نیست اطناب درین باب
بی معنی است و اسباب معنی نیست و خود بعضی از آن در باب اول ازین
کتابت گفته آمد است لاجرم از سر مالایینی در گذشت و قرا مقصود
رفت چنین گوید حر این کلمات و مقراین مقدمات محمد بن علی
الناموس الکوری بقوله الله یعوب نفسه و جعل یوم خیرا من امسه که پیش
از جمع کلمات این ضعیف در ترسل کلمه چند نوشته بود و بی اختیار بگفت
مبتدیان بی حاصل و صاحب موسسان بی طایل بی سرما کما لا قدر لهم
ولا قدر ولا تحل بودیم و لا سدر آنرا در ر بود و بطن آنکه مکر این
بصاعت را درین بازار متاعیست و درین کارزار قوت باعی
یا درین طوید خلی و کراعی ساخته است و یا درین قبیل و دبی
و سواعی شناخته بعضی اکابر افاضل نیز نظرا عصابی بران می افکنند
و به چند در مذاق عقل شربتی به دوق بود از سر کریم کاسی نه لا و نعم
در می کشیدند و اگر چه بعیران ناقد و ناقدان بعیر بودند حکم کن رسید
الترجم المعانی آن بی عیار را بمعیار اعتبار بر می کشیدند و فایل نیز چون
حایل بود معایب آن مسطور مستوری ماند و کناش هر چه پیش فزود و پیمان

بزرگ بود مغفور می شد العیب فی الجامل المغفور مغفور و عیب ذری
 الشرف المشهور مذکور کفوفه النظر خفی من حقارتها و مشایف
 سواد العین مشهور و مع هذا کنک در وسع آید و طاقت بشری
 بدان وفا کند در احفاء ان ترجمات ~~مستور~~ یم رسانند و در ان
 معنی باقصی الامکان بکوشید کوشش به سود چون کند بخت پاوی
 سعی معنی و اجتهاد کافی بنود با خود کفتم بیداک دکتا و فوک نفخ
 فاجله چون ان طریق مسلوک و مسدود نشد و ان سر العیب
 چون کشف العیب دست نداد کن یفلد ما بهم و یعتد من ذنب
 بذنب دست بجمع این اشتات برداشت و میج دقیقه از آنچه
 در خاطر و وقت بدان مسامح کرد فرو کند داشت و کاس
 شربت علی لذة و احزى تداد منبهاها امید چنان است
 والله لا یحیی الراجی اذا رجاه که الی باروی کار آید و ان مقوب
 عذر خواه ان مردود گردد و ما ذلک علی الله بغیر و یکی از دلایل
 سعادت این غیبت و مخایل دولت این قدرت الهی است که هم در
 مبدا تسوید این اوراق و منتهی این الفاظ فوائج الطاف الهی

دیدن گرفت و روح اقبال نامتاسی در و زیدن آمد و روز
کار زور کار که پریشان ترا زلف لبران و سیاه کار ترا ز حال خوشن
و حال معشوقی عاشق بود با سر موافقت و مساعدت آمد و یای هر جمعه
استغفاری و بهر حرمه اعتداری در میان آورد فسادنی دریا
علی حاجه و ابدلنی بالطلوع النخس اسعد عیش تیره صفای روح نیفت
و شرف تقبیل عتبه علیه و الزام سده منیفه مخدوم بستمقا و صاحب
پسندیده اخلاق بانی مبان جهان بانی مقرر قوانین وزارت مدبر
ممالک صدارت اصف صائب تدبیر صاحب ثاقب ضمیر
الوارث المجد والعین سلف جتو بعلیا یوم فی وجه من سلفا خواج
در بای دل والا که جلالتی والدین و حیه الاسلام و المسلمین
ابو یزید زکلی بن طاهر الفریونندی در شت الوزارة کا بر اعن
کا بر موصوله الاسناد بالاسناد و اعز الله انصار دولته القاهرة
و حفت بالمیا من اکناف حفرة العالیه در بافته آمد راستی جهانی
دیدم در جوانی و دیت نهاده و عالمی در عالمی پنهان کرده و بگری
در بگری پوشیده پس من الله بسند ان یجمع العالم فی احد

سده سزایش غرت سدره آمده ایوان عالیش سبب حجت کیوان کشته
 ز اسب چنبر فلک اندر فرازاو برکنده حمید رود و در پاسبان
 اوقات و ساعات ایام مبارک خود را بر وظایف مبرات و روایت
 جزات معروض کرد این محصولات ارتفاعات املاک خود را بر رفو
 سادات و رفو والذین او تو العلم درجات موقوف کرده انکار
 و خایر و نفاسی اوراق بر بنا، تقاضی فروج کشته علی الحیدر و التفصیل
 سیر پسندید و طریق مرصیه ان محمد و م که جاوید زیاده باد بدرجه
 بلغ المدی و تجاوز الحدا رسیده است و از سر حد و من ذالذی کیمی
 انکواک و القدر در گذشته است جو غیب هر چه داند شاید زوکار
 جو غیب هر چه باید دارد ز دوا المن شخص الانام الی کما کف فاستقد
 من شرا عینهم بعید واحد جماعتی که بشه و تقبیل انامل فو اصل
 محمد و می که مصالح نظم و مفاتیح کرم و مجاری نعم اند که مشرق کشته
 باشند داند که این سخن از کدورات تکلف و قاذورات تصلف
 خالیست و کلیه صدق و صواب و زیور تجارب از جانب کذا و خالی
 اذ الحزن اثینا علیک بصلح فانت کما نشی و فوق الذی نشی

قاعده مقرر شد نگاه باید کرد تا علت غایی از تصور ببرد ام است
 اگر اخبار غایی باشد بدانچه در ضمیر کاتب است از اعلم ترسل گویند
 و لفظ رسول و مدسل الیه برین معنی دلیل است و اگر علت غایی
 از تصور می فطرت مال باشد بر قانون شریعت نبوی از اعلم
 شروط گویند و اگر بر قانون و اصطلاح اصحاب دیوانه علم است
 گویند و علم کتبت که از انشاء انشاء گویند یک نوع است
 از دوازده نوع علم ادب و درخت این نوع چند صفت مندرج
 چون انشاء و صنعت مسامحت و حیات اموال و سیاق حساب
 و عرض و صکوک و مجلات کاتب را لازم نباشد که جامع این
 اصناف باشد بلکه اگر منشی استیفا نمیداند نیاستوفی از انشاء
 خبر ندارد و در کاتب گویند چون در یک نوع مشارک اند
 چنانکه هندی و ترکی و عربی اصناف نوع انشاء لازم نباشد که
 زید را مثلاً اقی انسان گویند که جامع این صفات و اصناف
 و ازین باب تعریفیهات و اقسام هر یک از انشاء و استیفا
 معلوم گردد
 فی بیان موضوع الترسل و الاستیفا

بدانکه هر علمی را موضوعی باشد و موضوع آن بود که در آن علم بحث
از عوارض و صفات قریبه یا بعید و او گستره جانک بدین انسان که
یکی از موضوعات علم طب است از بهر آنکه طیب در بعضی از علم طب بحث
از عوارض او میکند یعنی صحت و مرض یا صحت محافظت نماید و مرض زایل
کند و بدین قیاس هر علمی را موضوعی باشد که بیان آن بتطویل انجام
دشاید که یک چیز موضوع دو علم باشد اما از دو وجه مختلف مثلاً چنانکه
کلام باب موضوع علم صرف باشد از احوالی که بر آبینه صادر میگردد و
و بار موضوع علم نحو باشد از وجهی که معرب و مبني باشد و غیر ذلك
من مسائل النحو و این باب را اصول و تقریقات بسیار است و بیان
آن از عوارض کتاب در می افتد پس موضوع علم انشا یعنی ترسل
کلام باشد از آن وجه که محجر باشد از معنی که بذات کاتب قائم
باشد و آن کلام خواصی بی باشد و خواه غیر آن بدان دلیل
که بحث منشی از عوارض چنین کلام است از بلاغت و فصاحت
و اطناب ایجاز و سلاست و جزالت و رکاکت و رزانت و کج
و ترصیع و بختیس و استعارت که عوارض قریبه اند و موضوع اسم

اسم الله اعظم في المكتوب والخطاب والالقب والادعية والحكاية
ووضع الكاتب که صفات تعبد اند و از ابواب که بعد ازین
اید حقیقت این سخن معلوم گردد و موضوع استیفاء مال باشد
از بهر آنکه بحث مستوفی دران علم از عوارض و صفاتی است
که بر مال طاری میشود از جمع و پنج و تسعیر و تبدیل و تمین و
تقریف و فصل و باقی و غیره و موضوع علم صلوک
نیز هم مال باشد و بر سر این کلمات استعانت بصناعت
منطق بحقیقت دشوار و قوف توان یافت و از اینجا گفته اند
که مهبط مندی در توفیق علم بلاغت و بیخ که و قد نظر فی صنایع
المنطق علی جمیع الصناعات و البلاغة لا علی جمیع الاعراض و النقص
و این سخن بجای خود بیاید و الله الموفق و الهادی
فی بیان شرف علم التسل و تفصیل علی علم الاستیفاء بدان که
شرف علم یا بشری موضوع باشد یا بوناقت بر همین
بکثرات احتیاج بدو یا بشری مرده و غایت او چنانکه
علم کلام گفته اند که اشرف علوم است بدان سبب که یکی از صنو

او ذات واجب الوجود است و شرف ایزا به توان گفت
و صفش چو من کسی رسد اینست کداف و بر همین ان علم
عقلی است و ان او فوق بر همین و واضح حج است
ولکن لمن کان له قلب او الی السمع و هو شهید و احتیاج بعلم
کلام محتاج بزبانی کلام نیست و مشرعه او حیوة ابدی که
تعبت انبیا علیهم السلام خود همین است و شاید علم که
در و ناقت بر همین دگر است احتیاج بر و مساوی علمی دیر
باشد اما از شرف موضوع ذات افضلیت او را ثابت
کرد مثلا علم طب و بیطه در و ناقت بر همین و شدت
حاجت متقارب اند اگر نه از شرف موضوع طب یعنی بدن
انسان و دنات بیطه یعنی اجسام الغام باشد عطار و بیطار
در یک بازار و یک نرخ بودی چه تساوی در بعضی از صفات
موجب تساوی نتواند بود اگر چه دال چو دال است
در کتابت یک بشخصه و نود و شش کم است دال از دال
زرد و کپه سبز هر دو یک رنگد ولی از این بکین دان برند

و زان بگو ال و لقد اسن من قال كل الانسان و ابن سخن
 نه از سه کزاف و تحیل شواست ملک کتاب کریم و نص حکیم
 تنزیل شامدی عدل و عدلی شامدات حجت بنول و مو اصدق
 القامین و احکم الحاکمین و رفع بعضکم فوق بعض درجات الایه
 حکم این مقدمات معلوم کرد که انشأ از شرف موصوع خود
 یعنی کلام در کدام مرتبه است و استیفا بسبب موصوع او
 یعنی مال چه در چه و بر هیچ عاقل شرف کلام بر مال پوشیده
 نباشد و خود نوع انسان اکثر از فضل ناطق نباشد بر انباء
 جنس خود که حیوانست هیچ وجه فضیلت نیابد و از نشان
 ممتاز نشود و حکمت خلق الانسان علمه البیان که بین
 المجلس و او عطف نیامده است انست تا معلوم کرد که
 جمله ثانی بمثابه مفتر جمله اول است یعنی اگر بیان در ترفع
 کرد و حقیقت انسانیست در ترفع شود این سخن بر قاعده انست
 که در علم معانی مقرر است که جمله را بر جمله دیگر و قی عطف
 کنند که بین المجلس کمال اتصال و کمال انفصال نباشد چه در صورت

نمی‌فهم

او

جمله ثانی بمنزله معجز و مفسر جمله اول است که قوله تعالی الم دکت
الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین الذین و اطاب درین باب
از مقصود کتاب و راست و اگر کسی بجهان خود مال را قضیت
مژده با علم حساب را و ثاقت بر همین اثبات میکنند که بدین
درجه رسیده که ذکر کرده شد و بنا برین لطیفه می گویند ما اللسان
لو اللسان الا صورة مملو او عینه مملو و اشارة حضرت ولایت
بدین دقیق است که الم فحق تحت لسان الفی نصف
و نصف فواءه فلم یبق الا صورة اللحم و الدم متضمن بهمین فایده
است یعنی که نطق اگر محل ظهور آن را نیست و دل که منبع
آنست نباشد از ادعای حلی و دمی پیش مانند و آن جمیع
حیوانات را مست و گانه اقتبس من قوله صلعم امل با صغریه
جنان و لسان اگر شرف مال را باشند کلام فارون از موع
و مارون شریفه آید و فرعون از کلیم عظیم تر و نرود از خلیل
خلیل تر و ابوبکر از رسول مقبول تر و معاویه عی عی از عی
ولی فاضله میباید که بی همه مال کند و حق بر حکیم کون

کون خزش شمار و کر کا و عنبرت از آسمان جبرئیل
 سخن آورد نه مال و کلام آمد نه مال و لقد اتینا ک سبع
 من السماء و القرآن العظیم و موعظت لا تمدن عینیک الی
 ما متعنا به و مقدمه اند متنی مطلوب و در شرحه مضمون
 اما از کتاب چشمی در خاطر تو کی گذرد که هیچ چیز به از سیم و
 وزیر تواند بود اما اگر ت کسی جامع فضیله المنشأ و الاستیفاء
 کرد و در علو مراتب و اقصی المناصب برسد و هیچ افزیده را
 در کمال او و وقعت نماند فاذا هما اجتماع النفس و مرتبة بلغت
 من العلیاء کل مکان و از نیجاست که گفته اند الوزیر هو
 المنشی المحاسب المحیط بما سوی دکن من امور الد و الدین و الا
 عمال المنسوبة الی الکتاب و در باب چهارم بیان مژده کتابت
 در شرف کتاب و کثرت احتیاج بدین صنعت نیاید البت
الباب الرابع فی تقسیم مجموع الترتیل علی ترتیب علل
 الرابع بدین الهک الله الحق که نه چیزی در وجود خود چهار
 چیز محتاجت که از علل اربعه گویند مندا چنانکه تا تحت

موجود شود محتاج جارست و از اعلت فاعلی گویند و محتاج چوبست
 و از اعلت مادی و قایلی گویند و محتاج صورتست و از اعلت صوری
 گویند و محتاج فایده ساختن تحت است که بصورت آن فایده فعل
 را بر ساختن خردیص کند و آن جلوس است بر تحت و از اعلت
 غایی گویند همچنان نام نوشته شود بدین چهار اعلت حاجت افتد
 اول اعلت فاعلی که کاتب است دوم اعلت مادی که کلام است
 سوم اعلت صوری که کیفیت ترکیب و ترتیب نام باشد چهارم
 اعلت غایی که فایده نوشتن نام است و از این چهار غایی است بدینچه
 در ضمیر کاتب باشد و این چهار اعلت را بالوازم و منهایط و آنچه
 از توابع و لواحق آن باشد در چهار فصل باید کنیم انشاء الله
 الغزیر و بر نظر حرد و بینان عالم علم پوشیده ماند که پیش ازین
 مجلس این فن را بدین نوع ضبطی و حصی کرده است بل خاطر
 ابو عذره و مقتضی جلوه و مراد و این سخن را بر سبیل مفارقت
 و طایق مباحث است بلکه فرض التحدث بالنعیم سکر بدین جراه رحمت
 فرموده و نص مبرم و اما بنمونه ترکیب فحشد برین دعوی خردیص کرده و کند

فصل اوله یونیه من لیباء و الله ذو الفضل العظيم
 الاول فی القله الفاعلیه بدان ارشد که الله تعالی الی مثلین التصواب
 که هر فاعلی از ممکنات در فعل خود به پنج چیز محتاج است اول آنست
 دوم زمان که ان فصل در و واقع شود سیوم مکان چهارم حیالی
 که تتبع ان کند پنجم دشدی که او را ارشاد کند پس بنا برین معانی
 ما این فصل بر شش رکن ایراد کنیم و آداب و لطایف هر وقت
 بدان مسامحت کند و دست رسد به یک طاق افتد انشاء الله تعالی
 الرکن الاول فی الکتاب و فی مقامه و بیان شرف و ذکر بعض الکتاب
 من الاول و ایل و الاشارة الی در تبهم و تدایر هم این رکن معین نموده
 این علم و مبرهن غایت این صفت است بدان رزق الله الفهم
 که اگر کتاب را هیچ فضیلت دیگر نباشد جز آنکه رب الارباب
 تقدست اسماء در محکم تنزیل خود قسم یابد کند که ن و العلم و ما
 یسطرون تمام شرفی و فضیلتی باشد و بعضی از مفسران بیان را فی قوله
 تعالی علمه البیان بکتابت تفسیر کرده اند و این قول را در تفسیر کوا
 آورده اند و آنچه فرموده است که اقدار و ربک الاکرم الذی عظم

بالحق علم علم الانسان ما لم يعلم مؤید این سخن است و گویند که فرزند را
بیش از همه جز کتابت و سباحت باید اموخت اما سباحت مقدم
باید داشت که کتابت دیگر یرا توان فرمود اما هیچ کس از بهر
دیگری سباحت نتواند کرد در فقه الکتاب آورده است که وقتی که
ملوک عجم در دیوان آمدند ی غله دیوان از بهر ایشان قیام
نمودند و بدینچه مشغول بودند ی اتم سال نکردند ی و هم در آن روز کار
غیر کتابت و قضاة و اطبا کسی دیگر براسب را سوار نشستی و
گفتند ی او یکایک هم قوم حب ان بد هم عوطم لا نهتم مشغولون بوظایف
الامور و دایما در دولت اسلامی کتاب بحل سامی و مرتبه عالی می
رسیده اند تا بعضی مرتبه خلافت رسیده اند مقام باطلا و بعضی
مقصود ی اعمال بزرگی و متقلد اشتغال عظیم شده و گویند که
وزراء عبا سیان همه کتاب بودند اما آنچه از کتاب خلافت و
پادشاهی رسیده اند یکی او سهم و اولایم بلا استثناء امیر المؤمنین
و قاتلوا المشرکین ابو الحسن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
بوده است و در فقه الکتابه میگویند که محل و مکانست و منزلت او

در گذشته است که او را بصفت کتابت مستقبی و محمدی باشد
 اما این ضعیف میگوید مقصود از بن سخن مدح و حرته کتابت است
 بوجود شریف او نه مدح او بصفت کتابت بر یورما بیارایند روی
 خوب رویان را تو سیمین تن چنان خوبی که زیورما بیارای
 در عیون الاخبار آورده است که خالد بن عبد الله العمی عمر بن
 عبد الوہب را گفت من کانت الخلافة زینته فانک زینتها ومن
 سرفتها فانک سرفتها واذا الدرزان حسن وجوه کان للدر
 حسن وجهک زینا و اما احمد حیدرانی در ماوی الغریب و حرعی
 الاریب آورده است که امام ابن الامام جعفر بن محمد الصادق
 فرموده است ان لامیر المؤمنین علی بن ابی طالب تسع کلمات
 اتمن جوامع الکلام و اتمن دعایین البلاغة و قطع الطمع المجادلین
 عن اللحاق بها ثلث منها فی المناجاة و ثلث فی الحکمة و ثلث
 فی الادب فاما اللواتی فی المناجاة فتقول اللهم کفانی فی
 ان تكون لی ربا و کفانی عن ان اکون لک عبدا اللهم انت لی کتاب
 فاجعل لی لک کما تحب و اما اللواتی فی الحکمة فتقول له امنن علی

من شئت مکن امیره و اسبج الی من شئت مکن اسیر و استغن
عملی شئت مکن نظیره و اما اللواتی فی الادب فقد له قیمة کل امرأه کسنة
والمزجیة تحت لسانه و الکسنة عدا ما جملوا و دیگر آرد در دست

و روی عنه عم انه قال اوصیکم بربع لوفه یتیم بها الباطل ابل کن
لها اصلا لا یرجون احد منکم الاربعة لا یخافن الا ذنبه و لا یستجیب
احد اذ اطمعکم شیئا ان یتقله هر کرا بوی از فصاحت میسام آوریده
باشد قدر این کلمات دریابد و الاغصیه معلوم آرد و دیگر عثمان

بن عفان رضی الله عنه بود و او در کاتب رسول الله صلعم بود و بعد
از و کاتب ابو بکر بود رضی الله عنه و از مکتوبات او در کتاب
الايجاز فی الاعجاز دیدم که با مبر المؤمنین علی رضی الله عنه نوشته
بود و قتی که او را محاصره کرده بودند که اقامه دفعه جاووز
الماء الزکی و بلع الحرام البطین و تجاوز الامن فی قدره و طمع
من لا یدفع عن نفسه فان کنت ما کولاً مکن خیر اکل و الا فادر کپی
و الماء افرق دیگر معاویه ابی سفیان بود و او کاتب رسول
الله صلعم بود دیگر و ان الحکم کاتب عثمان بود رضی الله عنه دیگر عبد الملک

بن مروان کاتب معاویه بود در دیوان مدینه و از جماعتی دیگر
 دیگر کار ایشان مرتبه علیه رسید و دیگر عیسی بن سعید العاص بود
 کاتب مغیره و بعد از او کاتب موسی اسفوری و بعد از آن حاکم عیسی
 شد دیگر احسن الحسین البصری با فضل بسیار و علم تمام و جلالت
 قدر کاتب ربیع بن زیاد الطارقی بود بعد از آن عیسی بن عبد الوهید
 حجاج او را بمنصب قضا نصب کرد و فرمود که ولایت القضا
 سید النابین دیگر محمد بن شیرین با علم وافر و ادب کامل
 و ورع ظاهر در فارس کاتب انس مالک بود و غرض ازین
 اطباء آنست که تا معلوم کرد که دایم کتاب در تعظیم و اعتبار بود
 و هیچ وقت از مرتبه نازل نشسته اند و هر یک حسب استعداد وقت
 قدرت خود محل رفیع و مکانی عالی رسیده و مصدق و حال آنست که
 بی برکت حرکت قلم ایشان هیچ مطلوب قدم درجه وجود شده
 و هیچ مقصود روی از نقاب تندر کشاید فی المثل اگر
 خواهند که رسم تنبیه یا شرط تعزیت بجای آرند بادی رمیده دام
 کشند نفس آینه را دام گردانند یا بگویند اعدا یا ناسیل اولیا

بن ص

قدم ص

اند

کنند یا قاعده استعطاف مهمد شود یا مبانی اعتدال مرشد گردد
 یا قوانین انذار مبوب شود و پیوسته و کلام و در سطح الاستغاثت
 قلم و ابیان و استمداد و عبادت و بیان انمعانی مسیه و سلم گردد
 و یالیت که مسکر فضیلت این صفت بعقل سلیم خود رجوع کند تا
 نگارنده احوال احم ماضیه بر صفحات اوراق و مخلد کاش و راوی مفاد
 اکا بر حسب قلم و بیان که باشد و اگر نه ضابطه بیان و زابطه قلم
 و بیان نبودی مساعی بسیمیه آل ساسان و آل سامان که کفایت خود
 نام ایشان و غیر ایشان که بر زبان که راندی و اگر نه از معوت
 کتابت بودی ابیات و اصحات کتاب کریم و انار اخبار محمد مجار
 و موافق و مقامات مهاجر و انصار که بار سائیدی و از ادم و نوح
 و ترکیب جسم و نفخ روح که سخن شنیدی و حق مولی ابدعت
 قطره لولا التقی لقلب حلت قدرته و هذا باب للاطناب
 فی مجال و لمفضل فی مفاصل و لکن لیس الری عن الشاف
 الکا فی الاله و الاله فی استقامتها معنی الت سبب سیدن
 فعل فاعلت بمنفع و کاتب را در کتابت بالاتی چون قلم

و قلم تراش تیز و دوات و محاک و مقط و مقراض و کاغذ
 احتیاج افتد باید که تمام معد باشد و البته عاریت نخواهد
 و اگر دیگری عاریت خواهد مسخ کند و پیوسته قلم تراش معد دارد
 و باید که طاق باشد و بعضی گفته اند که ادب نیست که برعد دایوای
 که تواند نوشت قلم در دوات و محراک و مقط معد باید داشت
 و قلم را بر قلم دیگر قط نباید کرد و تمام آلات کتابت اینست
 و دست و جامه را از سیاهی محافطت باید نمود و باید که قلم
 محرف تراشد و سن قلم بر مقدار بند انگشت همین باید و خطا طآن
 بنده بر مقدار ناخن انگشت می تراشند و تراشد قلم
 بر کدرازه نه افکند که پای بران نهاده در ویشی و فراموشی آرد
 و چون از کتابت فارغ شود قلم پاک گرداند و در وقت کتابت
 چنانکه عادت بعضی کتاب باشد قلم در دهن بگیرد و عقده
 بر قلم نگذارد و تیا و یفا و پاک گرداند و دوات را سیاه
 ملوث و طبع کند و اند و بقدری کلاب و مسک مطیب میدارد و
 کوبی که دوات بران پاک کنند باید که متعود باشد و سیاهی باید که

براق و روان باشد و غلظت نکند دارد و نوشته در کتب اینست بستان
دو درم دو درم چرخ بی غم صانع و کفن چار درم بازوه
دو درم نه درم ترکی زاج و زهر مرکبی فرو سای بهم و در صیت
الآت تمام از قاز و رات مبالغت کند و دوات بر طاق شده که
مغزلی آرد و کاغذ باید که در یا طومار کرد باشد اگر مکتوب الیه
بزرگتر از کاتب باشد عرض کاغذ و سطر باید و تفاوت میان خطوط
بر مقدار عرض باید و پشیدن لایق بیاض بین الخطیب و قوت خط
موافق عرض و بیاض خطوط و اگر ادنی باشد عرض بزرگتر و
خطوط از یکدیگر دور تر و قوی تر باید و بیاض سر نام زیادت
تر باید گذاشت و چون نام نوشته شود از کنار کاغذ در آخر مکتوب
از جانب حشی پاره پاره کند تا شکل و تخیل حاصل شود و کاغذ
بسیار ریزه کند و بر ریزه کند و بنفشه کند و بنفشه کند و بزرگتر
از خود هیچ ننویسد نه جواب آن مکتوب و نه غیر آن و اگر با کسی
باشد شاید و اگر میسای نویسد بی تمهید عذری ننویسد کما فیل
تقدیر قلاس فی الطب رفیع و انت کریم طیب الاصل فاعذر

و فيه سوار ظهر قرطاس و بطن اذا كان الكتاب الى كريم و
 لواحد في هذا المعنى مطابقه كثبت اليك في ظهر المتدري باننا
 معشره بنوي الظهورا مشله في هذا المعنى واجبت في ظهر الكتاب
 اذا اتى ليدوط خطي في الكتاب بخط و چون از رسم غایب باید
 ابتداء نامه او کند که گفته اند اذا ما غاب عنك اخوك يوما
 ولم يكتب اليك فقد جفا كما و چون کسی کتابت کند در مکتوب
 کند و که رسول الله عم می فرماید من نظر فی کتاب اخیه بغیر اذنه
 فکانما یتطر فی النار و خط را نقطه و اعداد بسیار کند کان علامت
 تجمل مکتوب الیه باشد و باقی ادا ب بر ترتیب خود در حصول
 مذکور باید انشاء الله و حده الغیر الثالث فی زمان
 الکتابه آنچه ضرورت نباشد باینکه بعد از نماز دیگر نتولید که رسول
 الله صلعم فرموده است که من احب کربمیه فلا یکتب بعد العصر
 شیئا و در وقت و سه ما با فراط کتابت نکند و در وقت
 که سکنی و تسکنی و غلب غضب و امثال این که انرا اعراضی ^{نفس}
 گویند کتابت نباید کرد که اثر آن اعراض غالباً در کتابت پیدا ^{شود}

و آنچه مقصود باشد فایده گردد و چون صورت نباشد
اختیارات نجومی و اعانت کند چنانکه درین قطعه مذکور است
ابتداء کتابت از هر باب چون کنی اختصار است صواب
ماه در برج مقلب باید و رتبه است متصل شاید
و رکنی ماه سوی حضرت سیاه ناظر اقطاب باید و ماه
و فرستی بخواهد در متقان یک باشد نظر سوی کیوان
و فرستی سوی دانشمند جز نظر سوی شتری میند
و فرستی سوی پیمسالار سوی سرخ باید شش دیدار
و فرستی بجه بنده دبیر نظر ماه سوی تیر پذیر
و فرستی سوی زنان بنکه تا که ناظر به هر هفت مرتبه
وین نظرها به آنک بی تلبیس همه تثبیت باید و تسلسل
و رتبه می که باشد که تصدیع از مقابل حذر کن و ترتیب
الرابع فی مکان مکان کتابت کرم و سرد و ناریک
نباشد و از میان انبوه و شعله دور تر باید و بر کذر باشند
و بحضور بکتر از خود کتابت نکند که آن نتوان باشد و بحضور

در مکانی که اگر بزرگتر از وضو خواندن جای باو باید گذاشت
 کتابت کنند که از امکان قطع گویند و در ایستادن آن
 و من نویسنده را پریشان و مشغول دارد فی الجمله در زمان
 و مکان که تمام شرایط که موجب فراغت خاطر و نویسنده
 تواند بود حاصل باشد اما اگر ضرورت باشد حکم الفروع
 میسر المخطورات مراعات این معانی توان کرد الحاشی
 فی المثال ما اینجا مثال آن میجوئیم که لقب مرکبی مثلاً
 مناسب صاحب او نویسد و نگاه کند تا امثال او لقب
 و امثال مکتوب الیه را لقب چگونه می نویسد و نیز بر امثال
 بنویسد آنکه مکتوب الیه را دو اعتبار باشد یکی نسبت باکانت
 و یکی نسبت منصب او مثلاً زید وزیر باشد و برادر مهتر او چون
 بد و نامه نویسد بین المرتبین جمع کند باعتبار اخوت که آن
 اعتبار اولست لفظ برادر بنویسد و باعتبار ثانی که منصب
 مکتوب الیه است بعضی از القاب و زرا لکن درجه بنویسد
 چنانکه ایام دولت برادر م صاحب معظم و برادر مهتر

اگر از اصل فضل باشد و بر ایت ذاریات فصاحت و عینت
باشد چنان تواند نوشت که این انواع محافظت باید کرد
و این بکثرت ممارست این صنعت بتوان ساخت و اگر این
برادرزگه به برادر مرتبه مکشوب نویسد البته طریق تواضع دعا
کند اما نه بحدی که موجب نقصان منزلت او گردد و مستلزم آنست
که بندگی مستلزم نمی گرداند اما حکم نویسد که زمین نفقه بدی تعظیم
مقبول می گرداند و مثال این و این جمله در هر مکتوب که باشد
مرتبه مکشوب الیه را بدو وجه دعاات باید کرد یکی از مرتبه که
او را فی نفسه ثابت است و دیگر از مرتبه که او را باضافت
با کاتب باشد و این سخن مشابه نوع حقیقی و اصناف منطقی است
قادرانسته باشد السادس فی المرشد بدان که درین نوع
خصوصا و در جمیع انواع علوم و هنرهای هر شد از استکبری
و پامردی بکنند که قوت ذهن و قادر تصرف و قادر درین
نوع چون آن قوت حاصل باشد متعلم لحفظ بعضی از فن لغت
و قدری از مسایل بخود صرف مشغول گردد و بعد از آن تشبیه از

از اصول و مبانی معانی و بیان کرده شود و از معوقه قوا این
شرح و تفایق و اطلاق بر و فایده صنعتها و لفظی و لطایف
معنوی عالی نباشد و در میدان مدح و مجاز و تحسین و تمجین
اشیا چنانچه کام رفته باشد و بر مصطلح و عادت انبیا و روز
کار در مخاطبات واقف گشته باید که سعی در مطالعه مکتوبات
اکابر و استادان گجای ارد و قصب السبق از مبارزان این نوع
و در همان این میدان بر یابد و بقیصی الامکان رسد و قریه
و خاطر و قادمه من الله و جل و مطالعه کتب درین فن باشد
تا در حق هر بنده نظر چون آید و آنچه تعلق بکسب دارد این بود که نوشته
شد برشته نا الله الی سوار السبیل و حوسبنا و نعم الوکیل **فصل**
لطایف و اشعار و چید معدود در وصف آلات و ادوات کتاب
در وقت کتابت این اوراق در نظر بود ثبت کرد چه پیشی را حفظ
ان بر صنعت کتابت استظهاری چه تمامه باشد فی القلم
استم الله تعالی بالقلم بازن و القلم و کاسیرون و کفایه خیر
و شرفا و هذا المعنی لفظی ابو تمام کب القلم العلی الذی انشأ به لیباب

من الامر الكلي والمفضل لعاب الافاعي المقاتلات لعاب
وارى الجنى اشارته ايد عواسل له ريقه طل ولكن وقوعه
بأثاره في الشرق والغرب وابل فضيح اذا استنطفة وسور
وعجم بن خاطبة وهو راجل ترا جليلا شاه وهو ريف
صني وسمي خطبه وهو راجل وقيل دقة القلم استعان عقول
الانام والفرق بين النقص والتمام وقيل قضية النفس والابرار
اذا حالف اري واذا خالف شري وقال ابن الرومي **س**
ان يخدم القلم السيف الذي خضعت له الرقاب ودانت خوفه الامم
فالموت والموت لا شيء يعال به لازل تنسج يا كبري القلم
كذا قضى الله للسلام مذبذب ان السيف له مذار سفت خدم

وعكس التجري هذا المعنى

يعنوا له وزراء الملك خاضعة وعادت السيف ان يستخدم القلما

وجمعها ابو الفتح البستي

صالح العباد ورشد الامم ومن البرية من كل غم
بشيين لها ثلث بحرف الحسام ورقق القلم

والمطهر

وارقم برقم وجه البياض باسود يفرغ منه منيرا
 رقيقا خفيفا حليلا لطيفا قويا ضعيفا كبيرا صغيرا
 اصم سميا منوعا منوعا ضرورا يغوا ضرورا بصيرا
 غنيا فصحا عظيما صحتا وخواجرا وخواجرا
 حكما هولا كيبا شوالا قولا فعولا مبسحا خطورا
 اخودا تركا ستورا متوكا حقونا سفوكا خذولا نصيرا
 قطونا وساعا ضعا مطيعا مطاعا كيبا ميرا
 فكم شذرا وكم خطورا دارضى وديا وادي غدورا
 بلي الخطبة تبين طير نير صريرا يوق الزيرا
 فيوما يمشى بغير قوم و قوم تراهم بوساه بورا
 قيل عقول الرجال تحت الاسد السلام قال جمع جبي
 لم اربا كيا حسن من القلم و متسا من القلم قال ابن المعجب
 جيوش الكلام تخدم الارادة لا ميل الاستراة كانه يقبل
 بساط سلطان او يفتح باب بستان روى من الرشد

از اوزاعی از سواد ^{شخص} سوال کرد در شید سواد را بر الوان دید
تفضیل نهادی اوزاعی گفت لایمق فیہ محرم ولا یفین فیہ
میت و اجسلی فیہ و س ر شید را ناخوش آمد ابو یوسف
قاضی گفت یا اسیر المؤمنین النور فی السواد فتمت ^{و جاز}
فقال احسنت و الله انت بس ابو یوسف گفت و خلہ احزری انه
لا یکتب له کتاب عز وجل الا بقطع علی مد بعض الکتاب
فقال اموی السواد لاشبی ابیض یو ذی الفی و احب لون سب
و کذاک فی الکافور بر د فاطم و المسک اصبح سید الاطیاب
و به یزین کف کل خریده و به یتیم صناعه الکتاب
و قیل الدواة من انفع الادوات و الکبر احرى و اجدی من التبر
بعث رجل الی صدیق له بدوات ابنوس و کتب الیه قد بعثنا
الیک ام العطایا و المنايا زجیة الاحساب فی جناسا من غیر
حرب خراب و هی امضی من مزیفات الخراب فی الخط
قال علی السلام علیکم حسن الخط فانه من مفتح الرزق و قال
او فلیس الخط من ذر و حاینه طهرت بالآسمانیه و قیل الخط

عقول العقل وقيل كلام الفايق بالخط الرايق نزل من العين
 وهكس القلب وريجانه الروح وقيل الخط في البصار
 سواد والبصار بياض وقيل دوات الخط زفانه الادب
 وقيل الخط تاج القدر وسراج الذكر ولسان البعد حين
 دارس الفهم قال الجاخط الخط لسان اليد وسفير الضمير
 مستودع الاسرار وشبه الاخبار وحافظ الآثار و
 ناصر امور الدين والدنيا دلا بى الحسن المطوعى خطبكاك
 منه سحر جفونه وطراز عارضه ولؤلؤ ثغره لابي نصر الخطيب
 وكانما مقل الفوانى حلت في حسن اسطره على قرطاسه
 لابي الفتح البقي ان سال سلامه يوما ليعلمها اسناك كل
 كمي تهر عامله وان امر على رفق انا ملة اقتد بالرق ككتاب
 الانام له لابي من صور الثعلبي خط اين مفلة من ارعا مفلة
 ودت حواره لو حلت مفلا فاله تصيفه لاسخسائه حسدا
 والروص من انوار حجبلا فال بعض اسل الادب
 انما قيل للكتاب بالفارسيه ديوان اى شياطين طمهم

بالامور و لطیفه فنی به و این نوع در فارسی خود بسیار است
و زیادت ازین موجب المال **الفصل** الکافی فی العله الماده
فیه الکلام ما اینجا بکلام لفظی میگواییم که دلالت کند بر معنی
خود ببطابق یا بتضمن یا بالتزام و مطابقه آنست که لفظی
اطلاق کنیم و تمام مفهوم او خواهم و تضمن آنست بعضی از
معنی او مراد باشد و التزام آنست لازم معنی مراد باشد
فی الجمله کلامی که در ترسل استعمال گشته باید که فصح و بلیغ
باشد و ترکیبات متعلق و مضرب نباشد و از
شنیدن آن سامع لذت یابد و زود فهم کند و شناختن
این نوع کلام موقوفست بر معرفت فصاحت و بلاغت و بعضی
از توابع و لواحق آن دیدن سبب مقدمه درین معنی منشی را
از معرفت آن گذرد و گریز نباشد تقدیم کرد شد همان
چنانست که به متعالم که این مقدمه را استحضار کند درین
فن مهارتی هر چه تمامتر حاصل آید **النهايه** خلوص الکلام
من التقيد الموجب لقرب فهم و لذات استماع یعنی فصاحت

خلاص گردانیدن سخن باشد از تعقید تا بدان سبب آن معنی
 رد و از لفظ فهم توان کرد و بدان واسطه مستمع از استماع
 آن متفر و متامل نشود و تعقید آن باشد که بی فکر بسیار است
 معنی دشوار باشد و آن یا بسبب اغلاق لفظ یا حذف بسیار
 تا تقدیم و تأخیر ناموار افتد مثال **بیشینه** شناخت
 سبب فوادی بلا بر م جنیت لها سلاما تقدیر
 سلا **بیشینه** شناخت سبب فوادی و آخر مثل و مثال
 فی السلسل الایمملکا ابواله حی ابودیفارمه **والبلاغه**
 کون الکلام الفصیح موصلا للشکام الی اقصى مراده
 یعنی بلاغت آن باشد که مشکلم بکلامی فصیح از کمال
 مکنون ضمیر و ستودع خاطر او باشد تعبیر کند و بقوت
 فصاحت بغایت مراد برسد و پیشتر فضلا میان فصاحت
 و بلاغت فرق معنوی نموده اند و بعضی نیز گفته اند فصاحت
 تعلق بلفظ دارد و بلاغت بمعنی بدین سبب گویند لفظ
 فصیح و معنی بلوغ و در کتاب در پند الی مکارم اللغه

آورده است که البلاغة ايجاد اختصار الالفاظ والاصابة
 في تاليفها و قدرها ومعناها و تجري الصدق فيها و می گویند
 که جل مع این قیود نباشد حاصل البلاغة نباشد بدان قدر
 که ازین قیود اجمال کنند و در بلاغت او تفصیل باشد
 و بدین واسطه توان گفت که این معنی ابلغ است
 از فلان الفصاحه اشتقاق من وضع الذی ای خلاص من اللب
 و هی الاصابة فی اللفظ و فی الایضاح و من اعتبار
 الصدق و الصواب فكل كلام جزوی و جزال اللفظ حسن
 المعنی حسب التركيب فموصوف بالفصاحة صدق فام كان
 كذا بابس میگویند بنا برین قاعده بابت تعلق بلفظ
 و معنی داشته باشد و وضاحت بلفظ نه معنی و هر
 از لغا و اکابر و افاضل حسب نظر خود بلاغت را تفسیر کرده اند
 از بعضی میگویند که البلاغة هی الایجاز من غیر معنی و الاشارة
 فی غیر خط و بعضی میگویند هی معرفة مواضع الفصل و التوصل
 و جماعتی دیگر گفته اند هی ما فهمت العامة و رضى الخاصة و فیل

وقيل بلغ الكلام السابق معناه لفظه وقيل البلاغة ما اشار اليه
 البحراني بقوله ورين اللفظ القريب فاصح كونها غاية المراد
 قال عبد الحميد بن حبي خيرا الكلام ما كان خلا ومعه بكرا وفي كتاب
 المسج خيرا الكلام ايجازه وقيل مجازه وكثر ايجازه وناسبت
 صدوره اعجازه قال ابن المعتز ان تبلغ المعنى ولم يطيل سفر
 الكلام وقيل احسن الكلام ما قلت فصوله وامت فصوله و
 قيل البليغ من حكي من الالفاظ انوارها ومن المعاني انوارها
 وقيل لعمرو بن عبيد قدس نفسه ما البلاغة ما بلغت الحجة وعدل
 بك عن النار وما بقى كمولق رشك وعواقب عكس و
 قال ابو الاسود فلت لبهذه الهندى ابا بام اجبت كفى بز حاله
 اطبا الهند مثل منكبه وماركبا البلاغة عند الهند فقال بهذه
 عندنا صيغة مكتوبة في ذلك ولكن لا احسن ترجمتها ولم اعالج
 منه الصنعة فائق من نفسى بالقيام بخصايصها وتخليص لطيف
 معانيها فشفقت بشك الصيغة الراجحة فاذا فيها اول البلاغة
 اجتماع الالبلاغة وذلك ان يكون الخطيب رابط الجاس

ساکن الجوارح قلب اللفظ متخذه اللفظ لا يكتم سيدة الامة بكلام
الامة ولا الملوک بكلام السوقه ويكون في قواه فضل لغيره
في كل طبقة ولا يدق المعاني كل المتدين ولا ينفع الالفاظ كل
التفنج ويصفها كل التصفية ولا يفعل ذلك حتى يصادقا فليسوفانكما
عليها ومن قد تعود حذف فضول الكلام واسقاط مشتركات
الالفاظ وقد تظ في صناعة المنطق على حسب الصنعة
والمبالغة لاجته الاعراض والتصح اما ط بن اكتاب فصاحت
وباخت ا ب مقدور وميسور است انت که بدانی که فصاحت
در کلام بالحسب مفردات حروف باشد با مرکبات اما انچه
بحسب مفردات انت انت که تا ممکن کرد و ترکیبی اختیار کند
از حروف و لاقت یعنی زاد لام و نون و از حروف شغوی
یعنی با و میم و وا و حالی نباشد که این حروف بر زبان روان
تر و در تلفظ اسان تر است و بدین سبب است که هیچ
لقطرباعی یا جناسی که عجبی صرف باشد ازین شش
حرف حالی نباشد و خلیل بن احمد میگوید فاف و عین

در سه بنا که در آید آن بنا را مزین فأن العین فصیح کرد
 ج سا و اکثرها سماعا والفاء امتنها و اصحها جر سا
 و پنجین سین و دال از جمله حروف اند که برز فأن روان است
 و تلفظ ایشان اسان از بهر آنکه دال و ط و تا از یک
 مخارج اند اما در ط غلط تمام موجود است و در نا و طا
 بسیار و دال پن پن است و سین نیز همین مرتبه میان
 صا و ذ و حروف ساجون تنقیسی موجود می شود ایراد ا
 و اسهل و الین است چون ترکیبی ازین حروف یارده
 کانه سی الراد و اللام و النون و الباء و المیم و الواو و
 العین و الفاء و السین و الدال و الهاء غالبی باشد
 تلفظ او عظیم باشد و کلام سلیس آید اگر بی تکلف اتقا
 افتد که اکثر ترکیب این حروف عظیم فصیح و بلند اما
 که بحسب ترکیب باشد نیست که ترکیب متعارف نباشد
 و بخدا اعتدال نزدیک افتد و مانند این بیت نباشد
 و قریب حرب بمکان قفر و لیس قرب قریب حرب قریب

سه بار متتابع این بیت نتواند خواند چنانکه زبان درو
نماند و باید که ترکیب ثقیل نباشد چنانکه شاعر گوید کرم
متی امد و امد و الوری بسیار و مهمالته و حدی ثقیل
این بیت بنایت طاهر است تا جدی که یکی از اکابر افاضل
فرموده است و لغوی آنها لفظه کانه تخرج من غیر حقیق
و اگر حرف حاسا کن بنویسی ثقیل نیامدی و چون از معنی
مراعات کرده آید باید که نفس کلمه نیز ناممکن باشد تلافی
اختیار کند چه معتدل ترین ترکیبی تلافی است و از بهر
آنکه از یک حرف ترکیب ممکن نیست و ترکیب از دو حرف
در غایت غنایت نه و چون تلافی شتمل است بر مبداء و وسط
و ستمای عدل تراکیب است و این عبارات در حروف
و کلمه است اما در حرکات نیز اعتباراتی باشد که آن نیز
وضاحت معاونت کند و آنچه الطیف است که دو حرکت
باشد و سکونی که از ادراک و وضو و تدبیر و کوی چون علی
و بعد از آن سه حرکت و سکونی که از اجزاء صغری خوانند

چون حیل و بعد از آن سرچند ثقیل باشد چهار حرکت
 و سکونی که از اجزاء کبری گویند چون سیمک و زیاده
 ازین چهار حرکت متوالی در غایت ثقل و ازین سبب شیخ
 حرکت متوالی در شعر نیامده است دیگر باید که الفاظ
 که استعمال کند از خطا عامه دور باشد و بن کتاب بغایت
 مشهور که گفته اند که غلط مشهور فی شرح تراز صواب مشهور
 و اینست معنی سخن حکماهند و لا تتبع الا لفاظ کل الشقیع
 و تصیفها کل التصفیه دیگر باید که الفاظ وحشی و غریب
 نیارود که در استعمال آن هیچ فصاحت نه و بدین سبب
 است که در کتاب کریم بغایت عزیز افتاده است و قال
 بعض الحكماء الغریب شین الکلام و خالده بن صفوان سپر
 خود را گفته است یا بنی احسن الکلام ما لم یکن بالبدوی
 و المذوب و لا المقوی المخرج و هم ار سخن دوست که لیست البکلا
 جفۃ اللسان و لا کثره الهمد بان و لکنها اصانه المعنی
 و القصد لجه دیگر اگر لطیفه یا شلی یا حکایتی در مکتوب درج کند

بتقریض و کنایت لطافت آن حکایت را باطل نکرده اند
 و بر وجهی که لطیفتر باشد اما تقریبا و اما تقریبا بنویسید
 و بواسطه خشوع یا تحاشع از آن اعراض نباید کرد که در ذکر
 عصوی بالقطی است و جرحی نباشد قال رسول الله صلعم من
 نزع ی بخره الجاسیة فوضوه بنی ابیه و لا یتکونوا و قال
 عم من اجل ابیه یشفق به و قبل السبعیة من الایچی فی القیس
 حکم حدیث فقال ایضا فی القیس حکم حدیث و انار و سخن
 تا بعین معلوم می شود که افصاح بذکر عورتی موجب غرامت
 و ملامتی نیست و این سخن نه از بهر آن می گویم تا نورمان را
 کشاده کردانی و هر رطب دیابسی که فراختراید بکوی
 یا بنویسی بهبات بهبات میان عالم و حاصل تمسین قدر
 فرقت که این کشیده عنان است و آن گشته مهار بک
 بهر آنست که اگر چه لطیفه احیانار وایت باید کرد با حکا
 در کتبت باید آورد و در آن لطیفه لفظ عورتی یا صنفه فاحشه
 باشد بواسطه تقریض و کنایت زینت و طراوت سخن

باطل کند دانی و بران وجه محکی باشد و در کتابت اری فان
 فان اسماء الاعضاء لا تؤثم واما المآثم فی شیخ الاعراض
 و قول الزور و الکذب و اکل لحوم الناس بالغیبه فی الحمله
 وصیت شفقانه فلا تکتب بخطک غیر شیء یسرک فی الجحاح
 ان تراہ فراموش کند و حکمت بالغه العاقل یکتیب
 ما یسمع و یحفظ حسن یا یکتیب و یجدت حسن یا یحفظ کار
 بند و بیکر باید که بواسطه سچی مشکلف یا سطوع سخن
 درین مصنوع آب سخن خود را بر خاک نریزد و از اوج
 فصاحت در حقیقت نه افکند که عده میدان بلاغت بواسطه
 مراعات صفت نگردد و لطافت قرینت و طبیعت
 بسبب محافظت استعارت و کنایت مشکلف بکلی باطل شود
 ابو تمام که در صفت شاعر ی کامل و تام بوده است بیک
 استعارت نام مطبوع خود را هدف تیر ملاحت ساخته است
 و در قبح ان صفت خود را ضرب المثل گردانیده فی قوله
 لا تشقنی ماء الملام فاننی صبت قد استعذبت ماء بکاپی

اگر جای لا تسقنی ماء الملام لا تلمنی کفتی و ترک استعارت کن
و مجازی نمی گفتم کرفتی با و جازت فصاحت و با حقیقت
لذا ذلت جبر کوردی اما لکل جواد کبوه و لکل حسام ثبوه
عذر خواها دوست و العذر عند کرام الکائنات مقبول دیگر
الفاظ و عبارات فضیله و امثال و لطایف سایر و اشعار
و ابیات ملیح نامکتوب الیه را اهل بیت و اسحقان آن نباشد
تولید و پیر بلوغ بلاغت خزن کنند و یا غیره فضیله زیاده
که آن بنا به مندی باشد که با و عربی گویند یا ترکی که بد و بهار
نویسد یا یار نواز غم کهن باید گفت لابد بزبان او سخن
باید گفت لا تفعل و افعل کنند چندین سود چون با عجمی
کن و مکن باید گفت و این جمله مندی که گفته است لا تفعل
و کف حتی تضاد ف حکیم فلیس و فاعلیما اشارت بدین معنی
است در مفتاح مطهر است که جوهر سخن بیخ چون در
بیشترست و درجه او عالی نشود و قیمت آن عالی نکند و تا
مستخرج و تابع او بیکان و معتلت او عارف نباشد

وراغب در شتری بجل و مکانت او عالم کند و سخن نیز
 همچو نین باید که از بیغ صادر گردد و بفضیح رسد و می
 گوید در روایت آمده است که روزی امیر المؤمنین علیه
 رضی الله عنه جنازه را تشییع میکرد و سایل از وی پرسید که
 من المتوفی بلفظ اسم الفاعل امیر المؤمنین فرمود که
 الله و گفت که فلان باکنف در قراة او آمده است و
 الذین یتوفون بر بناء فعل و فاعل را نماندند
 که آن فاعیل محطی است نه مصیب و اگر سایل از فضیله بود
 امیر المؤمنین آن سخن را برورد کند می باید دانستی
 که از سه خبرت و معرفت می گوید سخن فضیح از غیرت
 قبول نکردی یعنی با غیر فضیح سخن فضیح بی فایده است
 و خلاصه این کلمات است که هر کسی خطاب و احزان
 باید کرد و با کسی نامه مناسب است و فضل او
 باید نوشت و این بود معنی آنچه بهله می گوید لا یکنتم
 سید الاثام بکلام الاثام و لا الملوک بکلام السوء و یکنتم

فی قواه فصل لتصرف فی کل طبقه و باید که معنی مکتوب
 بر الفاظ نه آید نباشد چنانکه پدید ز کف است کاتب خود را
 که اجمع الکلیه مما ترید فی القلیل مما یقول و اگر این دتیه را
 محافظت کند باری درجه تساوی الفاظ و معانی نگاه دارد
 و چنان تصور کند که لفظ قالب معنی است با سر یکی از لفظ
 زیادت از معنی باشد چنان باشد که گویند و دمان
 جمله سفر کوشیده اند همه لفظند و هیچ معنی نه و آن بواسطه
 تکرار یا بتوسط حشو قبیح تا متوسط افتد و از جهالت
 کاتب با وضع لغت چنانکه میدان بر صاحب محقق
 عین مواخذه کرده است فی قوله دخل بنهم شجر و تشجری
 ای تنازع می دانی می گوید قلت لفظ دخل من الفاظ العنا
 و الصیغ وقع بنهم اختلاف و تنازع و فی کتاب العین
 علی الوجه لانه قال قد سجد بنهم امرای اخلط و اختلف و
 چون کاتب نداند که بازاء هر حقین کدام طایفه از حروف
 وضع کرده اند شاید که با الفاظ دیگر همسک کنند که زیادت

از الفاظ موضوع باشد و بدان واسطه لفظی از معنی و مقصود
 زیادت شود چنانکه در منطق گفته اند که تعریف هیت
 بخش قریب و فصل باشد کما یقال فی حد الانسان
 حیوان ناطق و اگر کسی گوید جسم نام معتد حس متحرک
 بالاراده و بعضی الاسفار ما شش علی قدمیه این تعریف بر
 تعریف بالفاظ زاید است و تعریف اول معنی زاید و بلفظ
 کمتر و زاینجا است که اول را حد تمام گویند و ثانی را کم باشد
 ناقص و احرار از امثال این بمعرفت اشتقاق
 و معرفت کیفه ترکیب حاصل آید و آنچه بر ویز گفته
 است و کاتب خود را و لا تعینت بالفصول فانها
 علامه علی الکتابه اشارت بدین معنی است دیگر باید که
 حکایات که نویسد آنچه از راه معنی بیکدیگر نزدیک باشد
 در صورت کتابت نیز بیکدیگر نزدیک کرد اند و معانی
 نزدیک را دور کنند و در تعریف معانی دور جمع کنند
 و مناسب میان در سه حال نگاه دارد و مهم بر ویز گویند

لا تلبس كما ما بكلام ولا بناعدن معنى عن معنى ووقف
بدین قاعده معرفت مواضع فصل وصل این فصل گفته
اند الباعثه هی بلطفه معرفه مواضع الفصل والوصل وما
مقدمه که منشی را بدان استظهاری باشد و در نظم حکایات
یا کمال افضال معنوی شمر و یا کمال انقطاع یا از وجهی انقطاع
باشد و از وجهی دیگر اتصال در صورت اول از ابرسبیل
تا کید و اتمام سخن اول باید نوشت و در صورت ثانی از
کید دیگر جدا باید نوشت و بدین سبب در نامها چون کاتب
حکایتی تمام کند و خواهد که در حکایتی دیگر شروع کند
اکبر بین حکایتین بعدی و انقطاعی باشد لفظی که بر انقطاع
و فصل دلالت کند بنویسد چون لفظ دیگر که اکثر عوام و
بعضی از فضلا نیز می نویسند در صورت ثالث در یک سطر نظم
کند اما کجی از حروف عاطفه منظم گردانند یا بغیر از این
معنی از مطالعه رسائل معلوم گردد و بیاید است که نظم
سخن بدو چیز مختلف شود اول بدم مناسبت میان مخبر و مسموع

گفتوگ و زید قصیر و الخلیفه طویل سر جزی بن الخبرین که طول
 و قصر است مناسبت حاصل است اما میان زید و خلیفه
 زیادت مناسبتی نیست و چون مناره اسکندریه دراز است
 و پای جزجنگ کوتاه می نماید ثانی بوم مناسبت بین
 الخبرین گفتوگ و زید قصیر و شاعر سر جزی میان
 زید و شعر و مناسبت باشد اما میان شعر و کونا مناسبت
 نیست و این قصه یا بحسب تقسیم عقل چهار قسم است اول
 وجود مناسبت در سر و مقام گفتوگ و زید قصیر و
 طویل ثانی عدم مناسبت در سر و مقام گفتوگ و زید
 شاعر و الخلیفه طویل ثالث وجود مناسبت میان خبر
 و عدم مناسبت میان خبر و عدم گفتوگ و زید قصیر و الخلیفه
 رابع عکس ثالث گفتوگ و زید شاعر و شعر و طویل اما بغیر
 از قسم اول بابتی اقسام نظم مختلف می شود و در کتابت
 ازین سه قسم بی اسطعام احده از واجثناب واجب است
 دیگر باید که مواضع ایجاز و اطناب بدانند و عمدت این صنایع

و اصل این مهارت در شیوه کثابت موقوف اصل است
و معرفت این مواضع زبانی و قادی و خاطری نهاد با به
بعد از آنکه در انواع علم بلاغت کمال شده باشد و بر صنوع
کلام و افسان آن در قالب انشظام قادر تمام گشت و اگر
اینها را روزگار در حین تجوید نظر بدین دو معنی کند سر
کدام از ایجاز و اطناب که در موقع خود واقع شود و لهذا
صید کند و خاطر ما را در قید آورد سرچند که مستمع نداند که
و چه حسن این سخن چه امر است اما طبعا باستماع و صفامایل
کرد و اگر بخلاف این باشد بی اختیار مشغول گردد و ازین
معنی بود که چون بعضی عجب که مجلس رسول صلعم بر کد شست
پنبه عقلت در گوش نهادند که کلخ صماخ با نامیل نامبارک
بر گردانیدندی مبادا که فصاحت و بلاغت ایات کتاب
کریم دل ایشان را بی اختیار ایشان صید کند یعقل ریزه
ایشان را در قید آورد سرچند معتمد بنو اند اما بمیل که
طمع می کند چه توان کرد و اما بجا آنی دست رسد و کثابت

احتمال کند در بیان مواضع سر یک چند حرف در رقم قلم
 اریم انشاء الله العزیز بدان و فکرت الله ملائک و پرستی
 به مواضع و مواقع ایجاز و اطناب بی معرفت مباحث ایشان
 و شوار و قوف افند و چون ایجاز و اطناب بدلیل هذا
 اوجیز من داکل و ذاک اطناب من هذا از امور بسی واضح
 اند توفیق ایشان نیز آسان باشد اما چنانکه مولانا فضل
 الملاحزین سراج المله والدین سفاه الله شایب رضوانه
 در مفتاح آورده است کلام اوساط را معیار می سازیم
 و بنسبت آن بیان ایجاز و اطناب کنیم و کلام اوساط آن
 است که نادیه معنی می کند و نزدیک بلغانه مدوح باشد نه
 مذموم پس میگوییم ادا کردن معنی از معانی با لفاظی که
 کمتر از کلام اوساط باشد در تادیه همان یا بکلمات و
 تادیه کردن معنی با لفاظی بیشتر از کلام اوساط اطناب
 باشد و قیل الا یجاز حذف الفصول و تقوی البعید
 و اگر ایجاز در موضع خود نباشد از اعنی و تقصیر خوانند

و ا طناب بی اسباب را اکثر و تطویل قال جعفر بن کثیری
اذا کان الاکثار را عیا پس بعد از حصول معرفت مامیت
ایشان واجب است بیان مواضع ایشان کردن اما مواضع
ایجاز غالباً ده موضع است اول آنست که سامع عارف باشد
که در کلام حذفی کرده اند و آن محذوف چیست بواسطه
آن از دیدن استغنائی هر چند تماماً حاصل آید ^{فان}
صیغی مفامست چنانکه یکی در پهلوی دیوار مایل میگذرد یکی
چون خواهد که او را تنبیه کند گوید الجدار به اگر گوید که احذر الجدار
می ترسد که مبادا نا من از تعلقط احذر فارغ شوم دیوار آن شخص را
سلاک کند از حذر را از سنگی مقام حذف کند و این نوع
از فصاحت در نهایت و از بلاغت در غایت است ثالث
اعتماد بر قراین عقل است یعنی چون عقل گواهی خواهد
داد بر ثبوت امری از اثبات کردن تکراری فاشش
و ا عادت میوحش باشد مثلاً قوله تعالی قل اتنبون الله بما
لا یعلم ^{له} سخن چنین است که اتنبون الله بما لا یعلم

ولا علم الله تعالى به متعلق یعنی شما خدا پیرا تنبیه می کنید بر آن
 که ثابت نیست و علم خدا ی بدان متعلق نه بالا ثبوت له
 حذف کرده است و بر بالا ی علم اکتفا کرده از بهر آنکه
 چون عقل بالا ی علم استماع کند کواهی خواهد داد و شهادت
 غیر دود و ده که آن خبر را ثبوتی نیست که اگر او را ثبوتی
 بودی و علم خدا ی تعالى از او یو دیه کلی او جزو ی بدان
 متعلق بودی فانه ی علم الله و احقی جل جلاله و تعالى
 اشارة رابع اعما و است بر قراین لفظی گفته که تعالى فانه
 الله هو الولی تقدیر این ارادوا ولیا بحق فانه هو الولی
 چه وجود فانی و این حد فها می رسد و کذا قوله فكلوا مما
 غنمتم و امثال دکن کثیره غنم تطهیر فاست
 از ذکر محذوف و این در مقام دوم باشد یعنی از محذوف
 پنهان باشد که وجبت عقیده او چند آن که اگر دیگر
 او بر زبان را نند زبان جنس خواهد شد جهت تطهیر
 زبان دیگر او کنند سادس تطهیر ذکر محذوف از زبان

از کمال جلالت و علو مرتبت جالیتی است که ز فانی را نیست
آن که نام او گوید نیست و اگر نام او بر ز فانی خواهد رفت
در طهارت و لطافت او نقصانی خواهد شد سابع قصد مکان
انکار است یعنی چون دکران چیز نکرده باشد اگر وقتی حاجه
افتد انکار کند که در او من آن مفهوم نیست و این فایده بسی
بزرگست خصوصا در مکتوبات اکابر ثامن اثبات صفتی
است که خاص باشد موصوفی معین چون آن صفت اثبات
کند بر آن موصوف هر آینه دلالتی سرچند تا متر کند
چپ کند گوید که خالق شئی و رازق کل حتی امر ناهذا چه
معلوم ضروریست که این صفات جز حضرت واجب
الذات را ثابت نیست لا جرم ایجاز اختصار کنند
و بگویند اله خالق کل شئی امر ناهذا ناسع اثبات
صفتی است که در زعم مستکلم آن باشد که این صفت جز آن
موصوف معین را ثابت نیست سرچند فی نفس الامر
غیر آن موصوف را ثابت باشد مستکلم بابر زعم و اعتقاد خود

ایجاز کند و بر صفت آن ذکر موصوف اکتفا نماید یعنی
 صدق و ثبوت این صفت موصوف را جای رسید
 است که چون ذکر این صفت کنند لا محاله موصوف مفهوم
 خواهد شد و آنچه در امثله نویسد که حکم نافذ شده است بنا
 برین معنی است یعنی این صفت و ترتیب جز سلطان روز
 کار را نباشد عاشر اصل احتمال است یعنی آن چیز را
 در اصل احتمال محذوف یافته باشند و مثال این صورت
 در کتب جزو صرف مسطور است و روا بود که در موضعی که
 ایجاز کرده باشند ازین اسباب زیادت از یکی
 مراعات کنند آن اعتبار تعلق بمذید کیاست و فطنت ساقیه
 داشته باشد اللهم زدنا فها و ارزقنا علما اما مواضعی که
 اطناب دروستوده آید نه است اول جای باشد که
 سخن بر بسیار کس صادق آید و اگر ذکر آن کسی دادست
 حذف کنند و بن سامع بغیر او نقل کنند پس بضرورت
 ترک ایجاز باید کرد و گفتوگای جا زید و ذریع و غیره

خالد ثانی موضوعی باشد که بر قدر این عقلی و نقلی که ذکر کرده شد
اعتماد نباشد بهر صورت حذف نتوان کرد و اطباء اختیار
باید نمود ثالث مقامی باشد که مسکلم بر دهن سامع اعظم
نزداد تا مسموع را فهم خواهد کرد یا نه سراینده اطباء باید کرد
رابع اگر مطلوب زیادت و صوح و بیان باشد اطباء اولی
کما قال الله تعالی ان فی خلق السموات والارض و اختلاف
اللیل والنهار والعنک الی تجری فی البحر بما ینفع الناس
وما اترل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها
و یقریف الریح والسحاب السخر بین السماء والارض ان
فی ذلک لآیات لعلکم تعقلون اگر طریقه ایجاز مسکوک
فرمودی کفایتی فی رزح وقوع ای ممکن کان الاعلی وقوعه
لآیات للعقلاء اما چون سخن نه با یک طایفه است بره
یک نوع اختصار نکرد و با انواع مختلفه تا اصناف خلایق
را اعتبار باشد اصدار کرد از بهر نظم و وقت باشد اطباء
لفظی کنند تا بغایتی که بکثر از یز مودی شود که تعالی قل متو
احد

الله الصمد سادس و یا از هر کفر و ایهانت مکرر کرد اند چون لفظ
 بر من قبح شمل باشد و مراد تقس و تبجین باشد سابع وقت
 نیز باشد که تیر کا و استلدا و از کثران چیز مکرر کرد اند کنول
 الموحد الله خالق کل شی و الله رازق کل حی ثامن یا خود صفا
 سابع مطلوب ^{بکلم} باشد چون فرصت یابد زیادت اطابنی و سلمی
 کند کنول موسی علیه السلام می عصای انوکو علیهها و اشش بهاع
 غنی ولی فیها مارب احوای ناسع یا خود نظر بر اصل اطاب کنند
 یعنی اصل در کلام عدم حذف و شمارست و الله اعلم بالخفاقی
 الثالث فی العلة الصوریة بدانکه ترتیب
 نه کیب نامها برشش اصل مبنی است اول اسم الله تبارک و تعالی
 دوم خطاب سیوم القاب چهارم دعا پنجم حکایت ششم اسم
 کاتب و این شش اصل را مفضل یاد کنیم و بعضی از اداب
 و لطایف مناسب هر اصلی باشد بدان الحاق کنیم الاصل الاول
 فی اسم الله تعالی بدان که پیش از طلوع نباشد شمس اسلام و
 مناشیر دین محمدی علیه الطلوات و السلام معهود حیثان بود است

که در اوایل رسایل لفظه بسمک اللهم می نوشته اند و شرح مکانهاست
 بدان موشح و مزین می گردانیده و مدتی نیز در ایام دولت اسلام
 همین لفظ می نوشته اند این بسم الله مجربها و مرسیها نازل شد جای
 جای اسمک بسم الله نوشتند تا این این نازل گشت که قل ادعوا الله
 او ادعوا الرحمن ایما تدعوا فله الاسماء الحسنی لفظ الرحمن نیز اضافت
 کردند چون نوبت نزول آیت از من سلیمان و انه بسم الله الرحمن
 الرحیم الا تعلوا در رسید تمام سهمیه نوشتن آغاز کردند و تا روز
 کار عبد الملک بن مروان این قاعده برین وجه مبنی بود و این سبیل
 مسطور مسلوک بعد از آن عبد الملک در اول مکتوب کتب سون
 اخلاص و در اخر صلوات بر حضرت رسالت اضافت کرد فی الجمله
 در مبادی امور ابتدا بسم الله حضرت جلالت کردن مسنونست و در آیت
 کل امر ذی بال لم یبداء فیه بسم الله فتوا بتر و فصاحت درین مقام
 انست که اسمی نویسند که مطابق و موافق حکایت مکتوب باشند
 چنانکه مثلا در ذکر فراق و طلب تلاق و تدانی سوا الجمع
 الله جمع پشنا و یرفع پشنا نویسند و اگر بشارتی و تنبئی باشد سوا البشیر المعطی

هو الجامع هو اللطيف وافی بدین ماند و اگر شتمل بر نگاری و وصف
 مکر و سی باشد هو المستعان و امثال این نویسند و بعضی بر لفظ
 هو اختصار می کنند باری هر نوع که باشد زبان سنت افعال بنیاد
 الاصل الثانی فی الخطاب و در خطاب درین مقام است
 انداز نامه بدان باشد و مفسر مکتوب مبنی بر آن و بعضی
 از التثیب نیز گویند و از اثنا مکتوبات اوایل این مفسر
 کرده و تثیب در اصل لغت صفت کردن زن جوان باشد
 از کثرت استعمال بجای رسیده است که سر سخن که در مفسر
 قصیده آرند تا آنجا که بدح تخلص کنند همه را تثیب گویند و تثیب
 و خزل نیز گویند و در محاورات نیز مضامین سرب این قاعده
 مهور داشته اند و چون خواسته اند که در حضرت ملکی سخن
 نامرادی عرض کنند از مقدمه و قاعده وضع می کرده اند
 و بعد از آن در مقصود شروع می کرده اند و آورده که محمد بن عبد
 الملك بن صالح پیش ما سون آمد و قستی که املاک ایشان
 با تصرف و یوان گرفته بودند چون در آمد گفت السلام علیکم

المؤمنين محمد بن عبد الملك بن يدك سليل نعمك وابن دولك
وصنعن من اعصان دحك انا ذن له في الكلام فقال له نعم
فكلم فقال بعد حمد الله والثنا عليه نسئله جلا طه ودينه
ودنيانا وعاريزه ادنا وادنا وادنا ببقائك يا امير المؤمنين وسأله
ان يزيدي في عسك من عمارنا في اترك من اثارنا وبقيل الادب
باسماعنا وابصارنا هذا مقام العابد بطلب السراب الى كنفك
وفضلك الفقير الى رحمتك وعدك ثم تكلم في حاجته ورجون
الاجبار سطور است که این بن عبد الله بن خالد بن اسيد از عني
منهزم گشت و چون مردمان خواستند که استقبال کنند
نداشتند که چگونه حجت گویند و چه نوع تهنيت قدوم بجای آرند
و دیگر انحرام بر چه طریق ادا کنند عبد الله بن الاحم را طلب کردند
و او را مقدم داشتند چون او را به يدك گفت درجبا بالناصر المذول
الحمد لله الذي نظر لنا عليك لم ينظر علينا لك قد توصت المنهدة
بحمدك الا ان الله علم حاجه الاسلام اليك فابغاه لك له باطلان
من كان معاك لك و دردم باز گشتند عبد العزيز بن زراره گلایه

بر در معویه آمد و اجازت خواست تا سلام کند چون حاجه او را بار داد
 در آمد گفت السلام عليك امیر المؤمنین سرزرت و ذایب الرجال
 الیک اذالم اجد معولا الا عليك استطی التل بعد النهار و اسم المجاہل
 بالانار یقودونی نحوک رجای و یستوفی الیک ملوی و یستدل
 والنفس این بسیارست مستبطیه و الاجتهاد عاذر فاکرم و قریب و ل
 این بسیارست و بعضی در مقام خطاب شعر یا اما عربی و اما
 فارسی بنویسد و البته باید که از معنی حکایت دور نباشد و بغایت
 نزدیک افند و آن شعر باید که مشکف نباشد و بالفاظ رکب ابتدا
 کند و الفاظ لطیف که سامع را از آن مزنی و نشاطی آرد و خیار
 کند و تا ممکن باشد لفظی بنویسد که بفعال پسندیده باشد و از الفاظ
 و معانی که بفعال بد باشد احتراز تمام واجب اند و بل که این
 شرط در تمام مکتوبات و محاورات و مخاطبات نیز رعایت
 باید کرد که این معنی را در نفوس اثری بس عظیم باشد و بغایت
 کتاب و از باب ادب این شرایط را بغایتی رعایت کند
 که الفاظی که از تصحیف یا قلب آن معنی بغالی بد باشد مفهوم

کرد و نویسد چنانکه ظاهر فایده پیش میجو به فرستند که نام
او بر بی سفر چیست و از تصحیف او سفر قبل قسم توان کرد و دور
زین معانی گوید و من مخافه این گشت احذر لا اذکر القدر کی
لا اذکر البان ترجمه بشاخ بان کنم فامت ترا نشیبه که بوی
تیره سی از درخت بال اید و کتب عجم مسطور است که کبری مرز
بخک حشبه فرستاد در صف قال سر مرز از غلام خود تیری طلب
کرد و عادت چنان بودی که بر سر تیری نامی از اقا بر خود
نوشتند عی سلام تیری از جبهه بیرون کردند و بر سر مرز داد و
سر مرز بر نشان تیر نگاه کرد زنان دید او را بفال بد آمد غلام
را جفا کرد و تیره بدو داد غلام تیر بر جبهه افکند و خواست که تیری
و کر بدهد همان تیر بدست او اما از سر تعجیل تمام نشان تیر نگاه
نکرد بدو داد و سر مرز چون نگاه کرد همان تیر اول دید با خود
اندیشه کرد که درین حکمتی می نماید و لفظ زنان بر زبان روان
کرد و انید ناگاه از خاطرش آمد که زن آن یعنی اضر و لکن
از یکی سوال کرد که آن طایفه کجاست گفتند فلان جای ایشاده است

یا قوتی بر میان و سر و چشم لبند تیری بروی راست کرد
 و بیکنند تیر بر پای فوٹ آمد و پاره پاره شد و از بس ستر ملک
 حبشه بیرون شد و قتی که لشکر اسلام جنگ یزد کرد شهر یزد
 سو و قاص و ده کس را از اکا بر صحابه بر سالت پیش یزد کرد
 فرستاد یزد و هر دوازده ایشان سوال کرد که این چه جامه است
 که شما پوشیده اید مغیره شعبه گفت ما این برد کوپم یزد کرد
 گفت ملک یزدی بس بفرمود تا ده چوال خاک آوردند و مر
 چوال بر کردند یکی از نهادند و ایشان نیز از ابغال گنج
 داشتند و سه و قاص گفت خاک خیم برب بردیم و آن خاک
 بلسک گاه آوردند و از آنجا بمیدینه فرستادند و سر و قاص را
 شد و در عین الاخبار را آورده است که عسمر خطاب بموضع
 میرفت که از احره واقم گویند در راه یکی از قبیله حینه پیش او
 باز آمد عسمر رسید که ما اسماک گفت شهاب عسمر گفت این
 من گفت این حینه گفت من است گفت من احره بس خیم من
 گفت من بنی ضرام عسمر گفت و نو جان و و کمان من حینه است

تو ایشان را سوخته بینی آن شخص بخیل تمام روی بخانه او رد چون
بقیله رسید آتش کرد ایشان در آمده بود و شعله با شیره سائیده
مقصود این حکایات است که الفاظ را بنیک و بد در نفوس
اثر عظیم است باید که در تمذیب و تصفیه الفاظ مبالغه تمام
کرده شود در مقلح مسطور است که مار و ناکر شید کاتب خود را
از ادبی سوال کرد کاتب گفت لا و آید اله امیر المؤمنین مروان
بسبب زیادتی داد و خستی فخر فرمود و کوپی که آن کاتب ستفاد
آن سخن از ابوبکر رضی الله عنه کرده است که از قرشی سوال کرد آن
قرشی گفت لا رحمک الله ابوبکر فرمود قد قومت السنه لیسعتمون
قل لا و رحمک الله در کتاب الاعجاز فی الایجاز آورده است که
صاحب عباد یکی از اصحاب خود را گفت افعلت هذا الامر ان شخص گفت
لا اطلال الله بقا که صاحب فرمود فرقی بین لا و اطلال الله بقا که فرقی
الله بین روح و جد که قل اطلال الله بقا، صاحب لا و هم از مروان
روایت که مأمون را پرسید کیف جمع السواک گفت علی ضد محاسن
یا امیر المؤمنین یعنی تا لفظ مساویک در خطاب پذیر باید گفت

بدین سبب نام او در خطبه و سکه قرین نام خود گردانید و آنچه
 در مفتاح گوید که یکی از اکابر بعضی میرفت تا عمارتی مطالع کند
 از دور در حسی پیدا شد کاتب خود را گفت ان چه درخت است
 گفت بجز الوفاق ان بزرگ را در رعایت عمارتی ان خوش آمد
 و تشریف تمام فرمود تا بجز ان اطلاق نباید گفت بجز مامون
 نزدیک است آورده اند که طاهر بن حسین در وقتی که با
 مخلوع جنگ می کرد در شب از خانه بیرون آمد و از بهر صدق
 در می چید در استین داشت ناگاه در راه از استین او ریخته
 شد و او را خبر نشد بعد از ان که خبردار شد عظیم مشوش و پریشان
 گشت و از ابفال بیک نمی دانست و درین اندیشه متردد خاطر
 بخانه آمد ناگاه انباری شاعر در آمد طاهر مشوش باطن و شفته
 ظاهر دید پراکنده خاطر شد از یکی سوال کرد که بی سبب ظاهر
 طاهر چرا مشوش باطن و متعجب خاطر گشته است ان شخص قصه
 طاهر و خاطر ان شاعر طاهر گردانید از صفا باطن و لطافت
 خاطر ان قضیه بر طاهر روشن کرد و گفت سزا بند و جسمهم

لاسیره و دنیاها حق از باب النعم شیء یكون النعم بعض حروفه
 لا خیر فی امسا که فی الکفر چندان میباش و بشت از خاطر شاعر
 با باطن طاسر طاسر شد که هم در آن شب بر مخلوع شبخون کرد و
 طفر یافت و میگویند که ابو العباس سفاح اول روز که بر پیش
 کردند برخواست تا خطبه خواند شمشیر از دستش بیفتاد سفاح را
 قال بیامد و از غایت تغییر خاطر سخن بروی نه شد یکی از جمله خواص
 بر خاست و شمشیر بر جام خود مالید و دست سفاح داد و گفت
 قالقت عصا ما و استوت بها النوی لما قرعنا بالایام المسافر
 سفاح او را پنداشت خود مخصوص کرد و نیز آورد و اند که خانی
 خواست که جیده انشتری زرین از انشت کینه کی از کینه کان
 بنی کلاب ببرد و آن خلیف را کینه کل نمود که شفیه او است
 و بعد هزار دل دیوانه دوز و دواع او را گفت چه شود اگر بر هم
 یاد کری انشتری بمن دمی تا من بیا و لبست لعل کنین می بود کم
 از کینه کل در حال گفت مندا من دنس و اخاف ان تذهب و
 مسواکی بد و انداخت و گفت خذ هذا العود لعلک تقود و مثل

مدتی در

ممد الممد و لعلک هذا المعنى لا بى سعيد بن دوست و اراه پس
 من نارسا و استغنا بشه ارسا جعلت لکم مدتی سواکا و لم اوثر
 به احد سواکا بعثت الیک عودا فی ادراک رجاران تود
 وان ادراکا و قال اخر و قد احسن کل الاحسان انسانک
 بعدک بالاراک تبرکا باسم الاراک اقول اسوف راکا و
 رفضت امساک السواک تطیرا من ان یکون مشکى سواکا استا
 العلماء سراج المنة والدین السکاکی تمده الله بغفرانه فی فرما
 که حکمت ایجاز در کلمه عالیہ مدی للمستین از راه حقیقت برین
 نمط خواهد بود که مدی للمضیین الذین یصیروا الی النجوى
 لان الهدایه یکون للنضار لا للمستدی و ادرست یکی انکه ناطقه
 مجاز مسلوک داشته باشد که اضح و ابغث و ان مجاز تشبیه
 الی یا ناول الیه است و دم تا اول زمره اوین که مطلع نوزده
 مفتوح ابات کتاب کریم است بذکر اولیاء الله و صفات
 ایشان مصدر شود و بلفظ ضلال و ضلالت و مقصود ازین
 اطناب بل تطویل همین است که ابتداء سخن برین پنج تویم

باید و الله الموفق المبین دیگر باید که خطای فصیح و بلیغ باشد
و باقی اصول فراخور او نه چنانکه بعضی فصیح باشد و بعضی
رنگیک اختیار اکابر افاضل است که احیاناً سخن مطبوع باشد
و احیاناً نیز بزی مصنوع گوشت و فنی سلیس اختیار کنند
و وقتی جزل نویسند کاسی در ادویه مجاز و کیمیاست قدمی گذا
رند و گاه در بجا تمشیل و استعارت سباحی نمایند کاتب باید که
مکتوب خود را بمشابه مایده مقصود کنند و جماعتی که
مکتوب بملفوظ طرایشان خوانند بود بجل اصناف زوداد
نه که عادت کریم در اکرام صنف چنان باشد که انواع
الطعم و اصناف اغذیه بحسب پایی خود بر مایده جمع کنند
و بر یک نوع اختصار نمایند چنان کاتب فصیح نیز باید که
از انواع لطایف و اصناف ظرایف جهت عذای روحانی مستفید
آن مایده نماید و مهیا گرداند تا به کسی بیشتر از خود خطوط گردد
و رعیت عسکری و زید در افتاء آن چون اشتیاق روزه داران
رمضان صادق شود و از اباها صفت ادیب طبعیت

ابانتی و از طرف ظرایف او مسج صاحب ذوق بیلا اشتلا
 مبتلا نشود و در همه ابواب طریق ادب در ترک مخاطبه بنو
 مسلوک دارد فان الجواد لایجرع من الاکاف حسن ع اکرم
 من مخاطبه الکاف و باقی ادب از انشاء کتاب معلوم کرد
 اقتدا واجب و انداخته الله العزيز الثالث فی الالقاء
 بدانکه توفیق انحصار با با ساهی باشد یا بکنیت یا بلفظ اگر در اول
 لفظ معارف اب با ام باشد انرا کنیت گویند کابی سر
 فی کنیه الرجال و ام لیان فی کنیه النساء و اگر ان لفظ معروف
 ازین دو اسم خالی باشد بمرح یا ذم دلالت کند یا نه اول را
 لقب گویند چون رکن الدین و ثانی را اسم علم چون زید و
 مصطلح کتاب لفظی را که بالفظ دین یا دولت یا ملت
 یا سرعت باشد و امثال این از بهر تعظیم شخص ترکیب
 کرده باشند انرا لقب گویند چون شمس الدین و سید
 الدوله و محمدا لاسلام و امین الملة و نایب الشریفه و پیش
 ازین تعظیم بکنیت بوده است چنانکه او در بقیه است

بلکه اگر کسی سختی غریب گفتی یا فسل یا دراز و بود آدمی
 او را بدان لقب دادند و چنانکه یکی را در کب الاعضا
 گویند بسبب آنکه چند کینه را بر او عرض میکردند و گفت
 قدم این کینه را لایق ساق این کینه است و انگشت پای
 از موافق قدم این و لب آن یکی سر او را در دهان اینست
 و حایب این مناسب بسبب این فلان در کب الاعضا و دیگر
 عامر بن المجنون بن عبدالله بن زیاد را مد رج الريح لقب دادند
 و بدان وجه که شتری اغار کرد و چون این مصرع گفت
 اعرفن رسما من سمیته باللوی مدت یکسال مصرع دیگر
 ثوالثت روزی کینه را گفت بفلان مثل رؤ نگاه کن
 تا حال او در عمارت و جدنه فالت در جث علیه الريح
 بعد ک فاستوا عامرا از مصرع دوم ساحت و قصیده
 تمام کرد فلان مد رج الريح دیگر شاعر پرا عاید الکلب
 گفتندی لقوله مالی دضت فادتی اسل سمیعا فاک لائری
 ممن یعود و بدل دکت المصرع بهذا منکم و یرض کلکم فاعود

و خرابی بر چه نشخ چون
 کینه که باز آمد پرسید
 که کیف صح

ستادیکه شاس بن رسا را العبدی را مرقی لقب دادند لشو له
 فان کنش نا کولاً فکل خیر اکل والا فادر کنی ولما امر فی بس
 بدان که هر کسی را مناسب او لقبی باشد چنانکه از همنمون مکتوب
 معلوم گردد باید که کاتب تک خطاب بنماید و بلفظ
 مضایقت نکند خصوصاً درین روزگار که آن موجب بحث
 و مودت گردد و کینه از دل بر باید و نیز گفته اند من حق
 المرء علی اخیه مودنه بقلبه و تربیته بلسانه و رفده بآله
 و تقوی به باده و دعونه با حب اسمائه الیه و بدان نظر کنند
 که مکتوب الیه را سیات اعمال زیادت از حسنات
 افعال باشد و تقصیر و اگر اعم او در خطاب خطا و موجب
 تائیم گردد و تقدیر لعمان فی بعض وصایا لا یسک مساو
 احک من ذکر خاکسند و لقب و خطاب الیه بنا بر سابقه
 مودت و با جریمه و عداوت نتوان نوشت بلکه
 اگر نامه بدشمن نویسد از القاب و خطاب او هیچ نقصان
 نکند و مرتبه که او را ثابت باشد نازل نازل نکند و اند

که خود مرتبه او بد آن نشود و کاتب کتابت خود را در معرض
مدیان آورده باشد و قال ابو الزرداء انا لکنتم فی حوه
اقدام وان قلوبنا لنلصقهم و نیز باید که در جانب افراط نباشد
که الطرفان مدد موهمان چه کسی را لقی نویسند که مناسب او
نباشد بر بحریه و حکم حمل باید کرد مکافال الله تعالی و فاکت
انت العزیز الکریم خفیفا لقوله تعالی یستتر بهم و یدعم
فی طغیانهم بهیون و کما قال عز من قائل حکایت عن قوم
سقیب صلوات الله علی بنیها و علیها انک لانت احلیم اگر شید
استتراء منه به صلوات الله علی بنیها و علیها انک لانت احلیم اگر شید
و اعتقاد هم الباطل انه سفیه عوی فی شتر به بتسینت
اباه با حلیم اگر شید جز بهم الله و جز بهم اسود ما کانوا یعملون
الرابع فی الدعای بدان که اصل در دعا
صیغه امر و نهی باشد و این ازین صیغه عدول کنند و بلفظ
ماضی آرند گفتگوباطال الله بعاک و عن نصره نظر را
معنی باشد که گوید آن امر که مطلوب است واقع شده است

چنان که حصول و وقوع فعلی در زمان ماضی موجود
 شده باشد هیچ شکی نباشد در حصول این مطلوب نیز
 هیچ شکی و شبهه نیست و سرچ این سخن نیز و تناول
 راجع است و در اصل خطاب بیان کرده شد که
 چگونه محبوب و مرغوب طبع است بعضی از افاضل
 کتاب اگر خطاب مبنی بر دعا باشد بعد از الثاب دعا
 دیگر مبنی نویسد و بعضی نیز بر این خطاب که در قالب
 دعا مصبوب و مفروع باشد اختصار نمی کنند و این
 سه دو طریق اگر مکتوب الیه را امیلی باشد که این نوع
 لطایف و وقایع را ادراک کند سلوک توان داشت
 اما جماعتی که از این معانی بی خبر باشند این نوع نوا
 نوشتن بلکه دعا بد نوشت که از ترس دعا تصور کنند
 که با ایشان استخفاف کرده اند و حق و نه ایشان
 مراعات نکرده و اداء النواک لیس له علاج و در دعا و تعظیم
 سه چیز و هر کس چنانکه مناسب منصب اوست دراعات

کند مصطلح هر وقت و شعار و کتاب نیز حافظ
باید نمود چه بسیار ادعیه و آئینه باشد که از راه معنی لطیف
و فصیح باشد اما چون حسب اصطلاح مهور الاستعمال شده
باشد نوشتن آن موجب نقصان باشد کما جاء فی الخبر ان
ان الزبير قال انبی صلعم کیف اصیحت جعلنی الله فداک فقال
له انبی صلعم او ما ترکت اعرا بیک بعد و کان تهی
بالزفاء و التین اوده اند که یکی حسن بصری را گفت
له سیک الفارس حسن فرمود لعله نکون نقاد لا و لکن
قل شکرت الواهب که لک فی الموموب و ملع اشته
و رزقت بره در کتب سطور است که صاحب عباد هیچ
وقت با خیر الدوله بکاف خطاب نکردی تا روزی
خیر الدوله را عطسه انداخته حاضران مجلس گفتند که اگر خطاب
در تسمیت پر حکم است که بگوید خطاب بکاف لازم آید و اگر
تغییر و تبدیل کند ترک سنت کرده باشد در حال صایب
اینمغنی را اوراق کرد و گفت پر حکم است و الکاف للسنة

پس معلوم می شود که تا به حد مراعات آنچه مصطلح است
 بوده است کرده اند مراعات اصطلاح و سرفراز
 مهم است و البته باید که از آن خارج نباشد و اگر ناگاه
 اتفاق افتد که از متعارف بعید باشد باری باید که
 عظم قصیح و لطیف و سلیس باشد تا آن عیب بدین هنر
 پوشیده ماند و آن لطیفه عذر خواه این جریمه باشد
 قدما سبیل و اذا الجیب اتی بذنب واحد حاس
 محاسنه بالف شفیع خط میدانی دیدم که روزی
 رسول صلعم در مسجد آمد مردی در سجود بود و می گفت
 اللهم استغفرک و اتوب الیک من مظالم کثیره العبادک
 قبلی فایما عید من عبادک ادا منه من اما یک کانت له
 عنده مظلمه ظلمتها ایاه فی بدنه او سر ضنه او مالها
 او غاب جهلها او غفلتها فلا استطیع ردها ولا خللها منه
 اسئلك ان ترضیه عنی باثینت ثم سئلتها لی من له کتب
 واسع لذلک کلمه باری و ما علیک ان کتبتنی برحمته

قدوس
 مکتوب
 مکتوب
 مکتوب

ولا تمنى بذنوبى يا رب وما ينقصك ان تعطى ما سألوك
وانت واحد لكل خير فذكر النبى صلى الله عليه وسلم فقال لم فقد عفو لك
ثم قال واتى سقطت على هذا الدهر چند دعائى تا شود
نبوده است چون بخوايى معافى و لطايف الفاظ را گشته
بود رسول الله عليه السلام بعد از آنکه مغفرت و اجابت
دعوت بشارت داد بر لطافت كلام و احسان معافى
و حدوث صفاء خاطر داعى حنين فرمود و هم بخط مى دانم
دیدم که اصمعى گفت رايت اعدا بيا منطلقا با ستار الكعبة
و يوشى اللهم ان كان رزقى فى السماء فآتله و ان كان
فى الارض فاحزبه و ان كان نائبا فقر به و ان كان قريبا
فمسيه و ان كان يسيرا فمشره و ان كان قليلا فكثره و ان
كان كثيرا فبارك لي فيه قال فاسمع احد الاكثبه او الشكثبه
و مقصود ان بوداگر كاتب دعائى شريف نويسد بايد
كه حسان باشد كه بسبب فصاحت الفاظ و بلاغت
مستحبوب طبع و مقبول قلوب بود و كهلى از ان جمله كه بر مهابت

کاتب در فن کتابت استدلالت توان کرد و ادعیه و نصیحه و اثبته
لطیفه باشد و فصاحت درین مقام انست که دعا چنان نویسد که
ازین دو طیفه خارج نباشد اول آنکه از لفظ دعا بر مضمون حکایت
استدلالی توان کرد که حکایت مبنی بر سبک خواهد بود و یا شکایت
یا استعطاف یا تمهید عذری یا جدایا سزل و امثال این را
مبنی باشد دوم آنکه میان لقت یا نام مکتوب الیه و لفظ
و عا مجاشتی باشد اما بهشتی با شبیهه ان یا بنوعی دیگر
از جنسیات و آنچه نهایت این صنف باشد انست که لفظ جا
سرد و معنی باشد و اما از بهر ابرضاح شمه یاد کنیم
سلطان المشاع بقیة الاقطاب شیخ الاسلام الاعظم
صدر الحق والدین سعد الاسلام والمسلمین ابراهیم الحموی قدس
الله ارکان الاسلام بطول بقاء و همه قوا عدالایان بطایف
کلامه بکی از اکابر عصر مکتوب نوشته بود که سیف الدوله
والدین ارینی دم حیات و این لفظ بدین جایز با اعجاز و
مرد دخیلی و جامع سرد و طریقه است و بهذا اللفظ املیه

من صبح غداة الودد من ایدی الصبح و این خود قوت کثابت
است اما از کرامات اولیا الله باشد است که ارتق
دیگر روز قصد کرد و ضعف در حال بوی غالب شد و بعد از آن سه
روز و فاش یافت فی الجمله غالب بسیار بناید نوشت که در محاورات
و مخاطبات اطباء جایز مذاشته اند در ادب الکبیر مستطوریست
که اذا صحبت السلطان فلیک بطول السلامة فی غیر طول المفا
فاذا انزلت منه بمنزلة الثقت فاعل عنه کلام الملقی ولا تكثر فی
له من الدعاء الا ان یکلمه علی رؤس الناس و ازینجا است که بعضی
کتاب در اول نامه و عایی نوشته باشند در احزمی نویسنده که
الدعاء مثل الاول بل اجل و افضل و مرجح این جمله
بر ترک تکرار و اعاده بلا فایده است که قاده می گوید که در تکرار
مکتوب است که لا یجاء بالحديث مریتن و زهر اکوید اعاده الحديث
استد من نقل الصخر و قد قیل لابن عمر لودعوت الله فقال
اللهم ارزقنا و عاقنا و اغفر لنا فعزل لودعوت یا بعد الرحمن
فقال یغفر الله من الکسباب و اگر محتاج اعاده کرد و باید که

بهمان لفظ باشد چنانکه عوام بر عذر نصره اموخته اند که ثلثان
 مکتوب ایشان اگر محقق نمائند امثال این ادعیه فی فایده
 باشد اما پیش اکابر این روزگار عالم و جاهل سر و دیکست
 بکنه باطل مقدم نزد غنی غنی تر و لاجب و اجتناب کما قبل
 الی اجتناب میل و ما اینجا بر سبیل نمودار بعضی از ادعیه که متدا
 ثبت کنیم بعضی نیز از اشناهی مکتوبات منم کرده و انشاء الله
 العزیز اسم باری عزتشان بر وجه باید کردن که بر صفت
 کمال و نعمت جل جلاله باشد و مع هذا اطلاق از صفت
 باذن شارع باشد فان الماء الله توفیق و از آنچه متداول
 و مشهور است اینست جل جلاله و تعالی و عظم نواله و توالی عز
 شان و هر برهانه تفهیم است صفات و تعالی ذات و عظمت
 الاله و کثرت نعماده و سر یکی را از این محلی باشد که اطلاق
 آن بران الیق و اذق باشد از مناسبت دعاها باید کرد
 انبیارا علیهم نواح الصلوات و رواح التجات علیهم الصلوات
 النامیات التامات و التجات المباتات الزاکیات علیهم

ولست

الصلوة والسلام والتحية والاكرام اولاد واصحاب رارضوان الله
 عليهم دكرم الله وجوهم سلام الله عليهم اولياد قدس الله ارواحهم
 قدس الله سره الوتر واثمالها مشايخ را ادام الله بركة ايامه
 در رتبه طيب كلامه ^{كلماته} ولا حرمنا سعادة اوقات علمائه ^{شبهه} را
 رحم الله طاب مرقد سم سقى الله ثراه وجعل الجنة مأواهم علماء باطن
 واهل فضائله المشهورة ومفاخره المذكورة زبدة فضائله
 كما طاب ثمايله لا زال رياس العلم بمكانه نفياد حياض الفضائل
 بعذب بناءه غيرة لا زال نجم افادته طالع سعادة
 صاعدا مادام كوكب طالعها واخر غاربا ملوك ماضى را انار الله
 برهانه افاض عليه سجال عظمة ابد واحد محال اعزاه واكرامه
 طاب مرقد طيب الله ثراه وجعل مقورا الجنان مأواه ملوك باطن
 خلد الله شريف دولته وعظم سلطنته لا زالت تحت الوية اوليائه
 حافظون في الخافقين واعلام اعدائه منكوسة الراى منكوسة الجنان ^{حين}
 مهتداه قواعد از كانهم وشيد مباني بنيانه حضرت را اخبرنا
 الله وفود السعادات واحققا بكنوز الكرامات دولت را

قرنها الله تعالى بقرن الدوام والتخليد وغريزها خليف التأييد
 والتأييد جعله الله شامخا لا طواد را سخي الاوتاد لسكك مسطورا
 نصرهم الله جعل النصر قرينهم والظفر حليفهم ورفيقهم نصرهم الله الذين
 ونصرهم الله وجه اليقين لشك اعداء اخذ لهم الله والابادتهم
 و فرق عصاتهم و فرق دماءهم جعلهم الله مخدولين و شفت
 جمعهم مطرودين جعلهم الله فارين غير قارين مكرورين غير كافرين
 قلوبهم محروسة را حرس الله بعينه وحفا بنصره و عونه لا زالت باقية
 وللاولياء واقية ادامها الله ملجأ لانام ولا طرق اليها طوارق
 الايام ولا اباح حماها مسيح ولا انحر بذراها سنيخ قلوب اعداء را
 مدم مدام الايام و خفاتها حوادث الشهور والاعوام اباها محيا
 اليا لي و ايامها و نوح عليها اصدا و صبا و صبحها مناسيا جعل الله
 نازلها محل النوازل وساكنها منزل المصائب والمنافي رايت
 سمايون را لا زالت خافقه بالنج والظفر اسنه بطوايف البشر
 را مبارك را زاد الله اطلاعا على خفيات الامور و اشراقا على

والاعصار والدور لازل في عظم ث الامور منير او شهاب
الخصوم بهير لازل بزيد من الاضارة والاشراق ويوقع
من الاصابة وحسن الاتفاق وذرارا عن انصار دولة
القاهرة الزاخرة وزلت اعداؤه حضرة الباسرة حفت بالمينا
الكناف سدة وقرنت بالمناج اطراف حضرة اعلاه انصاره
وضاعف اقتداره ادام الله عصره وشذبسط والتعظيم حضره
مداه الطباب اسبابه على كفاف اشراق الاكشاف وزينه
بكارم الاوصاف دما من الاوصاف لازالت معاهد جلاله
بالعز مخدفة وصوارق الصروف عنهما مرفوعة على الاقدار
دكر اشعوانه وانصاره ضاعف الله في كسبه النعم جلاله وندى
الحافقين طلاله اعلى الله امده واغز نصره يا ايده الكرم
بفضله ونصره وجعله امانا من اسله وعصره اعلى الله شانته
وكتب شانه وشانه وكتب سلامته واما نه صوغ جلاله
وسند باخلاص وزيدت معاليه ودولته وحيتت عن الطواش

بهجت و بهجت مد الله ظله الوارف و صرف عن سدة الصوارق
 زال صاحب و لذيل المعالي صاحب لا زالت حضرة مقبل شفاء
 الصيد و معفر جباه الصناديد لا سلب الله عن المخلصين ظله و لا حرمهم
 و بل احسانه و ظله ابدية الله انصاره و ابد اعصاره و اكثر اين
 اين ادعية و زرا و امرا و اركان و اعيان دولت و اكثر اصحاب
 مناسب و بعضی از علما و مشايخ را نیز می توان نوشت از بهر
 اين معنى اطلب کرده شد مسافر را کتب الله سلامته و امانه
 و حره دره في الاسفار عن الاخطار و صانه يتولاها الله بحفظه و
 حياطة و كبرى اموره على وقف رضاه و ارادته رعاها الله من
 حيث لا يرقب و كبره من حيث لا يحسب روه بايج فطلب
 و الله منقلب لا كباره مركب و اعز عليه مطلب سهل الله له
 اليسير و طوى له المسير رعاها الله دانيا و نايبا في الشروع بالرفق
 و البشيت و السعادة و التمكن و جبا بانقضاء التزين في اثر و
 البيوت و قران السعدين في برح الحوت ادام الله الالفه
 و ازال به الوحشة و الكربة في المولود انما الله به عددك

وكثرة ذريته وزيادته في ثروته واطلعه الله به مطالع النجاة
وهداه فوايد السعادة وادثنى الله به عقد العلاء واهرم اسباب
السعادة ارسى به قواعد السيادة ورفع دعائم السعادة جعله يدا
يفينا مباركا زكيا في الاعياد وكل الله بركة هذا اليوم سعادة
هذا العيد من هذه الصبيحة فيه هذه البكرة يتجدد فيه حورك و
تثبت فيه سرورك بذلك في كل عيد ويتجدد من حظوظ قسمة
مالا يتجدد من سهام تطوله مالا يتجدد بملك الله الفاضل
في غبطة متنى وسعادة لا تنفنى حوكم فيه بجنة تزيد وسرورا
لا يتبدل خلافت العزائم والزمان وما في العرف ثمنه
الاعباد بالعيد في العيادة عوفيت من ألم السقام وبريت
من شاع الا لام لا تطول في العلة اياكم ولا اتصل
سقامك ونعم الله عنك وصرفنا الى عدوك في القارة
نصر الله وجه الماضي وابقى الخلف الباقي تقدر الله بغفرانه غفر
سيانه وضاعف حسنة انين حشنة وحفظ مجادته واحله
في العلبين واجدله برفقة الشيبين في البناء جيل الله اشرف

دار ولا اهل لباحه البوار حله الله اكرم بنار و صيره سبب الف
 علماء جعل الله منزل العطايا و مشوى الفضائل والمزايا
 جعلها الله داخلها راعيا راجبا و خارجها شاكرا و راضيا و باقى
 در اثنا و مكتوبات بيايد
 الخامس فى الحكاية

چون درين اصل انواع و اقسام بسيارست چون شكر
 و شكايت و تناسل و تقاضى و مدح و ذم و امثال آن
 و حكايت بر همه شمل و صادق است بر كمي و كيفيت و ادب
 در فصل رابع كه بيان علت عاينى است و قوف توان يافت
 لاجرم اين اصل در آن فصل ياد كرده شود و انشا الله العزيم

السادس فى موضع اسم الكاتب مر الكنا

چنانكه نام خداى و رسول و ملوك و وزراء و اولاد پادشاهان
 تعلق دارد و داشته باشد از يره يمين و التماس و مثال و خيبر
 بر جانب و حشى و بلند تر از سطور مكتوبات مى نويسند نام
 كاتب را نيز حسب مرتبه او و موصفى بايد از مكتوب و ان شرح
 موصفت اول بالاى مكتوب و ان مرتبه اكاير است

دوم میان سطور و آن مرتبه اکفاد اقدان باشد سیوم
 میان سطور اما در زیر کسط و این مرتبه ادنی باشد و با تواضع
 تراست چهارم از مکتوب و آن نیز در تواضع بسیم نزدیک
 است اما در سیم تواضع زیادت است پنجم کاشیه مکتوب
 از جانب وحشی و آن نیز مرتبه اوقان دارد اما دوم بتواضع
 نزدیک است مرتبه ادلی اگر از قبیل افتد باشد مجز و نام می
 نویسند با لقب بهانی اشهر باشد اگر پدر بفرزند نویسد یا
 برادر برادر نویسد و کسانی که بدین مرتبه باشند فدی به مافاه
 و امثال این بانام جمع کنند و در مرتبه دوم چون از خطوط
 مکتوب بیسج وجه امتیازی ندارد و بیسج لفظ دیگر بان صم
 نشان کرد و در مرتبه سوم همین حکم دارد و در مرتبه چهارم
 نیز اگر اکا بر نویسند مثلا بنام و حد متکار و خواستی خود بخرد
 تواند نوشت و الا حسب مرتبه خود لفظی دیگر بانام خود جمع
 کردند چون المثنی فاق الی لقاء الی الداعی لایام دوله و امثال
 این و در مرتبه پنجم البته بی لفظی دیگر ننویسد چنانکه المفخر بلفایه

المتن الی جنبه تراب قدمه و درین سر نه چند انگ نام خود بهتر
 مکتوب نزد یکدیگر بنویسد با و ب نزد یکدیگر باشد و اگر کاتب بقی
 مشهور باشد بقی بنویسد و لفظی که متعید عذر باشد چون توفی
 مثلاً صاف کند و الله اعلم الرابع فی العله الثانیه
 بدان که فایده نامه چنان یاد کرده شد اخبار مکتوب الیه است
 یعنی که بذات کاتب قایم باشد و آن معنی در دو قسم خبر و طلب
 جنائک پیش ازین حصر کرده شد و کاتب وقتی کامل باشد
 که بر اصول و لطایف سرد و قسم واقف گردد اما دون ذلک
 حرط الفارقه او مناط الفوف و ما لای لا بد کاتب باشد بنوعی که
 لایق تر و موافق تر یابد و درین فصل بیان کنیم در عیون
 الاخبار مذکور است که پرویز کاتب خود را یزدان اصل
 اشارت فرموده است و تتبع این اصول و صیبت کرده
 و آن جمله نیست که انا جماع الکلام کله حصال اربع سواک
 عن الشیء و سواک الشیء و امرک بالشیء و خبرک عن الشیء
 منزه الحصال و عایم المقالات ان المشر الیهان فاسلم یوجز

وان نقص منها رابع لم يثم فاذا حدث فاحكم واذا اسألت فادفع
واذا اطلب فابح واذا اجبت فحقق فانك اذا فعلت ذلك
اخذت بآي القول كله اما بحقیقت چون امر و استخبار و تم
است از اقسام طلب مرجع همه با خبر و طلب است و این صورت بجا
نزدیک است بدانچه گویند در بعضی از کتب که جمله را بر چهار نوع
قسمت می کنند فعلی و اسمی و شرطی و ظرفی و در بعضی بر فعلی
و اسمی اختصار می کنند که مرجع شرطی و ظرفی یا فعلی است یا اسمی
اما مراد پر ویز بطلب نه ان طلبی است که اقسام شش در کتب
او داخل است و آنچه او گفته است بعلم کثابت نزدیکی
اما اگر کسی خواهد درین صنف مابین شود بر کثابت عربی و فارسی
چنانکه پسندیده و افاضل باشد قادر گردد بر دی لازم باشد
که اقسام و انواع خبر و طلب را منسب بکند و شرایط و لطایف
ان در علم معانی گفته اند و رقیه حفظ اردت احوالی که در خیر تارة
برسند الیه صادر گردد و از حذف و اثبات و تریف و سبک
از اقسام او و اقران او بنواع خمس و تنکیه یا بتخصیص یا بغير

تخصیص و تقدیم و تأخیر او بر سنده و تارة انچه بر خبر واقع کرده
 از ترک و اثبات و افراد و غیر افراد یعنی جمله باشد از اجل
 اربع و اگر مفرد باشد یا اسم باشد یا فعل یا مکنر یا معرف
 مقید یا غیر مقید مقدم یا مؤخر و تارة احوالی که بر نفس است
 طاری شود و غیر گذار و بجزید ترکیب از لازم ابتداء و آن
 مشبه و متم و لام متم و نون تاکید و اثبات و تنقی نام این چهار
 اعتبار کند بر آنچه که حال اقتضا در استعمال دارد و همچنین در
 فن طلب و اقسام او نظری کند باسقفیات بر حقایق سر یک
 از اقسام حتمه و توفیات و سولات سر یکی چنانکه از متن
 سؤال و از استفهام متنی و عرض و انکار و توبیخ و وعید
 و زجر و اسبیطا و تخصیص و تعجب و تعجب و تفریر و تحیر
 و تحریر از اسرار و منی ته و دعا و الکلمات و از مذا اعداد غیر
 ان و خوف یا پید تا در اقتضا سر حالنی و انکه سخن بر حسب
 نوع ادا می باید کرد و سر یکی از این اقسام مذکور در هر
 دو فن در حالت جد و منزل چگونه استعمال می باید نمود و چون

این معانی را درین اوراق بیان نمی توان کرد بلکه برین
انواع بی استظهار معلومی دیگر واقف نتوان کرد و عنان تسلیم بشهر ح
سختن بروینر که حاله عجاله بود آخر برای سدر منق معطوف گردانیم
بعد از آنکه تمام وصایا در رقم که مفصلی در بیان اداب کتاب
و کیفیت معاشرت ایشان شرح حالت اسل تسلیم جامع تر
ازین نیست و بموجب اقال بروینر لکاتبه اکتم السرا صدق احدث
واجتهد النصیحة و اخذت س با حذر فان لک علی ان لا تحبل
بک حتی استانی لک ولا اتب علیک قولانی استیغفر
ولا اطمع فیک احد اقضاک و اعلم انک بنجاه رفوة فلا یحلمها
و فی ظل مملکة فلا یستمر لک قارب الکسیر بما لم یفسد باعد اناس
مسامحة من عدوک و اقصد الی الجمیل از و اعالی لک و ترة
بالوفاف صومام و کنت و خشن با قدرت علیه من حسن و لایسیر
عن الالسنه علیک و لایقبحن الا حد و نه عکس و حسن نفسک
صون الدرّة الصافیة و اخلصها خلاص القصه البیضا و عابتهما
معاثیه الحذر الشقیق و حصنها حصین المدینه المنیعة و لایرفع

إلى الصغير فانه بدل على الكبير ولا يلزم الكبر فانه ليس بشاغل عن الصغير
 سبب امر ك ثم الفنى بها وحكم لساكن ثم راجعين به ولا يخفى
 عليك فاستعص ولا ينفذ منى فانه لا ينفذ منى ولا ينفذ منى ولا
 لا يحد منه واذا قدر ث فلا تجل واذا اكثرت فلا تعدر فلا تستغنى
 بالفضل فانها علو وذه عن الكثرة ولا ينفذ من عن التخيلى فانها
 تحته بالمقال ولا يلزم كلاما بكلام ولا يتبع معنى عن معنى
 اكر من به كذا بك عن ثلث حضع يستحقه وانتشار بغيره ومعنى
 يفقد به واجمع الكثرة مما تريد فى القليل مما يشد ولكن بسطة
 كلامك على السورة كبسطة ملك الملوك على الملوك لا يكن ما يملك
 عليها وما يشد صغيرا فانما كلام الكاتب على مقدار الملك
 فاحيله على كونه فالتقاع وذه وانما سمع الكلام كله حصال
 اربع سواك عن النبى وسواك النبى وامرك بالنبى وذهك
 عن النبى فهذه الحصال وعالم المفاصل ان الشمس اليها خمس
 لم يوجده وان نقص منها رابع لم يتم فاذا امرت فاحكم واذا اسألت
 فادع وادع اطلب فاسج واذا اجبرت فحقق فانك اذا فعلت

دکن اقدت بگرام النول کله فلم یثبته علیک وارده و لم یجری
منه صادره اثنیت فی دوا وینک ما ادخلت و احص فیها ما احب
وینقط لما یعطی و تجرد لما تأخذ و لا تغلبک الی الاخر عن اخصا
ولا الاینا، عن النظم و لا یخرج من وزن قیرط فی غیر حق و لا تعظم
اخراج الکثیر فی الحق و لکن دکن کله عن مواد تقسیم چهار
کانه بر دیزبئی سیج سکی در فصل علت عا پی واقع است و بر
علت غایبی مکتوب از اصل حکایت استدال توان کرد
بسر لایسم در اداب فصل و اصل بدین تقسیم اختصار
کرد و امد غنی امر استخبار طلب بدان و نقل الله المراضیه
که مرتبه کاتب بنسبت با مرتبه مکتوب الیه از سه
حال خالی نباشد یا اعلی از مکتوب الیه باشد یا مساوی
یا ادنی مکتوب باشد **عسل** اکثر از قبیل امده باشد و مراست
مساوی را خوانیات کویند و مکاتبات ادنی را صدر نامه
خوانند و این چهار تقسیم بدین سه صنف بدین دو نوع
منقسم می گردد تا کاتب را معلوم شود که در حکایت مکتوبی ازین

چهار قسم کدام است حال می توان کرد **الامش** شلخی
 فیها استخبار اخبار طلب **الاحوائیات** یعنی فیها استخبار
 اخبار طلب التماس مقام الامر **صدر نامه** یعنی فیها طلب اخبار
 اما باید که اگر کلام بر امر و استخبار دایر باشد و نادانی
 اصلیت آن نباشد بطلب اخبار با او خطاب نباید کرد
 کما قال بر دینار لاکتن ما یکک عظیمیا و مایینو لضعیرا
 فانما کلام الکاتب علی مقدار الملک فاجله عالیا کعلوه
 و فایقا کفوفه و اگر مکتوب از قبل احوائیات باشد
 اینجا سر چهار ممکن الوقوع باشد اما امر باید که کمتر باشد
 و آنچه باشد بر سبیل التماس باشد و اگر مکتوب از قبل
 صدر نامه باشد امر و استخبار را نخواهد واقع گردد و باید که
 بر اخبار و طلب دایر باشد چنانکه امشله بعد این معنی
 باشد فضل بن ربیع گوید از اکابر استخبار اخبار استفسار
 احوال ایشان کردن غایت حماقت باشد و فرمود که هر
 گاه که خواری که کوچی کیف اصبح الامیر صیفه سوال بصیفه
 دعا

بدل باید کرد و گفت صبح الله الامیر باکدامه والسلامه و اگر
در عبارت خواهی که کوئی کیف حد الامیر نفسه فقل انزل الله
على الامیر الشفاء والرحمة تار بهر آنکه اگر سوال کنی
و جواب کنوی تو خجل شوی و اگر جواب گوید بروی کران
اید و عبد الملك بن صالح مودب فرزند خود را مجالس
و مناد مت خود تعیین کرد و او را بصفحت و موعظه فرمود
از الحمد اینست لا تکلفنی جواب الشمیة و الشهنیة و لا جواب
السؤال و القرینة و مع علیک کیف صبح الامیر و کیف مری
و این میگوید سنن و فوغنان عند الملوك الشمیة و الشهنیة
بنابرین معنی است می گویند شعبی از جمله اکابر تابعین بود
پیش عبد الملك درآمد در آن یک مجلس عبد الملك سه کثرت
شعبی را خجل کرد اول عبد الملك حدیثی روایت کرد شعبی
گفت اکتب عبد الملك گفت کن معاشر اطفال لا تکتب احدا
شیئا دوم شعبی یکی بکنیت یاد کرد عبد الملك گفت کن
معاشر اطفال لا یکنی الرجال فی مجالسنا سیوم اخطل شأنا

در آمد عبد الملك فرمود تا از بهر او کرسی نشاندند
 شعبی گفت من می‌دانم ایامیر المؤمنین عبد الملك گفت الخلفاء
 لا تسأل مقصودا لست که از اکا بر استجاء نتوان کرد
 وایشان را ما مورا هر خود نتوان کرد اند در عینی مسطور است
 که یکی از افراد مجتهد که شاعر غزرا کرده بود شاعر را فرمودند
 تا بجا نه او مکتوبی بنویسد شاعر مکتوبی بنوشت مشتمل بر تهدید
 و وعید بسیار چون اسلخانه چندی بر مضمون مکتوب واقف
 شدند خوف بر ایشان غالب شد و خانه خالی کردند بجلد
 دیگر محقق شدند چون آن لشکر بجا نه رسید هیچ کس ندانید
 از همسایه پرسید او را بکیفیت احوال واقف گردانیدند شکایت
 حضرت سلطنت رفع کرد در جواب فرمود که کذا جزا من
 استخدم اثار کاتبه و غرض ازین تطویل لست که استخدام
 و امر کردن بر اکا بر محاوره و مکاتبه محط رست و اگر ضرورت
 افتد حیلہ تمسک بکلمه فضل ابرع است فاتها کلمات لایبها
 الا اللغوی الذی فی طبع الطبع و چون این مقدمات محرز شد

با سخن پر ویز که هر یک از اقسام را به صفتی تعیین کرده است
که بر آن نوع ایراد گذر جویم کنیم و آنچه مفهوم شده باشد یاد کنیم انشاء
الله تعالی **ادل** گفته است که اذا امرت فاحکم یعنی چون کسی را
کار فرمایی باید که در امرتواستواری و قوتی باشد تا آن
احکام موجب تنفیذ احکام تو گردد و اینجا مراد با امر حکم کردن نیست
تا امر و نهی را شامل باشد احکام در حکم بطریق اجمال
آن باشد که ما مور بهمه نوعی مزاج العله باشد تا اگر امر
او و زرا بر مخالفت حکم مواعده کنند از لفظ کثرت عذری
واضح استخوان ننواذ کردن پس در امر باید که مجاز
و کنایت و استعارت و اشتراک معنوی و لفظی و تخصیص
و اشتغال این معنی که موجب خلل و فهم باشد استعمال کنند
و هر چیز که علم بوجود ما مور بر آن موقوف باشد معین
و مشرح باشد اینست معنی احکام در امر دیگر امر باید که
امر موجب غیر مغل باشد چه سئون و پیست در اینجا زیادت
از اطناب باشد و تلمیص نیست که اگر ما مور را بطریق ترتیب

خواهد کرد و ایجاز از سبب است و اگر بر سبیل ترغیب امر خوانند
کرد و اطناب از عیب باشد و یا ادنی تر سبب و یا اوسط تر عیب
و تر سبب و یا خواص تر عیب اولیست چنانکه در عیون الایجاز آورده
است که نو شیر و ان چون کسی را حکم ولایتی فرستادی کاتب را
فرمودی تا مشور حکم او موضوع سه خط خالی گذاشتی و خط
خویش این سه خط را در آن منشور نوشتی اول حسن حیالات
بالجمه دوم و امرج للعاه الرعیه بالرسنه سیوم و سین سفله الناس
بلا خافه و سبب اطناب و ایجاز است و ان گذاشته در امثال
و احکام این معنی است که ذکر کرده شد و این کفیم که کلام
موجز از سبب است بدان سبب باشد که چون مخاطب بی بصیرت
خطاب و القاب و ادعیه و حکایات و کنایات با الفاظ موجز
بیند و یا خود از این ارکات بغیر حکایه و ان نیز بر امر احتضار
کرده و امر نیز در غایت ایجاز استعمال کرده شد هیچ دیگر
نخواند قلت مبالغات کاتب را بحال خود در پادشاه سلطان تغلب
و قهر بر دل او مسلط شود و بدین واسطه نفس او همثال

اداره نواسی و انقیاد نماید و قال الله تعالی لا نعلم اشد منه
فی صدد و رحم من الله و کتب با نهم قوم لا یفقهون و علم در ایجاز
اسر مکتوب اعلم العالم هو امیر المؤمنین علی رضی الله عنه است
که بعامل خود نوشته است اما اعتدلت و الا اعتزلت و ی
از خلفا نویسد یا ابن العصاب یدک و المکتوب اجکت و الکات
تطوی المنازل شیر نازل حتی تقع بدنه السلام و السلام
عبد العزیز نویسد بکاتب خود در جواب نامه که بسم نوشته بود
که حصن حصن خراب شده است اگر اجازت باشد عمارت کرده
شود اما بعد خضتها بالعدل و السلام سر و نالرشید نویسد
بلک روم در جواب مکتوب او و الجواب ما تری لا ما تفر و
و عبد الرحمن سفیانی که حاکم اندلس بود بعد این یتیم که حاکم
مصر بود نامه نوشت شتمل بر تهدید و تحنها با خشونت
معه بر ظهر مکتوب او نوشت که یا هذا اکت قد فتننا
و سعینا و لود قناک لا حیناک صاحب عباد بنو ح منصور سامانی
نویسد از زبان عضد الدوله در جواب مکتوب او که بر تهدید

بسیار شمل بود یا نوح قد جاد لنا فاکثرت جدالنا
 فالتنا بما یقوتنا ان کنت من الصادقین وسمی از مکتوبات
 موجزه اوست ایها الفاضلی یقم قد علنا کفقم مرون
 الرشید محمد بن الحسن را سرمود که باملک مکتوب
 نویسد تا در از کوشی بنایت تیز رفتار بفرستد محمد بن
 الحسن ان مکتوب نوشت و انانک در دیوان بود مذ
 نوشتند مرون الرشید را پسندید. پیام غلام بفرست
 سا که کتاب بود بنوشت اما بعد فاز مذ لامیر المومنین
 حارایکون سوطه عنانه وسمی امامه مرون را عظیم خوش
 آمد و مرسوم سرمود قشیه بن مسلم بن سلیمان ابن عبد
 الملک نوشت چون شود که سلیمان او را از خراسان
 مغرول خواهد کرد اما بعد حواقه لا و ثقت لکن احذ لاینها
 المله الاول او را برقرار بر سر کار گذاشت دوم است
 که اذ اسالت فادضح اشارت باستخبارت یعنی که چون ^{طلب}
 چیزی کنی سوال روشن باید کرد تا مکتوب ایله سوال

فهم کند و آنچه نویسد مفید باشد که اگر سؤال فهم نکند جواب
نمواند نوشتن و اگر بنویسد مطابق سؤال نباشد و این ایضا
ح در سؤال دینی میسر شود که معانی حروف استقام و وزن
میان آن حروف که مطلب سر یک چیست ادراک کند تا آنچه
مثلاً بهل او معنی او بفارسی سؤال باید کرد بکفایت سؤال
نکند و آنچه بگویم باید پرسید باین پرسید و اگر برین نوع واقف
نباشد شاید که از مطلب سهل کیفیت سؤال کند مسئول
براینه از مطلب کیف جواب گوید مطابق و او سائل نباشد
و آن از جهل سائل باشد نه مسئول و از آنجا گفته اند که حسن
السؤال نصف العلم و ما از آنجا اندک اصلی بیان کنیم
مستین کیفیت سؤال باشد انشاء الله العزیز بدانکه سؤال
از دو نوع خالی نیست یا سؤال باشد از معروض و آن طلب
مقصود باشد یا سؤال باشد از مرکب و آن طلب تقدیر باشد
اما سؤالی که از معروض بود بدو نوع است یکی سؤال ماهر
بود یعنی چه چیز است او و مقصود از او تارة دانشستن معنی

لفظ بود و تارة دانستن حقیقت و ماسیت بود و دوم سوال
 ای شئی بود یعنی کدام چیز است و غرض از و طلب
 صفتی باشد بمنزله از دیگری اما سوالی که از حرکت
 بود و فهمیم هم بر دو نوع باشد یکی سوال سل هو بود
 و مقصود از وی گاه طلب هستی و نیستی چیزی دیگر بود
 و چیزی را گفت که سل کیتب زید و دوم سوال علم است
 و غرض از وی طلب علت جواب سوال سل هو بود و این
 چهار را مباحات گویند و سوالها دیگر که کیفیت این و
 و کم و من باشد از فردی است از هر آنکه بایشان طلب
 علوم جزوی کنند چنانکه کیفیت سوال از حال کنند
 و باین سوال از مکان کنند و متنی از زبان و بکم از
 عدد و مبنی از جنس و وی علم پس هر چه او را کیفیت نباشد
 کیفیت از و سوال نکند و چیزی که او را امکانی نباشد
 باین سوال نتوان کرد و همچنین او را زمانی نباشد
 متنی از و نپرسند و آنچه در لغت نباشد بکم از و سخنان

است نباشد و آنچه او را عقل نباشد بمن از دو سوال کنند
 پس چون مطلب ایشان عام نیست از فردوع باشند
 و سه سئل که بدو سوال از مرکب کنند قایم مقام باشند
 به استقامت آن گفت که سئل زید اسود و سئل زید فی الدار
 و سئل زید الان و سئل هذا عشرة و امثال این و چون
 این اصل ضبط کرده شود سوال و جواب چنانکه
 مقصود و مراد باشد این ایراد توان کرد و استخاری که
 در مکتوب اکثر از بسران باشد تا مستحضر را علم
 بمسؤل عنه حاصل آید پس باید که منطقی شبهه و موقع
 مزله نباشد و در مکتوب از استخبار کنند تا از دلیل
 قلت معرفت نباشد و ازین بود که عسر بن عبد الوهید
 عبد الحمید بن عبد الرحمن زید الطحطاوی را از استخبار و
 استفسار نامه و در امور روشن نمی فرمود و عتاب
 کرد و بدو نوشت انه یخجل الی الی لو کتبت الیک ان تقطع
 رجلا شاة الکتب اصنافا ام ما ۱۶ و لو کتبت الیک باهه ما

لکنت اذ کرام اننی وان کنت الیک باعدما لکنت اصغیر
 ام کبیر فاذا تاک کتابی سدا فی مظلمة فلما ترا جیتی
 فیه واوردده اند که مسطور مسلم قشیه نوشته بود تا سرای حسام
 را که با برسیم در حوزة موافقت کرده اند جواب کند
 و درختای ایشان پیر مسلم نوشته بود که بای و کف شد
 بالذو ر ام بالخل مسطور در جواب بنوشت اما بعد فانی
 لواحرکت با فساد و مژشم لکنت تستاذن بایه بدها بالبر
 ام بشیر ز و او را مژول کرد و محمد بن سلیمان را جای
 او بفرستاد فی الجمله از سر چه لا یعنی استخار کنند
 و از آنجمله مفید باشد استفسار نماید و رض محکم لا تسالوا
 عن اشیاء ان تبدلکم مستو کم فراموش کنند که تشدید
 بر قوم موسی در دوح بوده از سوالات بی فایده ایشان
 بود این بود آنچه از اسالت فاضل این صغیر را هم
 شد مسلم در اخبار گفته است اذا حضرت تحقیق بدانکه فایده
 اخبار با عالم گردانیدن دیگر باشد بر آنچه مخبر بدان عالم

باشد کردانیدن مخاطب باشد علم مخاطب و ازین سخن معلوم
شود که خبر باید که پیش مکتوب الیه مجهول باشد یا بعلم مخاطب
عالم نباشد پس تحقق درین مقام نیست که کاتب اول در حقیقت
و کیفیت و کیفیت آن خبر کند تا اول پیش او با وی تحقق
و معلوم گردد تا اخبار از و راست آید و آنچه نویسد و گوید از
از شبیهت دست و کذب حالی باشد و دیگر وقتی اخبار
کند که کاتب را ازین دو عرض یکی بر اخبار باعث و عرض
باشد یکی آنکه تا مخاطب بدان عالم گردد و دوم آنکه تا معلوم
مخاطب بدان خبر عالم شود و مآ این سخن را در مواد بیان کنیم
تا بفهم نزدیک کرد و مثلاً خالده خواهد که **سم** در آخر دهد
که زید کاتب است اول باید که خالده بکتابت زید عالم باشد
تا اخبار از و راست آید و **سم** در آخر باید که ازین دو حال
یکی باشد تا اخبار او را فایده دهد اول آنکه نداند که زید کاتب
است تا چون خالده تقریر کند که زید کاتب است **سم** در
فایده حاصل آید و این را فایده خبر گویند و دوم آنکه

عسر و داند که زید کاتب است اما باید که بداند که خالد
 می‌داند که زید کاتب است تا چون خالد اخبار کند که زید کاتب
 و این فایده را لازم فایده خبر گویند و اگر این فواید فایده
 باشد اخبار بی فایده بود و خود مستور کند و آنچه در مکتوبات
 می‌نویسند که اشتیاق زیادت از آنست که بواسطه قلم
 و بیان شرح و بیان آن توان کرد و امثال این اشارت
 بعد علم کاتب خبر یعنی اشتیاق از کثرت و اوقات بحد
 رسیده است که علم کاتب بدان محیط نیست پس لا جرم از آن
 اخبار نمی‌توان کرد و چه دوم در اخبار علم کاتب
 کفایت شرطست و آنچه می‌نویسد که در شرح اشتیاق اطلاق
 نمی‌کند که همانا صمیر خرداوندی بنده را از اسباب
 در کلام و اطلاق درین مقام مستغنی دارد و امثال این
 اشارت بعلم مکتوب الیه است کفایت آنچه در جواب مکتوبات
 سخن کاتب را مکرر می‌گرداند و جواب آن می‌نویسد اشارت
 است بدانکه مکتوب الیه واقف گردد که کاتب بدان خبر که

او نوشته است عالم شده است و بر حقیقت آن وقوف
 یافته و وقت باشد که آن مفسر را صریح بنویسد چنانکه
 خطاب شریف رسیده بر مضمون آن وقوف افتاد و الی که نمود
 تحقیق پیوست و امثال این بسیار است فی الجمله چیزی
 که در مکتوب باشد باید که از سه فایده خالی نباشد بدان
 وقتکه آنکه که اگر مکتوب الیه را بران خبر که کاتب می نویسد
 انکاری نخواهد بود و بی تردیدی و تفکری از اسمع قبول
 اصفا خواهد کرد باید که خبر صرف نویسد و هیچ مبالغه و تا
 کیدی نکند که چون لوح ضمیر سامع از نفوذش انکارها
 باشد صورت خبر را قبول العاشق بمشوق قبول کند
 و زیادتیی ناکید و احکامی حاجت نباشد اتانی هواها
 قبل ان اعراف الهوی فصادف قلبا فارغانمکنا و اگر
 داند که آن خبر بی تکیه و مبالغه قبول خواهد کرد و بجز انکار
 و تکیه نکند اگر داند که انکار ضعیف است تکیه همان قدر باید
 کرد که انکار را دفع کند و اگر انکار بیشتر شود تکیه زیادت تر باید

فی الجمله دارد تاکید و زیادتى آن بر انکار مخاطب است اگر برین سخن
 برسانى میطلبی و تحقیق میخواهی در حکمت آیات بیّنات اذارسلنا
 الیهم اثبتین فکذبوا بما فوزنا ثبات قعالوا انا الیکم مرسلون گاه
 کنی که چون انکار کردند در مقابل آن بکلمه ان چگونه تاکید فرمود
 چون و گریه بار مسکران رسالت گفتند ما انتم الالبشر مثلنا و ما انزل
 الرحمن من شیء ان انتم الا کذّابون قالوا ربنا انا الیکم مرسلون
 و بعد از آن چون بسمه تاکید انکار کردند در جواب ایشان بر سه
 تاکید فرمود اول رینا علمیم دوم لقطان سیوم لاهم مرسلون
 و چون اول یک انکار کردند بیک تاکید کافی بود و چون دوم گشت
 سه گشت انکار کردند اول ما انتم الالبشر مثلنا دوم ما انزل
 الرحمن من شیء سیوم ان انتم الا کذّابون لاجرم سه تاکید چنانکه
 که شت فرمود و قول الله اصدق کل قیل و وقت نیز
 باشد که مکتوب الیه را بران سخن انکار نباشد و اگر باشد
 اظهار کواهد کرد اما چون سخن از غایت غایت مسطنه انکار باشد
 هر آینه که کلام را مایه تاکید باید کرده اند و غیر مسکران مسکر تصور باید

و اکثر سوا کسی که در کلام رتبه با ان باشد از ان باشد که
 از ان قبیل باشد یا انکار یا طاهر سابق باشد یا مستقیم فرام
 کما قال الله تعالی یا ایها الذین اتقوا ربکم ان زلزلة الساعة کنتی غفلاً
 و قوله ولا خاطب فی الله من ظلموا معقون و ازین لطایف مفرد
 می شود که از سخن معنی و زیادت از مقصود و تاکید بنا جایگاه
 و امثال این که از فضول باشد احراز واجب است قولاً و کتابة
 کما قال بر ویز لاسعین بالفضول فانما علما و عن الکتابه و در مواضع
 نیز بر ان احتیاج افتد امثال کثرت کما قال ولا تقصرون عن
 التحقیق فانما بحکم بالمفاد و باید که چیزی که مهم کات باشد تولید
 و کمبود و بیش و اکنه سخن بنسبت با وجود عدم نفع و ضرر بر چهار قسم
 باشد که حاصل ضرب دو در دو همین باشد اول نافع و ضرر دوم
 نافع و غیر ضرر دوم غیر نافع و غیر ضرر چهارم ضرر نافع
 فالسلامة فی الاول ادلی و راحة اللسان فی ترک الثاني و التنبیه
 و الثالث سوافیه و الرابع سوافیه و الفعّال و این سخن از
 سلطان المشایخ ابراهیم روایت حاصل سخن اینست که سه ربع سخن

بحدف اولست و تبرک لایق تر و اعراض از ان موافق تر فقهین
 قبل لسان المحامی ما لم یکن ادیباً یبدل علی عورته و دلک پی
 امر و مثل الذی بقینه یحش عن مدینه و انچه بر و نیز گفته است اذا
 اخرت الخشیمین فافهم فانه لطیف کقول الشاعر **سفر** سحره
 و غنط عده ان یری مبصر و یسع داعی چهارم گفته است و اذا
 طلبت فاجع یعنی چون چیزی طلب باید کرد سخن مبسوط حسن خلق و
 لطافت عبارت و سلامت لفظ باشد و حسن الطلب از جمله
 صفات بیانی است که امتحان طباع بدان کنند و تفاوت میان
 افاضل بدان طاسر شود و سؤال گفته اند باید که بمقتضی باشد
 بلکه بکنایه لطیف و استعارت خوب و عبارتی مرغوب باشد
 و در مقام مدح ممدوح لازم دارد ازین گفته اند که متنی تمام
 شرایط حسن الطلب در یک بیت مراعات کرده است الا و طوبی مدح
 که در ان تقصیری رفته است و ان بیت اینست اما المسک سل فی الکاف
 فانی اغنی منذ حین و تشرب و سیف الدین الشحوانی رحمه در الطلب
 یک بیت است و ادا این صنعت داده است قد کنت فی

تبه المنی از است عینای نارعلماک فوق منار ففصلت عن
 فقلت لعلنی انا محم منها جوده نار و خالد بر مکی روزی بصری بطلب
 شکار میکردید و گمانی با تیر در دست اسیرانی و قوسک فی الجود
 و الوتر الذی و سهمک فی الغور فاقبل به فقی عسمر
 مسعوده بمامون خلیفه نوشته است که کتبت من قبل من الاجاد و الغواد
 فی الطاعة و الانقیاد علی حسن ما یكون علیه طاعة حنیة تا حزت انفاقم
 و احلت احدهم فقال الله در سر و صا ابلغ الاتری فی او ما به
 المسالة فی الاخبار و اعفاده عن الاکثار و امثال در سر بی و فارسی
 بسیار است و سر که تو تمام در حسن طلب من ذال الذی یقر من است
 قرصا سنا فی صاعفه له اصنافا کثیرة و در لطف و خلق مثل الذی
 ینقصون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبه یای ارد و در احکام و انوار
 الزکوة نکاه کند بر صدق سخن ادا امرت فاحکم و ادا اطلب
 خارج و قوف یا بد و صلی الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین **القسم**
الثانی فی الرسائل و فی ثلثة ابواب چون درین
 روز کار آشفته و مناشیر که وزرا و اکابر صر می نویسند در آن باب

بریادت بلاغت و فصاحت احتیاج نیست و آنچه بد ایشان نویسند
 محتاج شرح نیست اما اتمام صفت را چند رساله در آن معنی
 نیز در قلم داریم و لکن بحکم تقدم الایتم اخانیات را بر اخوات او
 تقدیم کنیم انشاء الله العزیز **الباب الاول** فی الاخوانیات و فی
 رسائل الرساله فی افشاح المکاتبات سلام کرد و ضامن
 با غایت بده نسیم الصباغ الزمان علیکم وانی وان لم یجمع الوصل
 شملنا لا ضمه فی الاحشاء شوقا الیکم امسکم حتی کافی ما مل
 علی ادواء الدار بین یدیکم یطیر فوادى فی سواهی سواکیم ولا یبغی
 الا و قال لیکم چون نصیت محاسن صفات مکیه و مکارم اخلاق
 طیبه خداوند جل جلاله و الدین ضاعف الله جلاله و ذین طهارت
 الحاصل ظلاله کلخ صمخ را که برید نیز سوکس ملک نجس
 و داعی اخبار و حافظ اثار عالم روحانیت حشرین ترا از چمن ارم
 و خرم ترا از دل ادم بعد از قبول مذم کرد و اینده است و دل نیز که
 خلاصه اب و کلت بریب و زینت نهال مودت جناب عالی باجئات
 عدن در مبارات و مجارات امد ویده محروم ستم دید و زیاده

و ما شتر النماشة ام سر و لصاحبك الذي لا يحينا در افطار الجاد
واعوار اكلته است و هذا تفاسم العشاق خطا الهوى خطى البين
من البين باطباق فلك سائده و انصاف جون درين حال كمن و درين
مقال صادق بده خواست كه مشيا على الهام لا على الاقدام متوجه كرده
وحقيقت فلما راينا صواجر الطير فراجبا بيان ما يد و چندين دیده را
از نور و سینه را از سر و حضور محروم و مجبور ندارد و اما خواين مستطاع
و علمای مسكاره حجاب ممانعت پيشان را و حیدار و چون دیگران
و مطالب در عقده تاخیر و تسويف می اندازد حکم فتنه است که بر باید
چرخ مراد کیه بدان جان و دم مغنون است و ليس على المتوكل
خلق بقادر حالي مصلحت دران دید و فی عدم الاله الیه جابر که بواسطه این
چند خط مشوش و الفاظ ما هذب ناخوش بقرض نفیست خداوند
کرد و بدین ابرام نامه بر کاشیه خاطر خدم کاشیه کز در از اخلاص
و اختصاصی که با عقدم تقارب و تباعد تجاوز عشق حضرت سبعا
و لم اره و الاذن تعشق قبل العين احيانا بنده را حاصل شده عنصاف نفع
بمحل عرض ساند و برهان فریب ساع الی قلب من الادن بیان کند

اما نخواست که در اول بنده کی اول الدن دردی در دهد و افشاج
 با طاب و اسباب کند چنانکه بدین نوع ابرام نمودن اجازت
 یا بدیدن ستوره حاجت دادن اشارت رود و دیگر جناب
 عالی که مقصد افاضل جمع فضایل است از اعدان ضمیمه و رسولان
 نظم و نشر و پذیر خالی کند از انشاء الله العزیز خلاصه این کلمات
 و مقصود این مقدمات آنست که معلوم رای عالی لازمال بریدین
 العلام کرد که **ع**ستیت که با هر تو در ساخته ام تنها ز تو بانو
 عشقا باخته ام فانی و ان لم الق کذا و امثله طهرق الاحشا، شوقا
 الی کذا انشاء الله ان رسول از دولت قبول محوم نماید و از سعادت
 ترجیب و تائیل ان عدم التطوی نصیب کند و لیطو مشنان
 و بسعد طالب یوفیق استر فاق احرار در فرید باد و اقبال سعادت
 ملازم قدم و عبید و السلام **الح**

رسول الرضا املا و مهلا و مر جا حدیث عنذی ما الذ و اعذ با
 و یا مهد یا فی حب سلاصه سلام الله علیک یا بیت الصبا
 و یا محسنه یا من عند محسن و یا طیبیا اهدی من القول طیبیا

لقد سر فی ما قد سمعت من الرضا وقد نه فی داک الحلیث والطربا
 خطاب و لکشی و کتاب روح افزای خداوند شمس المله و الیه
 لازال فی ملک السعاده مشرقا ما در شرق و الکواکب شهراراسته
 بانواع الطاف و محلی باصناف اشتیاق و اعطاف کرد و هنر زانها
 الاذهار بل کجی تجری من کثما الا نهار با د و جمعه بطالعی که تولا
 کند بد و ثنویم از ایصال فلان چون رزق نیک بخشان بی رحمت
 سوالی رسید جسم چنان رجای که جانم خبر نداشت کاندم
 بیای میروم از شوق با بس و چون از طیفه استقبال فارغ شد
 بموازم و شریط تقبیل و تحیل و ما بکون من هذا القبیل قیام
 نمود و از سر تفکر و تدبر نظر بر میباید و مقاطعی که داشت
 راستی از هر حرفی طرفی مفهوم می شد و از هر سطر از علوم معلوم
 می گشت و از هر فصلی فصلی روی می نمود و از مجاری او سرزن و القلم و ما
 یسطرون روشن و از مطالع و مقاطع او حقایق و دقایق انفسی و مذا اعم
 انتم لا تبصرون مبرهن خللت عتوه السحر و سحر محرم خللت بالسحر ظلال
 حراصه اصناف این الطاف خدمات و عبودیات مستاقانه تبلیغ کرده

الدوله

لیکن این قرب و سن بعد سر اسیر و اضمار با ضمار می رند
 و ندای اذار صیت سعدی بقیامی فی الهوای فاسلا باهوی و سلا
 با تر صنی با قاصی و ادانی میرساند و آن کیست نحو اهد که تو چاش
 باشی بعلم الله و کفی به شهیدا که عمر ارزوی این مجلس خالص
 آن یکانه و مصادق و آن یگو سیرت زمانه بوده است بلکه بالقیات
 خاطری مغفرت و بانعام بیعامی مستظهر بوده و می خواست که این معنی را
 که مکتوب صمیمه مستودع خاطر است بکل عرض جلوه دهد
 و این دعوی را ببر این خدمات شایسته اگر اشارت رود
 بشبوت رساند اما آن خداوند درین معنی فصیلت سبقت حاصل
 فرمود و درین میدان تیر قصب از نمکدان برود و الحمد لله که چنین است
 و تا باد چنین باد توقع چنانست و متمسک آن و احسن شمایل
 خداوندی خود همان اید و الحق چنان نبرد که بر موجب اذابت
 بالاحسان نعم فما لاحسان الا بالتمام و تشریح شجره اخلاص
 که در ساحت کسینه بند صفت رسا اصله تحت الثری و سماه
 الی النجم فرع لایال طویل حاصل کرده است سبج و فیثه مهمل نغماید

و در استفتاح ابواب مکاتبت که از طرف ایشان مفتوح گردین
 اند هیچ لطیفه فرو نگذارد تا ازین طرف بنده بر این شرایط حکام
 مودت باشد و موجب تمهید قواعد مبانی محبت گردد بمقدیم رساند
 و زیل مبایات بر اقوان کشت و طراز مفاخرت را عالمیان نماید
 ایند و عزت شاه و لطف احسانه ان الطاف را موجب تراید جا
 و حلال و مفتضی بقاعد درجات گرداناد و این بنده پرور
 را بطایف خیر البریه متجمل و کثر عزت کند و از عوار و شتار شراب
 مآتا خرد و مکر حصیات فرمایاید بالنبی و اله **الرساله** فی
 استبطاء الکائنات تا عزت عن کسین ابواب و انما تا خ
 برد اما عن شفه عطشی فلا تقصدن خمین الف و بیتمها بقرین
 سطر اسن کلامک یسئلی اعذک من فوئیل شکری سکاینه لایستو
 و مشکک لایستو خطاب شریف خداوند رکن الله و الدین لازال
 لا ولیا یه رکنه و لکن شدیدا و رزقه عملا مع الاخوان سدید امدت است
 که نموانده ام در و رسالت نماند یام تناسیب و اعراض را موحی نمی دالم
 و قطیعتی چنین شبنم و مهاجرتی چنین صریح را عرض نمی شناسم آه که

آه که امید من بیار نه این بود لایق از آن روی چون نگار این بود
 و سوز زبان نمی سازم که ابناء زمان بگویند و این شورش دیده
 به ساعت گریان و هر وقت بر بان کشته که آن حضرت سلام
 و حیاتی چنانکه لایق این شهادت است و اینست تبلیغ نمی کند
 و ابواب مکاتبت و مراسلت مفتوح نمی گرداند چه گویم و چه تو لیم
 با کسی حال توان گفت که حالی دارد بجهان است و بدان تناس
 با چندین تاج و چنین اغراض با جهان اغراضی لطیف که نمی کند
 ترا نیست گناه بخت بد من ترا بران می دارد اکنون الناس
 از کرم عام و لطف تام است که یک کرت خلاف عادت
 فرماید و بخدمتی که سلاح کرده و اگر چه بنده را ستمناقص
 و اسلیمی آن نداند اشارتی فرماید تا رسوخ اعتقاد را به کوه ^{صف} عوا
 جفا و صواعق عباد را ارکان از خلای و در بنیان آن زللی نه انگیزه ^{است}
 در کفایت خدمت ظاهر کرده و در ساختن آن مهم جان گردار
 بر میان بند و دوحالایح خدمت بنسبت با طبیعت خداوند
 پسندیده تر افتخار نمی دهم و هیچ کفایت باضافت مایه

مخدومی گزیده تر از اختصار معنی دایم او جنت دگری و فی
الایجاز فایده و لکرام من الموطول تصدیق ایزدش بر مخلصان
مهربان گرداناد و بر نوع که هست بر بنده کائناتش ارزا

الجواب

دارد عینه وجوده

بایست قسم شمالی و صبا الاوقد از داد و فرادی و صبا
لاکان بقیعت یعنی شرح ان مال الی سواک قلبی و صبا
سلامی چون نور آشنایی روشنایی و حیثی چون مردم دیده
سمه بینایی حضرت خداوند عزالدین لازال معزا لاولیای
و مذلا لاعدائیه تبلیغ می کنم و شرح ارزومندی و وصف
نیازمندی آغاز می کنم و معنی دایم که نامه پر عتاب و خطاب
پر عجب و ناب را بجه نوع جواب نویسم و خود با سپین باطن
چون ظاهر بی دلان از شایسته تعلق مبر او با حسن ظاهر
چون باطن عارفان از کسوت تکلف معرا که مراست چندان
حیله و حیثی را جواب چگونه توان گفت و چندان استقام و تن
چگونه توان نوشت استمدان لا یبلغ الا هو از معانی که بر قلم

بر قدم مبارک کد نشسته بود مدتهاست که در خاطر این صیغ
 منطوم بر یکدیگر می قناده و این کلیهاست در دل این مردم
 سترگم بود و میخواست که شمه از آن شپوه باز غاید و اندک
 از بسیار در رقم ظم ارد خرد سنور دست از استین بیرون بیاورد
 بود و قدم قسم را بر عرصه عرضه داشت روان گزیده که دست
 تقدم مقدمات تدبیر را قلب گردانید و نتیجه بر عکس پنداشت
 ما پیدا شد و غناب نامه خداوند ستر و دل من قضای سیر کرد
 مرا هر چند فریاد بضاعتها روت الینا بر آورد و ولوله الذی
 ذنب السامی و عجله و الفیث من موسی علی یارون در فضا
 ان طارم سبز قام داد عقل ناصح پیشه دست زد سیف بها
 عکاشه بر سپینه نهاد و جاکب سواری بلاغت خداوندی
 السبنی و علی و المدعی باثیر رسانید بضرورت ناکفنی
 بکفته آمد و نوشتی ناخوانده لاجرم ان خداوند رقم بی وقار
 بر مخلصان کشید و آنچه همه از آن کرپزان و مرسان بودند
 در من رسید ای این انواع پیشه اوست و این بنده

زیر تیشه او باطلی که حق کنی عالم ترا کرد و مقر و حق باطل کنی
 مگر نکرده و کس ترا اما اگر انصاف حکم باشد حکم او را منقاد شدن
 واجب است آن خداوند بصورت فرماید که هر وزیر از اغالیط را
 تصدیق کردند و این مخلص را بی وقایع نام نهاد و خاطر خداوند بدین
 معنی رضا خواند و داد و حق پیش آن خداوند شنبه خواند
 بود از وعید لم یسبون الحق بالباطل و یکتون الحق و انتم تعلمون
 اندیشه نمی فرمایید و از اظهار ظالمی منطوم رویان و جاد و
 ابا و هم عشاریم بیکون نمی پرسید این طرفه که صد سزار
 پیدا کند پس اید و صد سزار فریاد کناری حاکم کند جور
 الهوی باطلی من الا انصاف برین دو بیت اختصار می کنند
 انشاد الله که الرجوع الی الحق را امام سازد و از سر کنایه ناکرده
 فراگذرد یا با یغا خطه منی ولو بذلت لی ایتان خطه منی
 لم اُبع ته احتمال و استطل اصبر عز لمن و دل اقبل و قل
 استمع و مرا طع دولت و سعادت معاصد با دوا انصاف
 و هدایت در ذلت البین و شد
 ۲۵۴

خدوا القلب ان شئتم وان شئتم ردوا علی کل حال لیس لی منکم ید
 تحریر بن الهدی فی الهوی و احکم کذا الورد محبوب و لیس له عهد
 حیات و خدماتی که روح با ان لطافت و صبورح با ان همه
 طراوت بجان حزیناری و بصد سزار دل دلداری کند و روح
 با چنان دمی بر قدم ان بند و کلیم چنان دست دست در قضا ک
 ان زنده بخدمت روح بخش روح افزای حیات و شش طیف
 ز دای تاج المذ والدین لازال تا جاسی قمم الانام و سر
 و ما با لظلم اللبالی و الایام ارسال می کند و سفیر صمیمیست
 آن حضرت متوجه گرداند باشد که بانتهای فرستی شده
 ازار زومندی که رفان قلم از تقریر ان عاجز و بیان از
 تحریر بیان ان فاضل است عرض کند انشاء الله که مرحتی فرماید
 و بکلی رقم نسیان بر جوده مخلصان نکشد به جزمی اندیشم
 که سبب فراموشی بنده از چه وجه است معلوم نمی شود چاره نا
 طالع نا سوائق خود نمی دانم و موجب غیر بی سعادت نمی بینم
 اری با غیرت سپهرم کجا شود در خانه مراد کسی را مجاور

فصلی خبرمان المنی اصل طالعی و امثال سدا فرع کمال المسایل
والا ان خداوند را با دیگر اصحاب بی قدرتی که از ایشان صادر
می شود و بنده در آن مقصر و بی وسیله که مخلص از آن منقطع
باشد و ایشان بدان متوسل چون راح و روح موافق
و چون نای و عود مناسب چون عنبر و مسک لاین و چون ابو
بکر و مطایق می بیند ان خود صنما قاعده بخت هستند
بامه که وفا کند زبونم دارد از جور و جفا که می نماید نه از و ش
کان در خور روزگار شوریده است توقع از مکارم اخلاق
ان خداوند علی الاطلاق نیست که حال کفارت کند نشانه را نهد ماتی
که داعی در آن سعی تواند بود اشارت عالمی در رخ ندارد
و بمقدمات شریفه مشرف گردانند تا بدان بسند افتخار کنم
دل و دیده در آن تثار کنم ارجع الی الوصل الذی بینا و کل
دنب کک مقهور توفیق مراعات احباب رفیق باد و شفقت بریشان
سفیر طریق

الجواب

زعم الجیب بانی انسا و طول حیا نه امی سوا ه

و حیاته و حیانه و حیاته - قسما بانی لا ارید سواه
 اشتقاق و تزلزل بخدمت خداوند بها المذ و الدین لازال
 مباحیابه الانام ما کررت الشور و الاعوام اذان نصاب که
 قابل تقویر و تحریر باشد متجاوز است و ازان حد که بحد و رسم
 تریف ان ممکن گردد مباحه لاجرم از ذکر ان اعراض کرد
 بوضع خدمات شایسته و عبودیات پسندیده که از توی ان
 بوی صدق و صفا و مخاوی ان فوائد محبت و وفاتسم
 افتد قیام می نماید و بشتیاف خطاب شریف که چون ابام
 با سراد صرا چون افلاک موجب شدت و رخا بود منت
 داشته در وظیفه ادعیه صاخره و اثینه افزود هزار تنخ بکوبی
 مسوز شیرینی اما این مخلص هر چند کرد سر و پای احوال
 و افعال و اقوال خود بر می آید و بض مبرم خارج البصر
 سلتری من فطور ثم ارجع البصر حزانده بنظر تدبر و معلوم
 و تفکر در اقوال و افعال خود می کند و برسیج و فیه که موجب
 ملاقی باشد مطلع نمی شود و برسیج لذتی که مقتضی ملاقی شود

واقف نمی کرد و تکلیف امری که بدان سختی چند از عتاب مستوجب
چندین خطاب باشد قد جعلت ام الحیار تدعی علی دنیا کله
لم اصنع لکم ان خداوند سودای و طیر و اصل خلد صرامها در دنیا
پنجیده است و خیالی بر سستی و من لا یظلم الناس یظلم ان ذنون
را در ادویه طنون اکفند و الا یسج عازم بی بضاعت سلام بنده
متوجه نکشته است و سبج مسرع بی راحت و پیغام این مخلص
عازم نشده منی الیک مع الراح کثنه مشغول و مع الیف
رسول یا اگر در ایصال تقصیری رفته باشد و در تبلیغ تاخیری
افتاده بدان معنی در مذنب ایضا مواخذ نیست و در طریقه
فتوت و مروت معائب و معائب نه لا یکلف الله نفسا الا
و سها عذر حواه است و العذر عند کرام الکائنات مقبول مقبل
قبول دولت معاشرت و سعادت معاون با دو غلط خطیش
با معاونه احباب و معاشرت اصحاب معارف با بنی و اله
الطیبین **الرساله** فی هذا المعنی ایضا شتمل بر و طایفه
لین گفت گفتنی و تنشی مودتی و ما مضی قد فی سالف الامر من و

فانی علی الهدای قد عمدتہ مقیم علیہ الاحول من الحمد عبد بسکینی
 و من بر سر پیمان بودم شاگرد بخت و پیر و ده احسان بودم چون
 قلم بر سرم از سر زلزلش دشمن و دوست تنوع می آمد و من بر سر فروغ بودم
 بعد از تبلیغ حیات و چون اعتقاد در می صافی از شوایب کدورت
 و از سالی خدماتی چون رسایل خالی از معایب قافورات
 خدمت می لطافت و معدن ظرافت و شوق نور الله والدین
 جعل الله نور احسان العین بل عن نور الانسان انما می کند که
 ناطق امواج اشتیاق و تراکم غنیم غنوم ذائق از آنها که او
 می کند و می اندیشد هیچ ساکن نشد و نمی شود و هیچ مضحک
 نگشته و نمی گردد . ان اعصمت و ثبات او قبل و دلت
 منی المنی و الهوی النجید من شکی از سوی عقیدت خداوندی
 حسن ارادت در بندگی فاسد نخواهد شد و بلکه هر روز زاید
 است و از مسامحتی تبعاعی و تناسی و طیفه تعالی و تقامی در تنه
 الخطا نخواهد افزود بلکه مردم مستضاع است که هر چه دوست
 پسندد جای دوست رواست فی الجمله ای تناود احسنی لا یلوه

ورد زبان است و دایما بستان عذمی آن بر و او ان فی و
 بر دل و خاطر روان می ایستاد و ام ایستاد خدمت مشغول
 مرا از آن که خدمت قبول یا نه قبول اما احیاناً نیز از سر ضعف
 بشریت بر خاطر میگذرد که آن خداوند بجز عذری که عذر این مخلص
 را چندین از مکتوبات شریف خود محرم گردانیده است و چه ناول
 غیر اخلاق و تبدیل از مسالوئه نامه خود بی نصیب گذاشته
 و در مدتی که با بعد قبایل و عشایر و احاطت چندین مفاصل
 نوشته ارزانی داشته و می دارد که عطاران این نواحی و بیطاران
 این دوالی و خایه و دویه از آن می سازند و زمان محله فکله و بادریسه
 از آن می کنند و کودکان شهر قصب بسنی بر آن می خوانند و در
 کوبان زر و ورق بر آن می نشانند بکبه و باغان ادویه و صیان کنب
 دوده و طافان حمام نوره در آن می چرخند نه نه به ازین باید بدست
 و فاکردن از باران قدیم اجتناب نمودن در طیفه و وقت محرم است
 بکبه احتراس ایشان در همه ملتی بر همه امری مقدم و توفیر ایشان در همه
 مذهبی از همه چیز اتم مردان بود که دوستی او بود یا دوست

اخیال او اشفت السما حصصا بایاری که جوهر فطرت او در
 باب محبت بمانی رسیده باشد و در فصل هودت بنهایی تاجیه
 بردارد اگر دل ز جهان فرمایی برسم زنده رسود و زبان فرمایی
 بنشیند اگر بر سر آتش کویی بر خیزد اگر از سر جان فرمایی و هر
 قضیه که در تصور آن خداوند آمده باشد و مقام باطلا بر زبان
 رانده بی شایسته انکاری و عارضه تر و مقصد بق کرده و مسلما
 الا من غایه ان غوت غوت وان ترشد غایه ارشد کوش
 عدال فرد خوانده باشد و نال صحت شفی را که جنگ در دامن اوزدن
 از واجبات است با تامل انصرا خاک طالما او منطلوما چون باب
 کوشمال داده و بغیضه امتناع د ع عک لوم فان اللوم غا
 نقس در نامه و خلق ملاست کنند که رفه و چون دف تبا که کنی العبا
 فلات حسین عتاب بر روی دوستان نیک خواه زده
 من اغان احز کار جزا سمار یافته است و چون آسین در تنور و سم
 در بوت از دست لوان طلم کسی که از بهر او عنان همه کس یافته است
 از من همه مهر آمد و انصاف و وفا و ز تو همه کینه زاده بیداد و جفا

ما اطلب منك يا فؤادى قودى وکلت به سن هو حسی وکفی
 ومع هذا انکر جانب ان بی رحمت و جبر به ان کی شغفت بر ترک غایب
 معقود بودی و بر اسمال تر شیخ نال بهزال مکاتبت مختصر
 کشتی این قدر نفقه المصدور نیز مسطور کشتی و قسم دوزبان را حرم
 این اسرارند اشتی اما جری الوادی قطع علی القصری چون کار
 بجان و کارد با سخنان این نکته علی انتی راض بان اجمال الهو
 در میان نهاد و این حرد به ان بزرگ ولو ترک القطال لکمال
 بیان کرد تا بداند که مثل **متمرة المذاق ورة المذاق** کنز
 کشفه اند و در ششم **انیک** جایزه رجلاه بی فایده نسفه آواز
 انصاف در مذنب نصف و طریق مروت که ان خداوند هرگز
 سجاده قدمی ننهد و در ان سواد می نرزد چه گونه روا باشد که
 محبوبی جاسلی لا یعرف الله من البراحام قدوه او لیک **فخر النبی**
 شرم دکن مقدم مو که کانیان بر مصطفی بلهیمان در وادی
 دوی الاقدار نه محل و نه محرم و سن بهین است فانه من مکرم حضور
 ان خداوند در سخنان این مخلص تا جدی طعن کند که سخن جدان

نرسد و در کتاب این بی حاصل به چند اسله و محله است
 تا بغایتی قدح نماید که از نهایت و غایت گذرد و ما فی القوس
 منزع و ما فی الکفانه اسرع و ان خداوند در نهی این مسکن
 از ان مسکن بر تبه اضعف الایمان نیز که انکار باطنی است
 نرسد و آن سابق شتی را بی سبقت مصلی کرد و ان شاهد
 فاسق عدیم العداله را از کی شود خود کفتم تا ر شیخ مجلس است
 بر تو واجب نیست این پروا کنی و اگر ان نادان از سر جهالت
 و الجاسلون لاسل العلم اعداء با این مخلص عداوت اظهار می کند
 و از غایت حماقت با این معتقد و لقد انصف من رامي الفارة
 در مجارات و مبارات می آید احزان خداوند را به برین معنی
 باعث بوده است که درین دعوی محرم شده با چون معنی
 که زبده شیر از م این کنند این دوع کون چه گویتاری
 سزاگماست سر چند بند را هیچ فن عموما و درین خصوص
 مهارتی نیست و از عظمت دایم نقصان لازم کشته و از کلاله
 طبع وجود قرینت در کشف اقل من العیش نصف الماثر

بحاله والرجل بحاله كقمار شده و در میان ارباب فصل الانی
العین ولا فی التفریع بوده و نزدیک اصحاب من خطاب انکه بعد
فی التوازی فتم مخاطب کشته اما چون بافتضا حکمت بالو لوزة
الکمال عند الله ما خلق احد الا و فی موضع الا بومر که بکرم بهمین
واع مبتلاست صورت رحم ان بی رحم که در مذنب فوت
موجب رحم بواسطه البلاء یا اذا عمت طابت اذک ابقای کرد
وطیب حادق و لکن اذا ما شئت جاد بین مثلی بر جرات بی
القیام ولا یلتام ما حرح اللسان در می نهاد با بد که ان خداوند
معلوم باشد چگونه باشد که تربیت و اصطلاح افاضل
موجب از یاد فضایل است و تقویت منر مندان شفیق زیاده
منر و توالی قطرات نسیان سبب وجود کو هر عاقل فاضل
در ترتیب این معشر کی قریش موید ک نظر کنند نه در عفت و است
الا صانع و الجواهر الی عذراء منر لها ظواهر و در احسان و قاک
الله سوا المطلق بکاه کنند نه در نصرت فان ابی و والدتی و عرض
لوض من منکم و قاء و در مجازات جز لوک عند الله ایکن فکر

فرماید نه در لیطفه تجوت محمدا فاجبت عنه و غدا نه فی داک
 الجلاء و در حسن انصاف است قائله الرب انذیشه نماند نه
 در حسن التجوہ لست له بکنوفشہ کما اظہر کما العدا در الطاف
 و اکرام ان دولتی لتحسن بتقلید فیہا نامل کند نه در حکایات
 اصمعی و در کمال اعزاز و توفیر لاخذتہ بذیلی تدبیر واجب داند
 نه در نکات ابو یوسف القاضی ان خداوند انذیشه فرماید
 نماز اسباب سه ضروریہ دکاد حرص و اصطبار و بلند و ارشاد
 استاد و طول زمان بغیر دکان نیز در مرتبه ادنی این ضعیف
 را کدام حاصل است بغیر طالع برین صفت به حامل وانی
 لطام اللالی بظننی و لست اری جبراً دقما انظم ولی زس من
 اعوج رافع و مکن علی قدر الشیخ الخجوع مع مذاجون کار
 بیکار رسد و با امثال ان بیکار در کفار باید ابد بقوت
 جبر بان سخن ابد و اشتغال طبع آتش کار بهر دو زبان عربی
 و فارسی بهر دو خط نظم و نثر در هر دو میدان حد و منزل
 خاک از نهادن باد پیمای بر فلک دوار رساند در موه که نشاند

ترخم الذریلثفط من شوی و من نفسی کذا یلین باقابی و
 اشعاری در اقطار افاق اکنده و اواز ه سدرت دلاصا
 للافاصل نثره مصاعفه جریاها یصلصل بمسابع فزسان
 میدان بلاغت و مبارزان مضمار فصاحت رساند و اذایش
 فرض جلیبا و ادع جلیبا لری عجیبا سخن از اوج اطباء خفیف
 بطویل افتاد و از دقیقه صعود اسباب بدرجه سبوط اکثر
 گرفتار آمد و از کجاست ان بی سعادت کلماتی در قلم شد که
 شرعا و عقلا نوشتنی بود و ادب و تقوی و پوشیدنی اللهم اغفر
 ان خداوند بکرم عام و حلم تام که منزه من بشود از چنین هزار
 کنار از مغفوات و زلات قدم کس که مستقیم هزار قدم است تجاوز
 نماید و از بزرگی خود بر من کمتر خنده نگردد که و سوسه یوم بوم
 الخفض المجر مجوز این بی خودی بود و زمره و کلت لیل کما
 لی مرحص این بی خودی زمره چه کردم و کفتم کون لشیماخ
 بجز دعا و ثنا خدا یگان صدور ایزدش دوستانم دارد بالنبی م
 الرسالة فی الاعداء و الاستغناء

فلیست کلوا و الحیوة مدیره و لیست ترضی و الانام غضب
 و یالیت بینی و بیست عام و بینی و بین العالمین خراب
 افتقار باز یافت شرف سعادت خداوند علما، المله و الدین
 لازال عالیا و علی اکرام و الیا چون استفقار از سعوات
 و ندیم از زلات از خیر عبارت بیر و نیست و از آنچه بر سر نیز
 کزد و در ضمائر کجی افزون ز خبا یا، روزایا، خاطر و خفایا
 ضمیر و دینه سینه بخش مخالفت و صفو عقیدت مقرون عبودیت
 و خدماتی که از فرط اخلاص و توفرا خفصا ص شافع و نوب
 و رافع عتوب و دافع کرد و ب تواند بود بجناب عالی که
 منبع معالی و منبع اعالی است م فزع می کرد انیم و از کرم
 عام و لطف تام و ارحمیت بیست و طیت طینت خداوند
 که چون طور مظهر هر ملوثی و چون صبور مفرح هر مشو سی
 امید خلعت ثم اجتنابه میدارم که روز و شب شده ام ربنا
 ظلمنا خوان بنده را در این مقام هیچ حیلہ بجز ترک حیلہ

نمانده است و درین موقف غیر اعتراف با قتراف
سینه هیچ وسیله ندارد کناه این بی خود هر چند قابل
حد و توقیر نیست و بهر وجهی موجب حد و توقیر است اما بیشتر
و لقد علمت بان عنونک اعظم نداء بیا که حکم شهنشاه جانی
ان دارد که منترم نشود از چنین نزار کناه ساء فساء بگویش
سوش می رساند و سغیر دینی الیک عظم و انت اعظم منه صغیر
یستوجب العفو الفی اذا اعترف بما جابه و انشئ عما اکرزف
کنت له قل للذین کفروا ان ینتهوا یقول لهم ما قد سلف می زدو
سکت نیست که خطبه هر چند کبیر و سینه هر چند موجه و زله
هر چند مضله باشد و اگر چه فطنه قصد و مطیه عداقت چون بسواهی
خدمات شایسته و وسایل قربات اکیده مستوثنی باشد و با عذار
دلپذیر و استغفار بسبب متبوع کرد و ناکزیر ابواب
مغفرت و تجاوز مغفوح باید کرد انید و اعذار مقبول
داشت و کرد و ناکرده و گفته ناکفته انگاشت و چون این

بنذر احداثات هر چند پسندیده نه افتاده باشد در سابقه
 افتاده است و وظایف دعا و دعا و ایت ثناء و جبرائیل
 و نهارا کما یحب و ترضی ازین گناه پیش از وقوع این
 اقع پیش بوده و از این طرف نیز کرمی فیاض سائر العیوب
 و رحمتی قضا فی غافر الذنوب موجود طریق غفور البسته
 شده درین معنی صدر الجواب دید یکی بو نواس را فی روضه
 فقال له هذه لمن تولی این بهشت نه اگر گناه تو ماکان
 الاربوع خلعت و لا الذین کفوا سه مت خوب مرا در سیکه
 در صانع زمین و با ان خالق زمین رحمت جو سن و سلوی
 بر من نزول کرد و انکه چگونه سلوی و انکه چگونه من اسو
 در تقدیر احکام امر و نهی در روضهای خلد میان کل و من
 صدر را تر حد اگر قسم بعد و داد علی بیرون ز علت
 و فضلی فرز و ن من تو بوا نواس کیر مرا با جرایلی
 کا نذر محل ضبط نیاید بکیل و من در مدح تو سه بیت
 بگفتم جو بو نواس کا کنون بران سه بیت بخشی گناه من

دولت و اکما نظم العیظ و سعادت و العافین عن الناس
ملازم اشیانه دولتها یعنی استانه خداوند یابد با بنی و آله

الجواب

این بوی روح پرور از ان خوی دلبر است. و این اب زنده گانه
از ان جوی کوثر است. این قاصد از کدام زمین است مشکبوی
وین نام در چه داشت که عنوان معطر است. بوی بهشت میگذرد
یا نسیم دوست. یا کاروان صبح که کیتی منور است. خطاب
مونس و کتاب روح خداوند حکم الله و الدین لازالت
فی سماء الدین بجا سوز رسید. راستی خاصیت دم جیش
مصاحب بود و لازمه کف کلیمش ملازم انی اقول و قال
الناس کلهم سبع المثانی من القرآن ثانیة اصناف خدمات
و انواع تحیات مقرون بقبول و پذیر و مستحسن بد عاء
جا نذر از ان عذیم المثال تبلیغ می کند کار از روی مندی
از حد اعتدال تجاوز است و قدرت فصاحت و بلاغت از
احاطه ان قاصر اذا وصلت الی الناس اشیای قم فان

فان اشتیاقی لا یوصف و کیف اعترض حاله ضمیر ک
 بهاء عرف انباء رای عالمی لا زال عالیا می کند که چون قواعد
 محبت راجع شده باشد و بنیان مودت شایع گشته بهر تنه باد
 که از سوای عتاب در وزیدن آید ارکان ان بنیان که مستحکم
 باد متزلزل نشود سحر و طیبه مودت ان خداوند که در جن
 دل و جان رسوخ اصلها ثابت و فرعها فی السماء حاصل
 گردد و سالها مستمر و ثمره محالست بوده اگر دو سه روز
 در اراق تاخیر می افتد یا در انقطاع از و امتناع می یسوا شود
 باده جفا و تبرئه اقطع افغان و قطع اصول ان نتوان کرد
 و احتیاط بر اشتمار نتوان کرد و هر روز در دلی دل
 از دیده بر نتوان داشت و دیده از سر بر نتوان کند از
 احلیب اتی بدنی واحد جات محاسنه بالف شیع فراموش
 نتوان کرد و زیار هر روز چه با بدت از رو از خاطر
 بیرون نتوان گذاشت بکده یاران بود که صبر کند بر جفای
 ترک رضای خویش کند در رضای یار کر بر وجود عاشق

صدا و قنند تنغ بیند کناه خویش نه بیند جای یار
یار از برای نقش گرفتن طینی نیست با نفس خویش بکشم از برای
ان خداوند باید که دیگر خیال منانیت و اندیشه قطعیت
بدل مبارک خود راه ندهد و از گذشته بگذرد و کرده
تا بوده بگذارد و گفته نماند و انکار و در مراجعت معارف
فرماید و سه روز حیات عاریتی نیست شود در تجربه
با اختیار چندین کمبوش بجز آن ضرورتی بسی خواهد بود از
تسویات شیطانی الانس و الجن و تمویهات اخوانهم
میدون فی النفی یعنی بیاران پیاله و می و دوستان جنگ
ونی مغرور کند و دوستی ایشان کجاست با حقیقت دارند
و سب و حقیقت شراب کسر آب بقیعه بقور کند و بر سب
انظار و صول شریفش و کوشش بر او از خواهد بود با لم
لشرح ار خوانند ان صدرک و بجا عودنا کک العود رفقا کک
و کزک توفیق بقول قول مخلصان رفیق باد و مراعات
لوازم و شرایط دوستی مشد طینی بالنی و ال

فی هذا المعنی و فی الشفاعة

اقول داروی کلمات البصا الایا صبا بخد متی ببت من کذب
 نسیم البصا قل للا حبه مستدا سلام علیکم کیف حاکم بعدی سلام
 و تحقیقی نه چنان که پایا ل خواطر عام و دست زده اقدام
 اقلام کشته باشد و خدمتی و عبودیتی نه از ان قبیل که
 معمود کتاب و مالوف اصحاب عذاب و از باب
 اداب شده بلکه جیت لوسرت بر یغما علی سباح
 بر از انبست زهر ابجج جوامع فضایل خیر المله و الدین
 دامت معازرت المشورة و ماثره المله کورة و طابت
 ایام و ایالیه کما یجب موالیه و بکره معاویه بالنبی البتة و غیر
 و بلیه یا یا من ذرق ا خلاص و سفیر احتصاص موجه می
 از از زومندی و شدت ان و فراق و نکابت چه نویسم
 وجه کویم انی اعظم مالی ان اشبه شیا یقاس
 الی شئی بمقدار لو ان قلبی فی نار لا حرقها لان اشجانه
 از کی من النار فرقت میان سوز کر جان خیزد با

با آنکه برسیانش بر خود بنده ای اگر سعادت موصلست
و دولت ملاقات موافق و مساعدت نماید در لیالی تدانی
مشتاق ایام حسیاق بیان کند و در ایام تو اصل مکاره
لیالی تباعد شرح دهد انشاء الله العزیز صد روز شد که
که عیم الدین اگر چه الله و نعمه و افاض علیهم نعمه بحسب الحاد
جانبیش در سوخ اعتقاد است البین که دور و نزدیک
و البته اندر خویش و بیکانه شناخته این مخلص را بحضور
با سر و خود مشرف گردانیده است و اسماع و دوستان
از فرایده نواید و لالی معانی و در الفاظ مفوظ و مشف
راحت و لذاتی از وجود معشتم او حاصل است و فواید
لطایف که از ذات بی مثال او واصل قابل شرح و
تقریر نیست پیدا است که بوی کشناسی دارد از انشاء
حرکت و سکنا نش سعادت و لا یشتی بفقار عیسی لایح
و از مضمون افعال و اقوالش نسیم شین بر من اثر کرد
و افصح حسن الخالش زلفه به در عصاره نام و مستهم سراسید

ولطف مقالش روانه نزلت علی آل المہلب سابقا قریبا
 من الاوطان فی زمیل لجل می زند و از اندک معفوہ و زلہ
 نزد یک ان بزرگ معفور باد و بذیل لطف خلقتش از امثال
 ان ستور و جمل مستغفرت و در مقام اعتذار فرمایند
 وافی علی ما کان منی لنا دم و انالی اوس بن لام لتایب
 بمسامع خاص و عام رسانیده است و ندانم مالی الیک
 دیلت الا الرجاہ در جامع خاص اکتفا میجو است کہ
 عاشق و از سر قدم با ان ناساختہ رود و باشد
 تا مقبول و مغفور گردد یا سؤل احرام ان کعبہ کرم
 بندد و بعبدان از کعبہ دیبا بان از قبلہ باز نماند و اگر
 بر مقتضای عدل باز خواست فرمایند منابر باشد
 و اگر بر موجب فصل مغفرت نام در مقدمه فرستاد
 و انما کرد کہ ان بزرگ چون در حصن حصین اذنب دنیا
 عظیمیا وانت للعفو اسئل و این عفو تثنی و ان اخذت
 فذل مختصن شدہ است و بوسیلت اخلاص این مخلص

متوسلی و برده و ثقی اتحاد قدم سمسک کشته ترک تاز عتاب
و تاب را غیر لطف و تسکین صفی عن بنی و نمل و قلنا التوم
اخوان چه بدست آید و عقاب عقاب بر قلعه سما وانی
وان او عده او دعدته لحاف ایعادی و منجر موعدی
که بنجه کتاید پس اولی انت و مصلحت چنانکه ذکر ما مضی
نقو مایند و بشارت با سرت لاتر پیکم ایوم فر
تا بنده بیان منت دار کرد و تا جان باشد بدل و جان
شکر گذار باشد سخن کوتاه کنم زان طبع نازک ندارد
طاقت چندین کرانی دولت داریم و اقبال ملازم و الله اعلم

وصل الکتب فرجها بوصوله و غذا سروری حاصل است
جمل العلماء بفروعه و اصولها فی رایعات فروعه
و اصوله خطاب شریف و کتاب لطیف خداوند صدر
الملک و الدین لا زال فی مجامع الافاضل صدرا و فی ظم
الحوادث بدر که از سر لطف جلی و کرم عزیزی بدین

مخلص مغفد از زانی سر سووه بود کبدر فی الدجته طالع
 بطالع سعد و اخذ سها یون کما اتزل القوان فی لیل القدر
 رسید انار فصاحت از اثناء ان چون نور ایمان اریما
 مهاجر و انصار لاج انوار بلاغت از مطالع و مقاطع
 ان چون کواکب اشجار لایح از سر فروح و نشاط نداء
 انی الحق الی کتب کریم تر فین و ندیم رسانند و از غایت
 طاب و انسا طند منزه الحمد لله الذی انزل علی سید الکنا **ب**
 سرایند اکنا یکم و الروح فی کلماته احطاکم و الوحی
 سن آیاته ام خطکم و المسک منه نفی ام لفظکم و الدمن
 قواطع نامه بگویم که دم روح قدس بود که ان بر
 دل رنجور زد و یاز سر زلف بتان باد صبح طلحه دبر **د**
 مهور زد با قدام اعظام استقبال کرد و شد
 الطاف خدمات و تجیاتی چون الفاظ ان خطاب به
 لطافت و دعا و ثنای چون معانی ان کتب به خطاف
 بکناب عالی خداوندی که چون ابیات مظهر مجمع نوادر

و چون اشاران مفاوضه منع ماثر و مخرج مفاخر است تبلیغ
 می کند مہتجات ارز و مندی و بواجب اشتیاق و نیاز مندی
 پختن آن تیغ می کند که وصف آن بگفتن و شرح آن بپوشتن
 میسر و مسلم شود و ایما این فخلص میان دل و دید و متوسط
 کشته است و پیوسته از نقد بی و نکته یب ایشان خواند و خل
 شده سرکار که دیده ندارد و اشوقا و زیاده و ابیضت
 عیناء من الحزن ز ند دل ز مره ماسرت الا و طیف
 منک یصحی سری اما می و تاذیبا علی اثری آغاز
 نهد و سرکار که دل لاف مفاخرت و بیامات
 تا ظن نیری که من کش می بینم بی رخت دیده هر و مشرق بینم
 و دیده ستغاب با فراقش چند با سم ترک تہایم نیست بر
 اسمان رساند از قلت عبت قلبی لا تصدقنی اذ انشد
 فیہ قد بک النفس لم تعب اقلت ما عبت قال الطرف
 ذاکذب فقد خیرت بین الصدق و الکذب انشاده
 که قطع مواء تراغ را دیده سقم دیده نیز بنف لقا و دلش

مخطوط شود و بنطری از آن نور دیده بزرگی مخطوط کرد و
 و بنده نیز میان ایشان را مثنوی بپند و و از ایشان اسامی
 با بدانشانه العزیز لفظی که فرموده بود و شمه ارسلت
 صدر برادر کریم الدین شرفه اسم بکراسته و مذامت و قبول
 علامت ادب از رانده در و وظیفه خلاصا فرودده باز
 نماید که بدانچه آن خداوند فرماید و سرانجام آن یگانه
 مصلحت و اندک را بحال رد و قوت لادیم و قدرت کیف
 اسلم باشد و آن برادر بی معنی خود را در دست توهمات
 فاسده و حالات باطله عاجز گردانیده است و بی فایده
 و موجبی استوحش شده تفاوت از قبل آن شکسته پهن
 و کرده از طرف ما همین دلاست هنوز آن برادر تو خوش
 المستی نور و منفو العلوب عن ذوی الاسماء مفسور را
 دور گرداند و بدلی شاد و املی هیچ متوجه کرد و بیایا که
 کرمه بد کرده به بیگت باد آن خداوند معلوم فرماید که
 این مخلص خلفا ام خلفا بهر از از بیزار کند و و از تمام

و تقابن و تخار و با یقینها جبر و تفاح ایشان بیدار نشود
و از قلوب ایشان متقلب و از ثقل ایشان مقلوب گردد و
در یک سال و نیم له وصال و فیه حین یقصر انقلاب فان
موقوفی لهم و شکری علی حال اذا شد و او غابوا در
مسح حال احتمال و در مسکار و قار و الحمد لله علی کذا
پیشوای خود ساخته است و کناه بحکس و لاخر از اغراض و اغراض
خود زیادت ندانسته و خفت و شکس مسیح افزوده و لا مدح
از حلم و وقار خود افزون ننموده و مقصود از این فصول
بل فصول مدح امیر و مقامات بل تر بات قدح اکبر
اطمینان خاطر و تسکین دل ناوان برادر است تا اگر
مشوش ادا سازد فعل الرء سار طونه نشویشی و مد و موسوس
مصدق با بقا و من تو هم تنفییری کند بنفی ان مشنل باشد
چون برود و ثقی استشفاع یا بدان جانب که نازک
ان شاخته مسک ساخته است و هدایت من نسبت بذیل
المقیین اقبل مراده و اثقل فزاده بذیل کرم ان حد او ندکه

احترام آن دانسته است تشبیه و اعتقاد کرده با چنین همگی
از چه اندیشد و با چنین مامنی از چه ترسد چه علم از موح
بکرانرا که باشد نوح کشتی بان آن خداوند باید که او را
مستطرد گردانیده باز کرد اند که از بهر رضای آن بزرگ
کریم کفر بود بر سر ایمان نهش آن برادر خود و له المجد بوسایل
اکتده و قربات شایسته توسلست و بعد لطیف ۱۱ ای آنس
یصفوا مشاربه متوصل دولت و دجانی حصول موصول باد
باد بالنبی و اله فی طلب المراجعه
خطوات و کرک تشبیه بود فی فاحسن منها فی القلوب و بیاب
لاعضولی الا و نه صبا به مکان اعضا سی خلقن قلوبا قلوب
ارباب و فاد خواطرا اصحاب صفا با جذا ان کمالات
و فضایل و چنان لطایف و تاثیر که خدمت خداوندی کمال
الدین را لازمال کماله مصونان من اعین الکمال و جلالة کرمها
عن آفة الزوال حاصل است بدو وقت مواصلا و چگونه
مایل نباشد و با چنان اخلاق چگونه مشتاق نباشد

لا غرو ان شعف الانام حیه ان الکمال نجیب فی دانه چون
عالمی با این ضعیف درین معنی مشارک و مسامع انداز وصف
اشواق استغابی نام حاصل دارد و از تطویل در شعر
شاید ایام فراق فراغی کامل موجود است خدمات فحیات
صادقانه و ادعیه و اثنبه صا که مکرر و غیشها موطفت در اناء
اناء اللیل و طایف او را و در اطراف النهار خلاصه ان
بکا و مرتب میخوانم و میخوانم که از طول مقام ان خداوند شکوه
نویسم و از نقص دمام او شمه تقریر کنم اما ان خداوند چون
بیانکنی بلندند، بلقی بکل بلاد ان حلت بها املا با مل
و جیران بچیران در عالم داده است و او از بهیج بیار
مده خاطر و بهیج دیار که بر و بر فراخت و ادنی بسیار در بر
و کراکنده و از رقت و لطافت حب الوطن فراموش کرده
از امثال این حکایات چه اندیشد و انواع این ابیات را
چه وزن نهادن ای بی انصاف ان الابل علی غلط اکبر با
حسن الی اعطاتها و الطیر یقطع عرض البحار الی اقطارها چگونه

روا باشد که آدمی زاده یکبارد کرمقطع سهره و مجمع اُسره
 از قوت حاطه و ذاکره محو کند و هیچ وقت یاد نکند اگر چه
 آن خداوند با چندان فضایل بیج موضع هر چند در جهان نیست
 غیب نباشد اما با چندان لطف ترک تفقد اصحاب و تهمید
 احباب نیز از آن بزرگ خرده و آن چون مسافت قریب
 بعید باشد هر چند کانی حسره وی هم شهر کفنان و بدر البته
 دل مخلصان نگاه دارد در کنایه بود بگردن من امید داشتن
 است که دل مخلصان را ریادت ازین مذهب عذاب
 فراق و مقید قید اشتیاق ندارد دولت و سعادت

مساعدا باد

ابدا حیالک لا بفارق مضجعی و کذا حدیثکم لم یزل منی
 و لذید و کز و کرک فی الفم و لم انسه فیائی ارض کنت کنت بهای
 کر بعقی درم از حاصل دنیا پسند گویم آن روز که در صحن جان
 بودم روز تجرانت بد انتم و قدر شب وصل یب از قدران شب
 و نادان بودم چون حش و تراغ و تظش و التیاع

خدمت اصحاب چنانکه خداوند شرف الدین لازال شرفی
و ظلم علی المسلمین و ریایان فرموده بود و در طباع اجناس
مکونات مجبولست و در عاایز انواع مخلوقات مکرر بسجونه
این مخلص از ان معنی معرض از ان ادربی ضرر تواند بود الجنان
نادان نیم احز تو میدانی مرا بتخصیص ذاتی که بتجمع جمیع فضائل
کرد و نفس جامع نفایس لطایف شود صبر بمفارقت او
بر چه وجه میسر گردد و مقاسات شداید باینست او چگونه
مسلم شود اما تنگنای عرصه ضرورت عرضه کننده معاویر
دلپذیر است او اضطراب حقیقی حاجی اختیار مجاز
نکته الانسان عاجز فی صور مختار مشاطه روی اعتبار است
بلی قضا است بر تنگ بدعنان کشت خلق بدان دلیل که
تدبیر مای حله خطاست و الا درین مده چند کرات
عزیمت مصمم شده و عازم جازم گشته که احرام خدمت بند
و خود را در سلک ملازمان سده سدره صفت مستطعم گرداند
و در زمره معکفان جناب جنت نفرت مخروط شود

اما کار سازان قصا قدر امور خیر و شر نه بر دهن بشری
 می سازد و دویوان فیها یعزق کل امر حکیم بر تراز بساط
 اغیر و کلبه احضر میدارد کسی ز چون و چه اوم می نباید
 که نقش بند حوادث درای چون و چاست لاجرم حالا
 بر تبلیغ خدمات و ارسال دعوات اقتضای می کند و بر عرض
 اصناف عیودیات و تحف جبات اختصار می نماید
 ارنم جو بدست نیست این می بوسم جو کار با اختیار مانیت
 به کردن کار کار مانیت از وصف اشتیاق و ذکر و ا
 چون در اول نکته و در مبداء شمه نوشته است چه نویسد
 اگر بطوایر مضمون توایمیر تقریر توانستی کرد و بدفاتر
 سرایم خواطر تحیر پذیر بودی لافیت القداطس
 والمداد اما اعتقاد این مخلص جانست و الحق حق انست
 که اگر کلمه از این مستودع و مکنون خاطرات
 خواهد که در رقم قسم و طی لوحه درج کند قسم در گیر
 و کاغذ بسوزد زینهار تا ان خداوند تصویر تو نماید که در ویز

از سگیبایی و غریبت از سلوب اختیار کرده است و بیکانه
به خویش از غلظت کزنده میهات میهات فان الکلیف
الفرد من جانب الحق الى وان لم انة جیب جاذبه حب الوطن
مکنز شوق در کردن جان افکنده است اما چو مع تقدیر دست
پای تدبیر و رز بیک کشیده داعیه مقام سوی قلبی و منبت شغنی
و معنی صبا باقی و مننی اقرار بی بساعتی هزار بار نداء لقوب
الدار فی الاثفار خیر من العیس الموسع فی اغتراب بکوشش
موشش فرو گرفته است اما شمه بندان و جعلنا من بین یدیهم
سداء من خلفهم سدا چشم بهره گذرم میدارند رصد دیده
درم می دارند و مع ذلک امیدوار چنانم که کار بسته
براید وصال چون بسراید فراق هم بسراید بهمت عالی
مدد نمایند و در خط آن اجابت اجابت دعوات از حضرت
عزت سببی که متضمن حصول سعادت مواصلت باشد استعدا
نمایند لعل الله یحدث بعد ذلک امر او و علی ما یشاء و قدیر
و حسن الاجابة جدید سعادت متوالی و درجات رفعت

متعالی باد
 الی بعض الاخوان فی توفیق حال بعض
 اکابر السادات کتبت ولو قدرت اثرت عین
 الی ذاک الجبابر المستطاب و طار با کتبت الی شوقا
 الیک فلیثنی ابی کتانی خداوند کار حقیقی محمد المله و الدین
 راضا عاف الله مجده و زاد باقضاء المکارم شفعه و وجهه
 چون بصفا باطن به حقیقات ضمایر و مکتوبات بر سر
 اطلاعی به جز واضح تر حاصلست پس بکلماتی مزین و مقدمات
 مشوش در شرح ارز و مندی و وصف نیاز مندی فرض
 کردن از فضول باشد و شروع نمودن نامعقول و ازان
 معنی عدول کردن و روی بوجن خدمات و تبلیغاتیات
 آوردن مقبول و اگر آن طریقه نیز موافق و مطابق آن
 خدمت می باید نوشت و القاب و اوصاف مناسب
 مناسب خداوند اثبات می باید کرد پس روادار
 که از عجز شود ناطقه لال بکرم انعم که مقتضای نمیشد
 برین طرز کتابت برین لائق عبارت معذوره نمایند

و بلفظ تام که مآجی . اتمام ازین گفت و عی و ان تجاوز
الماء الزکی تجاوزنا یدانها ، رای عالی لازال عالیامی کنند
و با چنان صفای صمیمه چه حاجت اینها باشد که خداوند رتقی
اعظم سلاله بنت البتول خلاصه اولاد الرسول همه گفته
جو مصطفی گفتی عماد الملة والدین لازال للذین عباد المسلمین
معاد با طهارت نسب بوزارت فضایل مکتب خطوط است
و با حالات حسب بعین اجمال و تعظیم اکابر عصر مکتوبات البس
مفاحرت او بطراز له نسب الموضح من الائم شوطر کشته
است و ذکر مفاحرت ماثر بسیاقت فطوری فی صلوة او صلوات
و طوری فی جهاد او جهاد مدون شده مرع سداد فنون هنر چون
مردم یک هنر فرزانه و در انواع علوم چون فرزندان
مردانه کشته بدلات نسب زاهد از زاهد و جاهل فضایل محروم
نمانده و اکثر اظهار اعتصام بر وجه علیّه علویه از اکثر
ماثر سنیه و از استقامت از اصاع و عالی باز نمانده اری
از ان سچر مژده چنین آید و از جهان خاندان کرم بمن سزد

اذا ما نجا العذرى في منية الهوى فذاك درب العاشقين
 وخیل با جندین فضایل وپسینین ماثر متوجه جناب خداوندی
 گشته و خود این همه سرپای و چون باد همه تن پر و بال شده
 و کبرا من عاج الشوق لم یستبعد الدار مطیه ابیه نفس را رام گردانیده
 است و بنغمه میثمانیا جی عند باب بن ما ستم ترتجی و غلق
 من فواصله یدا دفع کلال و رفع ملال او کرده لا لخلال
 اکلال فی کلالا و اطلق درین معنی درین چون در سایر معانی
 مصیبت است و درین مساعی محق حمل کوه بیستون بریاد
 شبرین بار نیست کرم فیاض خداوندی عذر خواه رحمت
 او باد بالبنی و اله و کلت به من جویی و کفی دولت دایم
 و سعادت ملازم باد سر

سر ک السیم الذی یحیی بلمح فی نشره ارتح فی طیه فرج
 زار احیب بلا عذر فقلت له من اجل دکن عینی البوم ^{تخلع}
 شریف خطاب خداوندی سعد المله والدین سا طعاسید
 و انواع راحت رسانید و ابواب فتوح بدین دهنه جود

مفتوح گردانید بر دیده نهادش که بینایی بود الطافی
 که از الفاظ آن فایده بود فاتحه امانی ساخت و دلنوازی که
 از مطاوی آن واضح بود خلاصه زندگانی ساحت دلائل احیای
 موتی از نفس عیسوی روشن گشت و مخایل بد بیضا موسوی مستن
 شد سبحان خالق سبحان باریه لولا عجایب صنع الله نعمت
 ملک الفضایل فی طی و لأصعب الحق دلائل طیب عرق و طهارت
 ذات از اثنا حرکات او ناباست و مخایل نجاست و سیادت
 از اقوال و افعال او در فشان هم الرجال بهترین فی انفا لهم
 و النعل عدل شاهد الغایب ایند و عز شانه ان سعادت نیز همین
 دولت خدادندی روزی گردانید و این دولت نیز تیر نکات
 الجباب جنت ناب میسر گشت حکایت تبلیغ خدمت و ارسال
 نجیب و وصف کثرت اشتیاق و تقدی روز کار فراق
 چه نویسد ایند و عز سلطانه این افتراق را با جمل معبدل
 گرداناد و اسباب وصول بشرق سعادت ادراک خدمت
 میسر کند و ما ذلک علی الله بغیر فی

في جواب مکتوبات القبائل واول المکتوب ١٤
 هذا کتاب واسرار الدموع له على امتداد زمان البحر عنوان
 فکتب في الجواب المؤلف

منى والحد الحلب في احتشای نيران والدموع على دعوى برهان
 النار تحرقنى والجسم تعدد والماء يغرقنى والقلب عطشان
 كم قد تجرت قلبى في تلبیه كانه وصف الوصف صفوان
 وكم تركت منيعا في تمتعه كانه وليال العشر شهدان
 وما اعترانى بولارب منى في وصله منزلة في البحر اشجان
 لكن علك قلبى اليوم حب في جميع ما فيه افضال احسان
 في العسر واليسر لا ينسى الحب ومن يكون شرواه لا يكون نسيان
 واني الى كتاب فيه دشتف يفورح منه لنار دوح رحان
 فيه سكاية نسيان والى ولا ينسى الحب على الاحوال انسان
 انسان حصي كه مبط نور الهى ومخدومى حيد بن هزار انوار
 قدسى كه توازرا فرشته خدائى كسى توازى بود كه ارز
 ما، لوف اصلى وصوب ازلى بواسطة اشغال حسى وموانع

اعمال جسمانی باز نماند و بتوسط تقاضای یار و تبع
انجا و واغوار دوست را غایب شمارد و در هر خط سزار
باز منستی و کن اقبالیه من جیل الوری و در دل و جان
خود کرد اند فانی المسافه لا یحب الجیب عن الجیب از لفظ
روح بخش روح الهی و نیست وانی لا بد نفس را بکلمه
الرحمن علی بل الهمین از کلمات کوه تبار منو نیست یعنی
در هر چه نظر کنم ترا می بینم پس باید که خدمت خداوند گان
پیوند مولانا الاعظم افضل حکماء العصر نادره الزمان
قدوة الحکماء اسوة الفضلاء و لوزاده الالقاب
مجدالدیهما شمس الملة والدین ادام الله ظله ولا حرمان
و بل احسانه را این معنی محقق باشد که اگر این بند مخلص
از مشهوران آن طایفه و مذکوران این فرقه نیست باری
حکیم من تشبه بقوم فهو منهم خود را در بار ایشان می بندد
و بعضی من کثر سواد قوم فهو منهم بکثیر سواد این زمره می کند
بود که صد نشیمن بارگاه قبول نظر کند به پیچاده کان صفی

و چون حال چنین باشد چگونه می نسیان احباب کمان
 برند و این کمر ترا چنین بگیرد موافق گردانند
 بانه از بر من توان بستن بمبارقضا جنس این بدسیرتی به مثل
 این بدگوهری فرضا و تقدیر که یا دیگر یقینا می راکار
 نتوان فرمود و یا بان اسل تقابلی و تقامی توان کرد
 چنان جانانی همه آنی این طریق چه گونه مسلوک دارند و ابواب
 مکاتبات و مخاطبات که از حضرت و اهل غایب و
 مبدء غایب بدعا و سحر استفتاح ان کرده باشند
 مسدود گردانند و خود را در معرض و کانون قبل
 یسئوون علی الذین کفروا فلما جاءهم ماعز فواکفوا به
 فلعنة علی الکافرین ارید نفوذ بانه من سوء الحائنه و الی
 بعد الکوردین مدت که اتفاق الثفا جسمانی نه افتاده
 است هیچ عازم که قاصدان دیار بوده باشند و این
 مخلص جز دار شده بدان طرف نیامده باشد که بعضی
 درجات خدمت و جلیت در بار او بعینه نکرده باشد و جلی

چون پای خربند در کثرت فاری و کلماتی چون زلف تان
کبک در سیاه کاری بر خاطر عاطر کند نشسته امار سیدن مکتوب را
مستقبل نتواند بود و خود غالب ظن آنست که نرسانیده
اند والا جواب مشرف گردانیدی این هم زشتی و ت
و عاکوست که نامه او تو می گوانی و یا خود رسانیده اند و این
بار چنان که عادت روزگار است در ازار و اند احراری
کوشد و از دیوان و قاعه است و من لا نطلم الکس نظم
می خوانند فی الحمد از سر حدیث گذشته مرا که گذشته می
خواند که عنان قلم بر صوب ارسال خدمات و تبلیغ حیات
چنانکه دل ارباب قبول بر اخلاص ان کو اسی دید بلکه به
دل که رسد از محض صفا و خلوص سواد و لا که در ذات البیع
واقع است اکامی یا بد معطوف کرد اما چون می اندیشد
از ان طریقه نیز بوی تکلف و بیگانگی می آید و از جاده یکا کنی
و در می افتد لا جرم این لطیفه با مسافران شمال و صباد و اقدان
صبح و مسا که منهبان ارباب مودت و رسولات اقامت محاکم

مجیب اندک داشت منی الیکس مع الیراح تکیه مشغول
 ومع الومیض رسول مضمی بنی ایدیم با سر مهنی که ایامیست
 تامل خسته چون مرغ سر بریده بود بال می زند و از
 غصه این قصه گریخته به بیت ارتح ساقطه بی سر و
 ارام می زند چنان استماع افتاد و من شمع خلل که یک
 از قصه ان نواحی بر سخنان این داعی احیاناً حاصل مع
 شریفه را اسمها الی المسار و الجاب بکستماع ان مراجعت
 می نماید و از سر تکلفی که میان خویشان باشد و خویش
 ان دانسته است که در تربیت و تنسیق فحایطیات و مراسلات
 شریفه و لوازم ان قدر نیز که دانسته مراعات کرده طبعی
 می نموده است که فلان اعنی بنده سخنان نامرتب می
 نویسد و از مبداء تا مقطع بر یکسره نمی رود و در بعضی
 از مکتوبات اسما و طیفه از سال خدمات جایز می دارد
 و در بعضی دیگر اشتیاق نمی کند فی الجمله هر نوع فصل
 قدح امیز و شور انگیز می فرموده هر چند سخنان این

بند هیچ جای نحو که اندیشه هم گراکنند تا ضعف بشریت
برین معنی حاصلست آن خداوند بر طریقی استعدادت از حد
منش سوال فرماید تا در ترتیب در ترکیب خوانیات
چگونه محافظت می باید کرد و خود در آن قسم دعاات آن
ترتیب که لازم گردانیده است و آنچه فرموده که سخن
از مطلع تا مقطع بر یک نظم نمی نویسد این خود هنر است
عیب کدام است آخر نقد نویی عند قومی کثیره ولا
ذنب لی الا العلی والنواضل با عقل سلیم خود رجوع
فرمایند و انصاف را حکم گردانند تا معلوم کرد و در
سخن امانا مطبوع نویسند و اما مصنوع و باثفاق ارباب
بلاغت و اصحاب فصاحت تمام معانی در قالب الفاظ مصنوع
ریختن مذمومست و خود پیش بر طایفه متصنف و مستکلف معا
و معلوم دارند نیست که شهنشوار بلاغت قسرا ننجید در مضمار
تختی کرد بر روی فرسای مید آن فصاحت ریخته است
یک نعلی تکلف بر سر هیچ صفت لفظی نهاده و آنچه

واقع شده و مصنوعیت مطبوع گشته و مطبوعی با صفت
 در اینجا با یک صفت بر پی سخن دولت باشد نه که
 زمام سخن و چوب دست تکلف دست و پای او بر یکدیگر
 شکستند تا بر سر شوارب صفتی نزل کند قاصد
 فهم را پرسیدند که با کثرت فصایل و غزات علم
 و درجات حلم دامن تعفف و حیانت تو یله حیانت ملوث
 و ملطخ شد تا صاحب ترا از قضاء هم مدت یکسال موزول
 کرد اند او در جواب گفت سخن خود را جز بجای سبب نمی دانم
 غل نام را گفته است که صاحب بر و نوشته بود که
 ایها القاضی بقم قد غزلناک فقم این سخن بسمع صاحب
 رسانیدند تو به کرد که باقی عسر در بیت و ترکیب صفت
 لفظی کند می کنند اگر اتفاق واقع شود فیها والا فلا
 و اما المطبوع فهو المطالع المحبوب والمراد المرغوب
 اما این قد باید دانست که اگر مترسلی سخن را بر یک
 پنج ازین دو طریقی منتظم گردانند و از مقنن تا مختتم

از ان عدول نماید پیش سیج طایفه رواجی نیابد و در سیج
بازاری بهایی نیارد زیرا که طبع مختلف و نوع
نیست و انواع طبايع پراکنده شتری و این
مخلص را درین دو نقطه سیج خطی نیست و ازین دو پنج سیج
نصیبی نه مقدمات عطلت بسیار در سابقه افتاده است
و در ترکی نیز که عطیت غطی و رابطه کبری درین نوع بلکه
در سیج انواع نیست ایجاد می نماید و بود
هر آن قوت نثرست و نه طبیعت نظم و لیک می کشم از سکن
روغنی بر خیر و مانع است نیز مدتی که بحر حسی برین فن
معرض بودی نبوده و مع سدا کله و الحمد لله علی سوانع
نعمه و سوا بق کریم بنشینم چون کار بنام اید و سنگ بر
اتش چون کباب و بر تیغ چون زنگ و مادح النفس
بوم اکرب معذور و قتی که رایض طبیعت تو کس خوش
خرام تازی حرکات را در میدان مبارزت حکمت جولان
دید و قاضی بی علت از خزانه توتی الملک من نشاء

نعت فصاحت و عطیت بلاغت ارزا فی سراید برمان
 دعوی ایجا دشتری مثل ماشا مدتها محره نبینک عن
 اغواره سل بعد سلام امثلی مثل لشیاء فیما مضی فی طایر
 و خواره فزا جانیان نماید و حقیقت حقیق لا کتب
 معالی مثل ما سرودا فی وصف و عدا و الم السوفی
 الغلب او مثل ما قال سلام احواد بته در العوالی
 الجرد العوب کحقیق قوی حقیق بالقبول فلاحینیل
 فیه کقول الفیه اللعب بر عالمیان روشن گرداند
 آخر فاصی بران بیاید دانسته که این دعاوی را بزرگتر
 از و شنیده اند و کمان ایشان بدین مینه بهتر از بوده
 سخن از حد گذشت و بنده بدین بیخودی مستوجب حد
 گشت استغفر الله ما جری بالقلم گفته با سر سخن گذاشته
 میرود معلوم رای خداوندی باشد که مدتها مدید است
 تا بر وفق موعود و لقا انجی ما وعد دیدار ترا کوش
 همی کوش همی دار چشم گفتار ترا چشم همی دار کوش و ایل

دایم بر پد تیز سوش در اکناف و افطار انجاد و اغوار دوا
بر اواز ایکن بدشهر رسیدند ایشان نهاد است
و دیدن بکسران دیدن رسید در از روی روی تو
ای نو بهار چشم از حد گذشت بر سرده انظار چشم
بر آسمان رسانیده اگر مبلغ مصدقت و ان وعده محقق لای
بوم اجلت بشتاب جو پی صبری ما میدانی چندین
مواعید خوب را اگر نه مواعید عرقوبت انجاری باید
بیر و ناز خداوندی را اگر نه خرد و ح مصلحت انجاری
کر مای یونشی از آب و رناتق صالحی بر و نای زسک
ترک سنگ دلی باید گرفت و از سر سنگ و سر سنگ نمی باید
اندیشد دمن عالج الشوق لم یستعد الدار بکوشش کسالت
فرو خواند جهالت خویش را مع کثرة اشتیاقهم بد الخان ندان
تغذری سرچ تمام تر داد و آلا و اشوقاه کو با بخند
مغفلان چیست تا حاجی غمان از کعبه بر نماید متوجه قد متی شد ندی
و یک خط خود را بهشتیار از سعادت دیدار خداوندی مردم

پیر و نوح

نداشتندی اما کار بند خداوند از همه بستر دانسته بهشت
 که هیچ وقت یک لحظه مالک اختیار و حاکم سر در دستار خود
 نبوده است خود کو پی که انسان عاجز فی صوره مختار در
 شان بند بود و اگر نه بهر نوع که بودی و در روز
 گذری کردی و دیده را نور و سینه را سروری خشنیدی
 اما حکیم اما فتنه است که بر باید چرخ به مرادی که
 بد آن جان و دلم مفقین است طال الکلام و مابقی اکثر
 و کثر الحکایه و ماعندی الطول دولت این جهانی بسعاد
 ان جهانی مقرون باد و مرادات و اما فی الجصول موصول
 بحمد و اله اجمعین الی بعض اکابر الافاضل
 حین قدم من الواق و قبل انه تاب من الاشغال الدیوانیه
 قدمت قدم البدر بیت سعوده و جدک عالی صاعد کصوواء
 مقدم میمون مخدوم صاحب اعظم و الی افاضلیم الفضل
 و اکتم من الفضائل منیع الافاضل عالم العلم و معلم الحکم مهجته
 المجد و بهجت العباد و از سر مدح سایر القاب الشریفه فلان

اللَّهُ وَالَّذِينَ لَا زَالَ بِالْعِزِّ الشَّامِخِ وَالْعِلْمِ الرَّاحِ مُمْتَدًّا بِالْأَبَدِ
الْجَزَلِ وَالنُّطْقِ الْفَضْلِ مُشْفَعًا بِوَجْهِهِ نَدْوَمُ أَيَّامَ صَبَاحٍ مَبَارَكٍ
وَمِيمُونِ بَادٍ وَازِ حَضْرَتِ نَجِيبِ الدَّعْوَةِ الْجَابِتِ بِدِينِ وَغُوتِ
مَقْرُونِ لَمَجْدِ وَالْأَحْمَسِ بِنْدِهِ مِيحُوَاهُ كَمَا بَعْدَ إِعْرَاضِ عِبَادِيَاتِ
وَتَسْلِيغِ عِزْمَاتِ لِبَشْرِهِ شَدَايِدِ أَيَّامِ سُقْرَاقِ وَوَصْفِ
تَأَثِيرَاتِ وَكُنَايَاتِ اِشْتِيَاقِ مُشْغُولِ كَرْدِ وَغَيْضِ
مِنْ قَيْضِ وَيَسِيرِ مِنْ كَثِيرِ دُرِّ قَلَمِ اِرْدَا مَا قُوتِ شَرْحِ
شَوْقِ تَوْثِيقِ زَبَانِ خَاهِرِ مِنْ اَيْنِ مِنْ اَيْنِ وَتَدْبِغِ
اِكْرَامِ الطَّيِّبِينَ بِتَجْصِيفِ كَمَا بَعْدَ اِزْمَاقِ تَقَرُّبِ مَحَاوِرِ
مَبْدَلِ شَدِيدِ اِسْتِوَانِ عَدَا اِلْجَادِ وَاعْدَا اِرْزَمِيَانِ بِرُفَاةِ
وَبِرْخَادِ شَدَايِدِ وَابْرَحِ مَا يَكُونُ الشَّوْقُ بِوَمَا دُرْكَارِ
اُمْدِ وَبِاسْتِزْبَاجِ اِلْجَادِ بَعْدَ اِزْمَاقِ تَجَاوُرِ حِجَابِ نَعْدَرِ
پیش مراد برداشته ما اقرب الدار و الجوار ما بعد
مع قربنا تلقین اما عمل دیوان قضاء و قدر نه بر وفق
ثبوت و ارادت در شریک خیر و شر تقریر نت و خیر میکنند

درین محکمہ کیف و لم را مجالی نیست و بدین قضیه جاسل و علم
 را قوت قیل و قال نه که نقش بند حوادث و رای چون
 و چراست و الا که خود را چندین ارسادات ادراک
 خدمت محروم که آشنی و چنین از سرچینان دولتی
 فرا که آشنی و ما العیش الا ان یطول بنایل و الا
 لقاء المرادی الخلق العالی امید چنانست که از داد که
 اشرف اما نیست میسر کرد و این مقصود که افضل
 مقاصد و جهان نیست محصل شود اللهم حق را جایی واجب
 و عا سی و انت علی ان جمیع الشمل قادر حالا کن لم یجد ماء
 یتیم من التراب از تر و در قدم با تا و زرافان قسم
 اند و میگویند که بعضی از انچه مکتوب ضمیمه است تحریر
 کند و اندکی از انچه دینه سینه است تقریر نماید اما
 انچه اقدم و بنقر بر اسم است و که اندیشه با صواب
 و رای و زرافان و تدبیر با حکمت مخدومست که اخبار
 مستوات می رسد که ان حوادث ترک اشغال و بوی

کرده است و از اغراض دنی و دنیای عراض نموده
 اگر چنین است وجه به ازین است طوی لمن ناجاه
 کؤی الوامق قال له قول الحق الصادق لازای
 و صک لی ففارق یحزوا لم و هر چند با لقم حکمت کفشن
 و از لغات فقامت و زیدین و علی را فصاحت اموجش
 و نبی را بنوی تنبیه کردن کار عقلا و طریقہ اسل ز کانا شد
 فما زلت اکرشید نئی و حاشا ملک ان یعلمه الرشاد
 اما بر قضیه بر علی الزن ما اسبث علی الارض من صوب
 قطرا غرض می افتد که چند بن ابیات و اصحات که
 در مذمت دنیا نازل شده است و چندین امثال و ایث
 که در تحجین اصحاب او سایر کشته اگر خود فی المثل
 قضیه بر عکس بودی و این تحجین حسین و از مذمت
 محبت و منقبت امدی چون آنرا کار اوست قبا و
 هر که بنظری از عقل خطوط بودی خطی از کمال نفس
 مخصوص با یستی که بد و ذیفه نشدی و دین را بهادینا

بسا حتی کفیف ان خداوند که از مناهل معقول و مشاعر
 مشروع و منقول مر قویست و بکسوت فضایل نفسانی
 و اطلاع بر معیبات کمبشی و مرتدی و ریح نیست
 جهان روی زیر بغذاشت تا از تنزل و تاویل سخن
 توان گفت از تسعیر و تبدیل چرا گویند تا توفیر تدویر
 چه رخ توان کرد و حرکت پرده قر حزن چرا کنند از ملایک
 بعدد کبر رفتن و از کفایت بزرگین آمدن و از داریض
 الهی و قیاس بیض باقی اجناس باز کشش حیف
 بود عظیم و خطایی بود شیخ اما ان محذوم را یک
 معلومت که بصاحب اصحاب چگونه انکار افکار و
 محذرات مخترعات را از پرده عصمت بناراج
 و غارات می دهند و از غفلت و مجالسه اغنیاء
 حکم لا تجالسوا الموتی چگونه کدورت صفاء او
 انسان حاصل می آید قبل از ناظر محمد ابا یوسف
 حجه نم قال محمد طعام الامیر افسد علیک و نهک

اطناب بتطویل انجامید و وقت اختصار و انقضا دور
در کشید بدین جذبت ابو علی سلامی در مثل این حال گفته
است ختم کرده و قالوا لزمت فضا بلیتک موطن و ترک
زینت خدمت السلطان و قنوت بالیشر الحیف و لم تکن
تلقی الیف تمام و زو توان قلت احتیبت الی الله فی ابائی
فلام فی حالاته خوان فضیحت الماک الوری فوجدتهم
حقوق صبحم و ذی نسان و قد اصطنعت افاربا و اجابنا
خیر و احبیل السعی بالکفران فغفقت عن خلق اکریض عفت
و کفقت نفسی و اجذبت عنانی و علمت ان الیشر لا یصعوا اذا
لم اعرض عن دهری اذا اتقدانی من ذاق دلاح المشی و اکلت
لی اربعون و بعدا ثنایان فالام اداب ساربا و مبرای
حبی عنی قلبی فقد اعنانی و اگر خود این خبر مطابق واقع
نیست و پیمان اندیشه برات و حواله ان فاضل را بقیشت
عنوکل عن تمیز کل المذنب و رد زبان و حرز جانانت
و دلت و دوجانی میسر و سکم باد

الاحزى فى بعض الاخوان ايضا

هبت لنا من ريار النجد رايته بعد الرقاد عسرفنا ما پرياكل
ثم انشينا اذاما نه ناطرب على الرجال فطلما بنكر اكل
رسم ارسال خدمات وقاعدته تبليغ كليات جون اختلاف
فصول سال ونوشدن خزان ونوبهارست خوش روزگار
وپاى مال خواطر او همام كشته است و اجابت واقارب
دست دران شاخ زده اند و پكانه و پكانه دران كاخ
جاي ساخته تا كوييا كه سنت سلام جون جواب واجب
و زينة و خدمت نوشتن بدوستان چون خدمت كردن
ايشان واجب شده بنا بر تصور كتاب هر چند تصديق
كردن ايشان در بعضى قصاياتنا صوابست خدمات
و حمايتي كه نفقات انوار اشجار رشت زده فوايح
ان باشد و مدح و محامدي كه ثنات اطيار اسرار
خلت كشيد و مشافى ان كرد و موجه جناب خداوند فلان
المله والدین ميگرداند و اشتياق را چه نوليسد و غم

فراق را چگونه شرح دهد در چنین فصلی و ما از یار دور
جسم بد با عاشقان اینها کند هر چند باد سبک پای قدم
در فراشی سخن بوستان سرای نهاده است و امک یک
دست دست بفراشی بر آورده و سحاب نیسانی مشاطگی
و دسان باغ و بوستان بر دست گرفته و سر یکی را
بیر کی دیگر صد گونه برک و نوا ساخته و عقد های در دارد
در دامن باغ و راع ریخته است اما پی حضور با سرورش
از اینها چه حاصل و از رنگ و بوی بی حاصل چه واصل
مستی و عاشقی و جوانی و نو بهار از اخوشست گزیده
دور نیست یار او لذت مواصلت احباب اگر از سایر
لذات غالبتر نبودی ختم بغداد لغم بهستی بر اخوانا
علی سرور متقابلین لغو مودی و اگر شادی مصاحبت
اصحاب از سایر تمتعات دنیاوی زیادت تر نیامد
فقی و چه من نوی سبب الحاسن مقبول عتول و مطبوع
طباع کنشستی و تا بدین مشابهه سایر و تا بدین غایت

مستفیض و شایع نشدی تا دوست در کنار نباشد بکام
 دل از یسبح نعمتی نتوانی که بر خوری از تحیه ان حال
 خیر و اتساق امور بر منج ارادت و انتظام احوال در
 سکت مشیت و الحمد لله علی نعمه التي لا تحصى و منه التي لا یانک
 ولید ما از خزانة معلوم مرقوم شد و خواه جهان بود
 و لا یخفی الی الیاح کما شکشتی الملاح که بجای ناه خود
 متوجه کشتی و فتوح و پیدار خداوندی بار رسول خدا
 و جریان مقادیر در رفع غم و زید می کند لاجرم از سر
 ضرورت و فی عدم الما الیتم بایز این ابرام ناه بگذشت
 فرستاد و دوسه روزی دیگر بخدمت رسیدن در
 توقف افتاد عسی بعث الایام یرتاح مره لخص
 اما لی و امجار موعدی ایراد و در جمیع امور حافط همین
 باد و عنایت یردانی در جمیع احوال تمکین می داند
 الی بعض الا فاضل

رسول ناه نمی ارد از قبیلہ دوست درست شد که شکستند
 عهد و پیمان را

کمان بنده مخلص و مخلص بن بندگان که بروز درس و شانه
مینزد تعلیق و لبش و طیفه مدح نوی کند کتار لبوی سدره
از و مرع طعنتی نبرد که رفته نبرد اذاعات و در منقار
خدمت محذوم مولانا، معظم ضیا، الله والدین لازال
لذین ضیا و السلام بها، بهتر ازین بود حسن ظن کبر
عهد و وفا و تذکره خوان صفا زیادت ازین خودان
خداوند نیز چون دیگر خوان نادان بود بیکه تناسی
اصحاب و نقص عهد و میثاق نزد یک ان خداوند
طریق پسندیده و سنت موکد آمد و لا عجب و اول الناس
اول الناس و اگر نه چرا با پستی که با وجود چنان
رعیتی در کتابت و ممتی در محافظت حقوق مصاحب
و در با چنان الفاظی که در روانی با آب مبارات کند
و قصب السبق بر باید و با شمال مجاری نماید این بنده
معتقد خود را چندین محذوم که اششتی و هیچ وقت نام
او بر زبان قلم نگذشتی این نیز هم از طالع سوره پناهست و بجه

مزارین خدمت و حجت که از ائمه هر یک مزاران عتاب
 و تاسه معلوم شود و از مطاوی هر یک صد مزاران
 عزامت و ملامت معلوم گردد و تبلیغ می کند و گزارد و
 را چون دل خداوندی از آن معشیت فزانت کلی دارد
 چه فایده و شرح تاثیرات و کتابات قلت مبالغه
 خداوندی و عدم التفات و لوی را چون آن خدا
 علم بی نیازی بر او را ابالی زده است و بیایندی
 ندانم اما چه غم کار کسی می دارد در عالم داد و ده حاصل
 سز رخ تو که خویش و بیکانه کشد هر روز و دود
 عاقل و دیوانه می کشد کفتم که مرا کشت رخت گفت
 چه شد شتی بشتی مزار پرانه کشد بنده نیز می
 خواست که بر مقتضای و کلت لعل کما کان
 پای در دامن صوری و ز فغان در کام سمج روی
 و دست در استین کشته غنی کشد و اگر بادل شفته
 و خاطر شیفه بل نمی آید باری چون عنان ششم

مندی

وند

درد سست کشیده دارد و ز قان بیان خاموش گردانند
ما نیز نظاره می کنیم و صبر می جستیم حکم الهی بینا و موخر اطاعت
بکوشش موش فروخواند و کردار دل بهانه جوی زرنگ
دست نصیحت شفقانه لک الهی لایزال کرد و لیا بوضیه
لعل له عذرا و انت ملوم بر او رود و حکمت معلمان
ای الناس یصفوا مشرب به بنیاد نهاد سرحد کفتم
ای دل آشفته دل از دست داده و ای که بنویسد
خوادم که کم از من بشوید و بین جای بدان فی الجمله
مفید نبود و سهام نصاحت یکی بهر ف قبول نرسید
لاری لمن لا یطاع خوانده این نوبت نیز رب
الکعبه اخوانی الجعیه بدین ابرام نامه بر حاشیه
خاطر می گذرد اگر آن خداوند الو جوع الی اطلاق را
امام خواند ساحت فکل ذنب کک مغفور و اگر عیاد
بسه بر عادت قدیم خواند رفت بنده نیز نوای انا
اعصوا عن ما جرم و الناسی فان کانوا قد استغفروا

فاتما غنم یعنی خواهرز وانشاء الله که کار بدین مقام نرسد
 و بدین گفتار بنده گرفتار نشود و شر مسأله نکند و دگر
 دولت طویل باد و مدید و سرمد اقبال و مکتب عریض باد
 و بسط باب بنی و آله
 سلام و تفسیر السلام سلام
 علی ربک المعبود و شارق و مانع قسری و ملاح باری
 حضرت احدیت واجب الوجود و منیع الخیر و الجود جل جلاله
 و تعالی و کسم نواله و نوالی اکاه است و بر سر ضمیر بنده
 کواه که درین مدت مبانیت که بصفت یوم الجمل الوالدان
 شیا موصوف بوده است و بنف یدر المکثر و سکینا منقوت
 و موسم کشف یک طوطی گذشته که خیال حضرت محمد و شیخ
 الاسلام صاحب الکشف و الایهام سلطان علماء الامام بهاء
 الله و الدین لازال ریاض العلوم بنسب انقاسه المعطرة
 نفیة و صاض الاسلام بوزارة فضله التوا فرغ نزهة ما حضر
 ریحان و اوراق خود بر شاه راه دل این بی دل ندواینده است

و اند
 احاط
 کین
 ضیه
 مانده
 هم
 کی
 کلمه
 سید
 ت
 سیه
 را
 با
 ن
 س
 نوا

اس

صالحا قد اتمم کس که خیر شایسته این عالم
 فی کیفیت سوال التعمیر و حقه الودای
 و نار الالاسی سن الحشا و یسظم
 حاجت خداوند فلان الله والدین
 وایا از حدیث که باشد نقطه و مناهات
 و سؤال و اجابا
 توفیق رفیق فر
 اما المناجید و علی اجابته کما سمعته
 بانواع خدمات و سخن بفتون صالحان و عوات از مقام
 معلوم / فوس و در قوم گردانید غلبات استواق و میجان
 اتواق چون بصفا باطن بر صمیم اصحاب مطلع است چون نویسد
 و ترا پیدا و مواد نزارع و تلماط امواج حیات و الیاس
 چون بطاقت ذهن صافی بران واقف است چون شرح
 و مد زبان خیال هر شب تا بحر بدین قیل و قال اگر مفید است
 مشغول است و قوای باطن با ظواهر این معانی که محل قابل است

مشغولست و مقنون و بعد صد و از این وصال طیفه لطیفه
و مشرقه شریفه خداوندی که از منبع افادت و معدن لطف و کرم
صا و کشته بود و مقون عموم و مقون عموم کشت جا که نوازی از
سر کرم سزای خداوندی غیب نمود و مخلص پروری از لطف
جلی مولوی غیب نیامد و لا غدر للواد و ادا سوام بیط و
جراه من ارض الجیب قریب کرمی که سروده و بنده را بکشتاف
رویا صا و قد و حقیق بغیر ان مشرف کرد اینده در و طیفه صا
افزود و کن بنده را محقق است و کل امر و ف یوم قد ص کین
نزد و بیست که من وصف جانش و اعلم این سخن از دیگری پرس
که من جبراهیم اما چون صا سخنان حکما در حقیق و یاد کیفیت
اقسام این اگر و لیدیر خواهد بود حکایت کند و چون طوطی اگر
موافق می آید محظوظات نامعلوم باز گوید الحمد الجوار و نطق
کله لفظ بلا معنی کسب الحام اگر پسندیده افتاد از سعادت این
حقیر است و اگر مردود و کشت الما موزمند و در سکینه و کرم بزرگان
عذر پذیر است قال رسول الله صلعم الرزیا الصادق جز من ستم

و از بین جز من النبوة رسول الهی استی مبعوث بر کشته سعید
 خیر مقرر از سمات شتر صلوات الله علیه می فرماید که جواب راست
 یک جزو است از چهل و شش جزو از پیغمبری حقین این سخن
 و الله اعلم بالحقایق انش که مدت دجی رسول صلوات الله علیه سال
 بود و شش ماه در ابتدا دجی بر طریق رؤیا بوده است چون
 مدت دجی را که مدت بیست و سه سال است بر شش ماه قسمت کن
 چهل و شش ماه باشد پس شش ماه یک جزو باشد از چهل و شش
 جزو مدت نبوة و کشف و قنی خلاصه این معانی دانسته شود که
 معنی این دجی در رؤیا و کیفیت آن پیدا کرده آید و اگر بعد قضا
 طالب این حکمت بآشی چون این مقدمات تحریر شود تا مع
 این معانی بر لوح صمیم منقوش کرد و انشاء الله العزیز بدان
 انفتاح الله تعالی علی ادراک الحقایق که نفس حیوانی را در وقت
 مستحید انداد را مدر که گویند و نمانی محرکه گویند باز مدر که بر
 و و نوع باشد ظاهر و باطن اما قوای مدر که ظاهر شرح باشد
 و انرا خواسته خسته ظاهر گویند و ان ملس باشد و ذوق و شمع و سم

و بصرا لمس قوتی باشد بر تمامی پوست تن پراکنده که بدان
 حرارت و برودت در طوبیت دیهوست و سایر ملوسات
 در یافته شود و اما دوق قوتی باشد مغز و مش بر عصبی که بر مخرج
 زبانت و او قوتی ادراک تواند کرد که قوت لمس باقی باشد
 در طوبیتی شیرینی در دمان یافته شود تا بدانچه در دمان میخورد
 شود و ز فانی طعم آن چیز در پاید و اما ششم قوتی باشد که در دو
 زاید که مقدم و مانع است مانند سرستان و رواتح بد ادراک
 کند و قوتی که سوا میکیف شود و کیفیت آن را یله و آن هوا بدان
 حس رسد و این قول اصح است و اما سیم قوتی باشد که در عصبی
 که در مغز و مانع مغز است تا آنکه سواهی صماخ که میان
 قاع و مقروع منضبط است بدور سازد ادراک کند
 و اما بصر برود و به کفنه اندانچه اختیار است است که ادراک
 بعد از آن از انطباع صورت بصر در طوبیت جلیدی حاصل
 آید چنانکه از رطوبت جلیدی مود می شود و جستن مشترک است
 قوای مدر که باطنه هم بر پنج مانع باشد و از آن خواص است

باطنه گویند و آن بر دو نوع باشد یا مدر که فقط باشد یا مدر که
 مقصره اما مدر که فقط اگر ادراک صورت کند از احسن مشتمل
 گویند و اگر فقط صورتی کند از احسن مشتمل غایب شده باشد
 از اخیال خواهند و ادواته احسن مشتمل باشد و اگر ادراک
 مساوی جزو یک کند چون دوستی و نیکو دوستی و دشمنی خالدها
 از ادویه خواهند و اگر فقط این معانی جزو یک کند از اوقات
 حافظ گویند و همی که خیال خزانه احسن مشتمل است این
 قوت نیز خزانه و همی است چنانکه احسن مشتمل در یابنده
 صورت حافظ نیز نگاشته دارند معانی جزو یک است و اما
 مدر که مقصره ادراک حبیب و معنی و نام باشد یکی معکوره و دوم
 تمثیل اگر کار فرمای او نفس نا طوطی او را معکوره خواهند
 و اگر کار فرمای او قوت و همی باشد او را تمثیل گویند و کار
 او نیست که در صورتی که در خزانه خیال جزو یک باشد
 تصرف کند اما بر ترکیب چنانکه صورت آدمی را ترکیب کنند
 که او را دوسر باشد و اما بتفصیل چنانکه سواد می از تن جدا

تمام آدمی را ادراک کند بی سر مجوس و حواس خمس باطنی برین
 وجه که بیان کرده باشد برین تفصیل باشد حس مشترک حیات
 و همیه حافظه و دماغ را بر سه بطن قسمت کرده اند بطن
 اول محل دو قوت باشد اول او محل حس مشترک و آخر او محل
 خیال و بطن اوسط محل وهم و تمیذ باشد و بطن آخر محل حافظه
 باشد و چون بیان قوت می که با مراد از بیان دو یا زیادت
 تعلقی ندارد از ان اعضاء کرده شد بدان و فطرت است
 که نفس نفیس انسانی که حکیم اند از نفس ناطقه خوانند و دل گوید
 و تراشیدن انسانیت به و حاصل اید نه ازین عالم محسوس است
 بلکه از حضرت قدس بر تو فایض گشته است و از سئو ق امکان
 فضایل بدین سر چه باد در به نوعی تعلقی گرفته
 جان دانه که جان برترین گوهر است نه رین کیتی از کیتی و یک است
 نه آرام جوی و نه جنبش پذیر نه از جای بیرون و نه جای گیر
 در فضا و شمعیت از جای پاک فضا و درین ظرف ناری مناک
 کند به زمان هر چه رای آیدش رسد بی کمان هر جا بایدش

تن اورا بکد دار جا به است راست کرش بکنند و برپوشد و است
 جان بین کرامی تن خویشش جو جا به که باشد کرامی بش
 و او را از پر و از سوی عالم قدس این دامگاه دانه نای این
 قفس بوستان اسای بازی دارد قدما التکر الکشف
 و صد قفس عن الادح الفیج المرتع اگر از علایق متطاهره
 و عواین مسکاتر جسمانی خلاص یابد یک خطه درین دام مقام
 و درین دیار قرار اختیار کنند بکده عشتی وار فریاد برآورد
 و رویار صحبت اشتر سالم کون و فساد و طباع متضاد
 بحالست و نهادمت اختیار برار عباد فی مقصد صدق عند میک
 مقتدرار داتا و کیف یطیر مقصوص الجناح و مع هذا کلمه
 ایانا نیز بانتهای فرصتی حیل جوید و بهانه سازد خود را بخیل
 در افکند مست انجا تا بگذرد آن جان و جهان سب انجا
 و این فرصت اورا بد و چیز دست دهد و این نعمت اورا
 پر و دولت برآید اول انکه از غایت قوت که یافته باشد
 است لاسکس بر موانع و علایق حواس خوانند و یک خطه بی سو

وهراس وی بعاظم اینا سس و استیاس ارد و با اجناس جوهر
علوی که حکما از اعتزال و نفوس فکلی خوانند و ارباب و اصحاب
شرایع از فرشته گویند کالحم و الدّم در امیزد و با آن کرام
کافض مع اللام اعتشاف کند و از کاس بیت عنده ربی تطعمنی
و یسقینی با صطباح و اعتشاف مشغول شود و از جام جهان نهای
شراب طهور من قهوه تبتی الهمدوم و تبعث الشوق الذی قد
ضل فی الاشياء چندان بترجیح کند که نزه و عید ارنی
انظر الیک آغاز کند و زمزمه لم اعبد ریا لم اره در ملکوت افکند
اذا ما ندیمی علنی ثم علنی ثلاث زجا جات الحسن هدی حزن
اجز الذیل من کانتی علیک امیر المومنین امیر و چون کار بدین
مقام رسد و حایت بدین انجام انجامد و الاسفی علی یوسف کویا
میل باز ماندگان عالم استغلی آرد و ندان طالت بداف شفت
و الشوق عادة کند عزیز ذل عن بد الفقر در عالم ناست
افکند و فریاد باز آمدم چون عید نو تا قفل زندان بسکنم و این
چرخ مردم خوار را چنگال و دندان بسکنم در اقطار انجاد

و اغوار بلاد دهد مشوا الی اراج مشی الریح و انصرفوا و
 و الراج میشتی بهم مشی الفوا زین غد و اصحابا الی الحانات و
 انصرفوا الی المنار بل فی عقل البجاین متحلیه خادم که ساست
 در فراق محمد دوم خود بسالی کز رانیده است و حکیم است بهر
 سنه بر و آمده ز فرقه مرده ای دل که یار باز آمد ترک جای
 سوار باز آمد بسته جانی هزار بر فتراک این زمان از شکار
 باز آمد بسایر قوای حیوانی رساند ایشان نیز هر یکی از بهر
 تعلق جان جانانی بستند جنان ز جای که جانیشان خبر نداشت
 و چون شرف تقبیل رکابهای یون پیش از منم مکره مشرف
 کرد و از سوزی تمام و نیازی بی آغاز و انجام آغاز کنند
 زار علی غفله من حیوات الزمن اغید قلبی به ممتحن مفسنین
 و دوش در آمد ز دران بت سیمین تن مست و ذاب او ناد و اله
 و بی خویشتن قلت له بعد ما اذ مشی حبه کیف وانی لنا و ملک من
 بعد ان آن معانی که نندس و عقول یافته باشند از معانی فواید
 یعنی ما را هم ازین درد نصیبی باید افیضوا علینا من الماء فیقائن

راه غلط کرده یا
 اورده است یا نه
 بد دل سکین مرز

عطاش و انتم وردان کریم جهان جهان که رسم سرستان باشد
تا خرد و خرقه در باز و زود و یکبار را بجز در بار بسته باشد
نثار خادمه خود کند و دست لقمه او در آن جمله گشاده
کرد اند فاداشربت فانی کشتک مالی و عرضی و از لم حکم
و اذ اصحوت فاقصر عن ندا و کما علمت شمایل و کز می
خادمه نیر بران عطیه چون مالک کرد و ابله طبیعت عادت
او باشد از ترکیب و تفصیل بجای آورد هر معنی را صورتی مناسب سازد
و هر عودسی را حله فادخ پو شاند مستلزمات و اطایب را مطبوعات
و ملبوسات و مکملات که پیش ازین دیده و دانسته باشد
تشبیهی کند و مکملات و مشقات را از نیران و حیات
و عقارب تمثیل نماید و آنچه از تشبیه و تمثیل و تقویر او عاجز
اید با جابت نفس ناطقه در قالب و میزان مالا عین را بهت
ولا اذن سمع و لا حط علی قلب بشر ریزد و بر سجد و چون
خود دست در سمیع لقمه فادخ مطلق بیند بر هیچ امری منعی
نیاید و نیز با سه کرم و من کشته ابا فاطمه تمام معانی مرکبه

و مفسد بر طبق نهاده و پشت رینق طریق مدرک معانی مصوره
و صور مشامده کرده اعنی حس شترک نظری بر جال جهان
ارای آن دلبران عالم غیب افکنده بسریگی را بلیند به لیری
مشهور بجا یکی مغرور که از پرده غیب بصیرای مشامده
در وجود هیچ که ام عیبی وری نماده و چون بهین نوع
مشامده کرد و صاحب سر این معنی را وحی نام نهاد و او تیر
چون بی معنی یا فته باشد و از هیچ کس جلای ندیده قلندرو
ار ندان لا اساکم علیها چرا در داده بفرمان ویر لینگ نلغ
ما اتل الیک باذان داعید و از مان حاطه مدرک احکا
موافق و یاران مطابق خود رساند ایشان نیز هر کسی بکشتا
لعلکم تفکرون بحسب قوت خاطر و قدرت فهم خود دست
بزیور ما که قوه معکده بدان و دس معنی بسته باشد و از
کنند و نقاب از چهره دلکشتای آن مخدیره باز گشایند
و بدیده که از معنی را بتوان دید بر حسب قوه دید خود بیند
این معانی تاویل خوانند و سبب دوم که بدان ازین نقص



رئای توان یافت خوابست که بسبب حدوث ان نفس ناطقه
از استعمال حواس راحت یابد و روی بیاطم علوی ارد و بر همان
منوال که در بیان وحی گفته آمد قطع منازل و طی مراحل میکند
تا آنجا که بسبب چشمه صافی حسن مشترک نزول کند و چه اگر محاکمات
متخذه نیک مناسب باشد با ان معانی که نفس ناطقه ادراک کرده باشد
خواب بعینه واقع شود و اگر محاکماتی بعید کرده باشد خواب محتاج
تفسیر باشد چنانکه وحی محتاج تاویل و تفسیر بود و این رویا صادق
باشد و از غل غایبه خواسته باشد و وحی و چنین خوابی البته محمل
کذب باشد قوله صلعم الرؤیا الصادقة اشارت بدین رویاست اما
خواب که در مرغ باشد بر سه وجه است اول آن باشد که متحد در وقت
بیداری صورتی از صور احساس کرده باشد و در خواب در حشر مشترک
در نسیم گردد و شخصی همان صورت بخواب بیدار دوم آنکه متخذه بی آنکه صورتی
از صور احساس کرده باشد من قبل لفظ صورتی تالیف کند چنانکه
دگر کرده شد که کار او تالیف و تفصیلی است و بدان صورت مؤلف
الفت گیر و بس در خواب ان شخص بدان صورت و مثال مشغول گردد

و آنچه حضرت نبوت صلعم فرموده است اذ العبد الشيطان با حد کم فی
 مناصه لایحدث به الکس اشارت بدین معنی است سیوم کنه ذرا
 دماغ کب غلبه یکی از ارکان اذ حال اعتدال خود متغیر شده
 باشد و بواسطه آن تغییر افعال محتمله نیز متغیر گردد و این معنی در
 طبیعیه طورست مسامع شریفه را از کثره یحییر او اسوده گردانند
 و این سه نوع را اصناف و احطام خوانند و آنچه در کلام فصحا
 بقلت التغاب کمال او و عدم مبالاة به و ضرب المثل سخا
 اند چنانکه کعب بن زبید گوید فلما تونک ما منت و ما وعدت
 ان الالامانی و الاطلام تضلیل اشارت بدین انواع شده است
 این بود آنچه ازین معانی دست داد بر همان منوال که در خاطر
 آمد و لایکلف الله نفسا الا وسعها بخدمت فرستاد و هر چه ازین
 انواع فرایاد خاطر آمد بر طبق عرض نهاد امید جهانست که
 معایب این مسطور بذیل عنوان کما برستور گردد و اگر غلط و سهو
 واقع باشد انعام اصلاح درین نه نمائید دولت اقتضا
 اید فزاید در مزید باد و در جات کمالات نفسانی در تقاعد

بالنبي وصحبه وآله
الى بعض فاضل الأخوان

سلام على واد الجيب وداره ونقمة ريارنده وحراره

وطيب نسيم الصبح في عرصة ولطف استراذ العرش قطاره

فيا حسن براه وطيب سبويه وبالطف سراد عقيب اشاره

سلام على صباه مسايه سلام على ليلاه ونهاره

سلام على مولى الامام ولقطه سلام على طاعة ونقاره

على محمد مجد الدين افضل من على الارض من اقداره ومكانه

واين له سرن وقد فاقه به بانواع افصال وفضل بخاره

فضائل مولانا وسيدنا المولى المظفر اسوة فضلاء العصر قدوة

علماء الدرس المشار اليه بالبيان في البيان مالك لزمه الفضل رمتا

مبين مساكن الفاضل محملتها العالم بالتحقيق الجبر والجليل والديور

الناظر الى الغيب من وراء ستر رفيع مجد المذ والدين مع ساير

القائه واللقب به يبا سي لا زال ممرعة الرياض مترعة الى من

مورقة الاطيان منثرة الاقنان بمجد والاله العزالي ونعده

فاني اريد ان اصف لوعة الاشتياق الى لقاءك وابتين حرفة الف

ح

من جنابك ولكن ما كى سيدى بهذه الشان بدان كيف وقد
 جيل بين العير والتر وان القلب من الهوم فى شغل شاغل
 والخاص من الهواجس والوساوس ذاهل كذا كذا كذا كذا
 والمر عن احداثه غافل لا يمكن انصاف الاشواق بالفعال وان
 اطرب ولا قدره على بيانه بالبيان وان اطيب من اين واين وقد
 مع اطرار الطسن كمن سولاى موجبات الاطباب كثر من
 المي طب مرضه ومقتضيات الاسباب كاتار القليل مسجحة
 وعلاق مخدومى اذا شيب مره وان لم اشأ على واكتب
 مع وكف اقدم رجلا داد وخرى تارة سيجعنى الطافى
 على الاقدام وتارة يدعونى الزامه والخاص الى الاجام قايلا
 ما تخشى ان يؤذبا لنواصى والاقدام انيت مواقفة وجيل
 مناقشة امارايت اذا اتفقت اعنى ما لكما قد لا وينسب الملك
 الضليل ان شر انوز باله من شفتة اذا سدرت وسقطه
 اذا سدرت وسذه مطايبه ومما زه وكان فى عيسى عليه السلام
 ملاطفه وماعية وفيل للشقى الزانح بحمة فقال بل سته فان

تلطفت فلا بأس وان توحشت فلا بأس ولا يسر ومذايب
عسى سولاى انى قد ظفرت بشرح الطوارىح لبرهان العم
وشرفتى به بعضا خواني فكتبت بعضه على الحاشية واشتاتت
على الهداة فابقى من منهم الا وقد اوضح صباحه وما من مظلم الا
وقد تو قد مصباحه فتم الحمد لله حسن تمام وها هو اليوم عسى
على طواف التمام وان لم تصدقنى به ففقدوا فى النفس من الان
افوز بالتوامين وان اجمع بين الاثنين وما بقى الا المنهاج
فبيدك الافشاح والارتياح والموجود من كرمك ان تأمر
عبدك احنى عليا ان يكتب بما كتب بالطراح فلك المنه من المطالع
الى المقاطع فنوضت امر الكتاب اليك واعتمادى فى كل امور
عليك وكلت به من حصى وكفى فان كفىنى بهذا اللهم الا هم والاه
فانت عسى واكرم فخر لنفسك ما يكون احسن واصوب
والا فويل لك من شر قد اقرب وخفيق بكرمك الا هم ان لا
حين الرجى اذ ار جاك وجيب دعوة الداعى اذ ادعاك
انه ابقاك ملا نبيا قال ولا يهلك من عزو يكتن كثرة اشتياق

اشتياقي الى تقبيل انا مل في حصن كمال الفضل الانساني وخلق
 الملكي حاوي لطايف كشاف المسكلات ولفظ الوحد المفتاح
 العضلات ببيان البسيط فلان الله والدين لازال رياض
 الفضائل بحايب فضاله من سومة وجامع الافاضل لجامع حكمه
 ولطايف كلمه ما سوله يوصف كالمجد ولا حده فان كان كمال
 الكمال كما قالوا موحى الشوق اليه فقد فاز بالعلو الرقيب
 وان اثبت ان سبت الالم كما زعموا تفرق الاتصال فالعبد
 منه في عذاب شديد فامعة ممان يدلان على شدة اشتياقي
 ويبران بلا سكت عما قاسى وامنك احلى في الحزن من الكرى
 واعذب طعاما في فواوي من الاء من وان لم يكن عذبي كسعي
 وناظري فلما نظرت عيني ولا سمعت اذني واسمع جميعا
 ويرفع بيننا بمجد والى بعض الاكابر من الاقابر
 في جواب كتابه انا في كتاب من كريم اين ما حصد
 كما كي غنود الدر وسط القلايد معانيه من ماء الحيوه ولفظه
 كسوله تحت برقي الهدايني فيضم عودي بعد ما كان زائلا

وايقظ عدي بعد طول تنهاجد ثم وسبري كسري ورحب
قدري وكف اسري وكف كلي واهية الفواق عشي وكرني
عهد الصبا به والهوى اذ العيش عصف والرمضان مطلوب
رمان رتي حبل المودة مبرها وليس له بين اللاحية قسط
فطولي لايام مضين فانها الى كل خير ترجية ورا مع
وكيف لا قد صدر عن صدر الفضلاء وسمين له اليد الطولي
في العلي مفتي المذهبين في العرب والعجم الجامع بين المنقذين
العلم والحب النازل من الشرف سره واديه والباذل من النعم
اخاه وخاير اياديه الراح من الوية المجد اعلام المروية
والصفاء من باني به الملة الدين بهاء الاسلام وامين
استاذ العلماء الراحمين لازل الذين بمكانة مهابيا
والاسلام بسلامة مفاخرها ما فاح روض والقاري
يسبح وقد وصل نبح من الايمان المشاهير ومجبر من
الفضلاء النخاري وكل اعترف بفضله وطوله واغترف
من جاري قوله وقال له دره عسليه عينة وقلت تعظيما

لذلك خطاب الالفاظ العذاب الحمد لله الذي انزل على
 عبد الكتاب نعم شرفني ورفعت ذكري به وانثني لحظ
 الرجا اجل ولوان علم العيب عذبي لقلت اقد ثني اجلا
 فيها وقت طاضري مجلس العالي هذا ورب الكعبة قطرة من
 بحاره ودره من شموسه واما ربه ولعلم الكساة واطال الله
 بقائه في دعه واما ان داوام مكانه ~~شرا~~ الايمان اني
 من اصغر تلاميذه واحق طارفي حضرة وسئل انا الاقرب
 من سحائبهم ولواني صفت الف كتاب لساني ببيان
 فضائله رطب ويا في باظهار فواضله الجمعه عذب لا والله
 ولا ارضي من الوفا باللفظ والواقع من اجزاء باقل
 اجزاء وكيف اسير في الناس لسيا في حقه وكروا
 نعمه ولست بنا من حلق ولا حلقهم وفسيان واكل الحلق
 من شحم الوغد اما انت الذي نصرتني واداني ووجج
 جاني على كل من اداني وليس النصرا ستادي المحاربة
 والمنفعة بل تمنى القدرة على النصرة نصرة وقد كشفت

العطاء عن هذا المعنى قوله عز وجل لو ان لي بكم قوة
او اوى الى ركن شديد وليس على المرء الا بذل وسعه
وطاقته ومصرف سمته الى خليف المعاني واعانته
المرء ان يسعى لما فيه محمده وليس عليه ان يساعدا لغيره وان
تقعدني على تقوى لمن اعظم النعم واسنى الرحم واشرف ممايل
المجد والكرم ومن عادات السادات ان يتفقدوا اصابعهم
والكلمات مصايد ومخاطبي بكلام مضج وخطاب عبي صالح
موشى حمة الفاظه الساحرة ومغشى جلال معانيه الزاهرة
مشعة بفرط اشعاقى ومخبرة من طرف من فضائله وافعاله
خبرت فيه ليست احسن وصفه على اتى من اوصاف الشوا
وكيف اصفه بما طاعيل وفكر كليل ومموم سلبت منى التقوى
وسبول احزان بلغت الرضى ولوان ما بى بالخصى فلق
الخصى من نوايب الزمان ومصايب الخدشان ومفارقته
الا صباب والاولطان ومخايله الاقارن ومخادعته
الاخوان واخوان جبهتهم دروغا وكانوا ولكن لا عاود

وخلفهم سها ما صايبات فكانوا ولكن في فؤادهم
 اعلم الرمايه كل لحظ فلما اشتد ساعده رمانى وكم علمته
 ضم القواني فلما قال ما فيه مكانى وانت امر من خلقك
 لغيرنا حيونك لا نفع وموتك فارجع فلما تركز مولاي اخوان الرما
 فقد اقرض زمان الاخوان كم من اخ يوثق ظاهره و
 يوثق باطنه بتاخي انا ظاهره او يتواخي الكايد باطنه الظاهر
 ما لم تتظاهر الباطن باطل الموده ما لم يكن بين احبا
 الظلوع ليس لها طيل وليس عين في الموده شارح
 اذ لم يكن بين الظلوع شفيق واجيب المكاشف لغا در والصد
 الطاهر كما قلت في الزمان الغابر برق بلا مطر ورض
 بلا زهر غصن بلا ثمرة قوس بلا وتر وكم من صدق ارجح
 به على حوادث الايام فصار بعضها واعده لنفسها فصار
 كالكلب يعضها فلو خبتم الجوزاء خيرا لما طلع منى فدا
 ان تكادوا والله لقد طرقتي العلم بلا اختيار منى معاتبة الالام
 ولا سمح الحاطر بغير الملام ولا ادوى من اشكلى دكهنها

ملکت کنری و عکنت من خلدتی و کم قلت و اقول الالبیت
شعری سل اقول قصیده فاشکک فیها ولا یعنب و من لی بهذا
و قد نال الزمان منی و قد ما بینہ و بینی و لله ورجارہ حیث
یقول شکایات ایامی کن قصیدتی فلم یبق فیها للنسیب نصیب
و کفاک و البنی و الہ علی الشکایۃ و صدرت فی صادرۃ عنی و عن
فی القلب و نکاتہ فقد قلت فیها الالبین و لی اسکوا شکایۃ
الیک زمانا جافیا کاذب الوعد زمانی زمانی بعد ہذا قصد
الی خطہ من دوتا صولہ الاسد یقول قولاً لم اکن لاقولہ
بسو ولا عد بزل ولا جد فی شراشبالا و جداسا و سوا
و ہما لم یزل ناعم الہذ و انزلنی علی کل شیء ملکۃ
یقید علی قید و صفد علی صفد ہذا مع علمی بأن الزمان لا یشکی
ولا یعنب و کلما زدت شکایۃ زاد نکایۃ انک لا تشکوا
لی مہمت فاصبر علی الحمل الثقیل اومت و مع ہذا کلمہ
زروز کار خوشست این ممہ جزا کہ ہم ز دست ہوس خداوند
زروز کار جداست بتا لہذا درمان خطوتہ عایتہا ذایت

اصعبها النوى وكلما خلصني الله تعالى من البلوى بكان الصواب
 الاعظم سلطان الوزراء الوكيع محمد بن عماد الدين صاحبنا
 سحاب فضفاض ثوب الجود والجلد اعلى الله تعالى كعبته ورفع
 الى قمة العيوق قدره ارجوان يبليني شرف المتول في خصة
 ويشرفني تقبيل عتبة بابه الشريف وشدة باقبال اعلام
 دولته يظفر مشاق ويسعد طالب وما دكت على الله بغير فاف
 ينشر المطلوب وحصل المقصود فافيركم بامنع الفراق مشافه
 وبينكم باقل الاشواق مواجته ولا يلبسك مثل خيرا صحاب
 واحباب الذين ستايون حضرة العالم وطلعون بالعداة
 والعشي يستفيدون عن نقائس انفا سكم العطرة ويستقيسون
 فوايد الفاظه المشرقة وما به المشرقة مخصوصون بالفضيلة
 طوبى لاعمين نعم انت نا ظم وانت مكرم باظم والجود
 يكتب على عقب المسند
 الله جارك طاعنا ومقيما وضمنين لفرك حاد شام وقديما
 ايند غشاة در سفر و حضرة ادات و مكاره از خير و شر به

خدمت خداوند پلان نزدیکی و در دار و چشم احباب
 و اعدای حال مبارکش تا رنگ و پر نور محمد و اله خدمات
 و حیات خلصانه و سلام و دعوات مشتاقانه رفیق طریقی
 و مصاحب و مسافر مبارک گردانیده میگوید یا طیب الله ارضاً
 لقد لقیته بها اسلاً باسل و جیراناً بجران یا نسیم که جان
 و دل منزل بمنزل بر عقیب آن جان و دل دوانست و است
 دیده و حله بر حله بر پی آن نور دیده و سرور سینه چون
 آب روان لبین فطرت عینک اشباحاً لقا سافرت
 معک الانفس شده اشتیاق و کایه فراق یکدام قوت
 و توان بیان توان کرد فارغی فرایت الروح فارغی
 و ما الثفت متدلاً الفاکل اجفانی تفرق جفا که عنایت
 مراجعت لیسیر الله بر سبیل عزایم مقدم دارد و نصیب الوطن من الله
 نصیب العین کند هر چند آن کان فضایل که در جهان عزیز است
 هیچ مکان عزیز نباشد اما بر موجب کل البلاد الی اکدر جمیل
 کن منازل القدریه اجل وطن ما لوف را را حتی دیگر و مقام

معمود را اسایش و آرامشی اکل و افضل است
 بر چیزهای کافیه و تو نداند کس ایزد و عزوجل در خضر یار
 و در سفر کند و ارباب و دیده دوستان بدیدار عزیزش منور
 و اسباب مکنث معین و مقرر حق حقه

حیا کم الله و احیایکم ولا عدمنای طمعنا کم
 ولا حظنا بعدکم مجلسنا مستحسنا الا ذکرنا کم
 ولا خلای البدر فی خندس ادغیب الاحسینا کم
 کفن عدمنای الصبر من بعدکم فلیف انتم لا عدمنای کم
 فذمکار خلص میخواست که بعضی از این در عینیت که دیده
 کس مبین و دیده است و شاید و زحافی که درین مفارقت
 که گوش کس مشنوا و کشیده شرح دهد و شمه از مقاسات
 احوال و معانات احوال وصف کند و در کاغذ و روی
 محرمیتی و نه در قلم و در زبان امیلتی می شناسد و نه در بیابان قوی
 و نه در بیان قدرتی می ماند فی الجمله از در دل خویش بخان ابرام
 اگر نه شریف خطاب بستمطاب خداوندی بودی محل آن

شد اید و جریع کاس الفراق من المذاق با این طافت و قوت
 از ممکنات نبود و تا اسروز ازین تن جز استخوانی و ازین
 حال جز نشانی نماندی جان من مستند محنت فرسود
 هم لطف تو در یافت و گزیده شده بود از سبب اسباب لطیفه که
 در ضمن آن سعادت دیدار خداوند مضرر باشد و از ممکنات
 آن دولت و صامد است دعا می کند و آن الذي قد فرق الیوم
 بیننا قد یر علی ان تلحق الشمل فی الغد توقع بلطف عیم بنانست که
 بر همین قاعده پسندیده و طریق گزیده در آن سال کائنات
 که بر موجب اذالان فائز التلاقی فاشی ابر من الکفا ب
 مفرح شد اید غریب باشد اسمال بقوماید و در ترادف
 و تو اتر مخا طبات اخلا ل نه اکند بود که چشم من از نقش
 آن پیا ساید دولت و عظمت در ترقی و تضاعف باد
 و اسباب کف مانی و شادمانی در تیراید مجد و آل اجمعین
 الا حزی فی هذا المعنی

اذا ما رحلتم عن ایشلات جابر و اصبیح ذاک الیوم فمکم حال

فلاحمت ورق الهام ولاسری نسیم الصبا یوما علی الشیخ والعلما
 از ان عالم بی رفیق محرم کسب وقت قدم در خیر وجود نهاده است
 و راحت و نعمت دنیاوی بی مصاحبت یاران و ملاقات دوستا
 عین رحمت و عایت محنت نموده دنیا خوش است و مال دیر
 است و تن شریف رفیق بر همه چیزی مقدم است بنا برین
 مقدمه با خدمت فلان عیبت نموده است و روی بدین
 سفر مبارک نهاده این معتمد مخلص علم الله و کفی به علما که از
 هیچ راحت ازین و از هیچ نعمت تنمندی نبردند بر غرض از نور
 روز روشنی حاصل و نه از طرأه مطراست و تجور لذتی حاصل
 ما اقبلت اوجه اللذات سافرة مذا و برت باللوای ایما
 الاول و دایم در کشاکش خاطر پریشان افتاده که با حال
 خدمتش در غایت بی سانی می گذرد و هر روز بمنزلی و هر شب
 بر جایی چون گذرانند اصناف له حال اطالت له به اخره نقص
 اقدم فصل و بدین واسطه شب و روز دل این ضعیف گریسته بسبب طریح
 ساقطه لایسفه علی حال من الفلقی در قلق و اضطراب افتاده است

و چون ماسی بر خاک و آتش بر آب و ذره در هوا مانده و امید
میدارم جو کرد انشت طال عسی الا یام این پر جمن و تما
کالذی کانوا ایزدش همیشه دوست کام داراد و با غنیمت
تام دولت مراجعت میسر کند بمنه و جوده و فضل

کسبت و لا ادری لغرض صیابنی و کثرة استوائی و طول حنین

بما دجارام بلاء سحاب فرجت مدادی ام بلاء جعفری
بیشتر از آنکه در قایل خاطر و طایف ضمیر که بدان کان کرم
و مکان نعم خداوند فلان حاصل است شروع کنم و

پیان شری از اعتشار و فردی از افراد آن در سهم قوا
خدمات و راحل حیات باطراض تام و اشتیاق بی انجام
تسلخ می کنم و از غایت نزوع نفس الی اسل و اوطان

و ایما فیما سعد کرا الخط مل تبصر طی فالنسان عینی فی الدروع
غزینی می گویم و سراید و سل لی الی واد الاراک سبیل
می زنم و پیوسته دیده انتظار بر رویه غیب نهاده
دست تضرع و ابتهال فیارب ان الماکیه حاجتی وانت

علی از جمع التمثل قادر برداشته ام مگر زنجیر داری
 کرد کار بکشتاید و دولت اتصال بدالجنا ب که مکرر عو
 و اقبال است میسر گرداند و حماسه من یتول آمین
 استخبار چهار و استعلام احوال که نامه نامی و کتاب سنا
 که مونس شب و نذیم بنی سلال روز است فرموده بود
 احوال کسی جو تویی دور افتد چون تواند بود کحال
 نبات الماء جف غدا و حال نبات الماء فار قما الماء
 ابرام بطویل و فضول و کلام بقصد ربع الجا میدانشا الله
 که سعادت وصال بزودی روزی باشد و ان خداوند
 در سروری و کسرت پروری پرور کرد و الله اعلم بالصواب
 فی التهنیه بالقدوم

اسلا با شرف او به و اطلها لا جل ذی قدم با و بطنها
 ازین بشارت خرم که ناکهان آمد اعنی خدا یکان افضل جهان فلان
 بطالعی که تو لا کنذ بد و تقویم با صد هزار سعادت و بهجت
 و ظفر و نعت خسته روی بدین دولت استمان آورده

من را جان و جان را تقوان جشید ال را سرور و دیده را نور
افزودیش تیره صفاء روح بیافتش تیره بقاء روح بیافت
چون بسعادت بقدر رسیدند حکایت شده مفارقت و کنایت
مباینست کفش از منبج صواب دور باشد با وجود راحت وصال
که در هم جرات مفارقت است و کمر زحمت ایام کردن هر چند
بلاسی عظیم و عذاب بی بسایم در طریقی بصفت میجو راست لا جرم بر
مجرد ارسال قدمت و دعا و تبلیغ حیات و شفاء اقتضای می کند و تا بعد
رسیدن مشغور و رود خدمات لا یقرمی باشد سعادت و عظمت پاینده
و باقی با و دود و لیش و دست و دشمن را مجازی و مکانی

الحمد لله الذی اهلنا دار المقامة من فضله می خواهم و شب و روز هزار
سکر که بر کشتم از سفر بقیام می سرایم و از حضرت مجیب الدعوات
استقامت بقا ذات ملک صفت خداوند فلان الدین
می کنم فان بقا و کل الفوز العظیم و قد ماتی چون صمیم
انور خداوند از کدورات ریا و نفاق صافی و چلیست
چون اغشاد این مخلص و محامدی چون اخلاق ان یکانه

ملطایف و فاضل معایب جفا حاتی و خالی از سال پی
 افتد و در شرح ایام فراق و توصیف غلبات اشتیاق
 شروع ناکرده می گوید سنت خدا پیرا که بهم باز یک نفس
 دیار دید و کرتا زمان درین دیار سرچند بعد مسافت
 از میان و تدانی در منازل و تقارب در مرا حل طاسر
 کشت اما چون خیالی اب روشن بشکافان غامی میل زیادت
 و جاذبه خاطر ستولی و کثرت و نزاع غالب می شود و امید
 بکرم بی نهایت حضرت مسبب الاسباب و اشی است و ظن
 صادق که این قدر مهابت نیز و تنفع گرداند و اتصال
 حقیقی و اجتماع کلی و محاوره بی شایسته و ملاقاتی بی بقیه
 مفارقت روزی گرداند

سنیاء و النہاء و المناجیبا یقیناً لایظن ولا کمال
 بان الله قد اعطا ک سیفا عدوکل من مخالفه ر حال
 چون بنده بعین عنایت الهی محفوظ گردد و از اصفاف

الطاف نامشایی یزدانی مخلوط شود در حق او هر ساعت
سعادتی و در سر زمانی اما فی و در سر حال نوالی متواتر
و متوالی گردد و الحمد لله که خداوند فلان از سروران آن
طایفه و مقدمان آن زمره است که به وقت اثنا عشر ساعت
و انوار رحمت ایزدی جلالت قدره و عظمت رحمت پر صفه
احوال و بحیثه افضال او ظاهر بوده و مست امتوانه سوابق
نعمه و سوابق الایه **فصل** این مواهب و اشرف این
اکرام و جودان سلامه مجد و جود و سعادت و الاثر محمود الطیر بمیون
النقیه مدوم الضریح السده اله فی الدارین و بعمله
قره عین الوالدین است که حکم اولاد المولود من آل
ساستم فقد زاد فی اصل المکارم و اجد در عدد کربان
کریمی زیادت شد و دودمان شرف را بد و اعتداد و
اعتقاد افزود و بیشتر بنی الال ان لفیثم فقد زاد
فی القوم اکرام کریم و سر آینه نیجه جهان و در مقدمه
جو جهان شریف تواند بود و در مشهور از دو سجد و طایفه جبر

جز طیب بقدر شوق آن کرد شش و پیر و دلدا کو کبا اقسام
 باشد لقا بختها ایزد سبحانه و تقالی ظهور این مخلصان را
 در حق این کریم الطرفین حسب الالبون محقق گرداند و او را
 بمنتهای سمت دوستان و قصای احوال و اعدایان و دودمان
 برساند و آن خداوند را از مشاهده میمون آن قره العیون
 منع دارد و سر روز و دولتی روز افزون و سعادت و از
 عالم کن فیکون روزی گرداند

اتمانی کتاب من حیث موافق تقاضای ادراک الطافی الفکر
 تملاء من اخلاقه الفضل والعلی و اشرف من ادابه العلم والفکر
 خطاب مجلس رفیع خداوند فلان کایم الشباب فی طیبها و
 از من الوصال فی رقه نسیمها رسید جسم جهان زجای که عالم
 خبر نداشت کاندیم پیای میروم از عشق با بصر بوسیده
 خوانده شد اصناف آن الطاف خدمات و حیات ارسال
 می کند از دوسمندی بدان کان کرم خون اخلاق از یکانه

روزگار از اندازد بپرواست از حضرت جلت بقض و مکت
لقا همچون مولوی است عادت مسالت میرود قرین اجابت
با و مساعد فی دسری علی اجه و ابوالی بالطلع النحر هو
و اجمت الایام پینا صواکما و اصبح وجه السم اقم اریا
والحمد لله سداشاکرین تشریف یاد داشتی را که فرموده
بود و ذکر مخلص زاده بر زبان رانده بنشانی مشها مقابل
کرد انشاء الله العزیز که او نیز چون این معتقد بواجب خدمت
بواجبی قیام نماید در سلک خدم و مخلصان دیگر منظم
کرد و بر مقتضای من است به اباء فاطمه و طیفه دعا و
دائمه شها موطف و مرتب دار دسم و دولت مقرون بصد
هزار عشرت و سعادت با لینی و اله و صحابه اکرام اجمعین

الاحوی فی هذا المعنی

مقی رتال السماک فی فل سدا بسودی فاجتها الهند
اسل بصوت فاسل شکدا به الاقوام و انتم الهند
وسر المجد مولود کریم ابان و فوده خبر سب

و از خواب بر ایستاد و دوش و تن سحر نسیم باد صبا چون ز کلاه
 بکوش جانم در کفتر شده کین ساعت یکی مسافر فرخنده بی غیب رسید
 بر آسمان بزرگی سلال از نو یافت بوستان معالی کلّی از نو بسکند
 ازین خبر با سرور و بشارت با مسرت که ناکاه از خزانة
 الطاف نامشاهی رب العالمین برین دل فرین و خاطرمین
 رسید کار اگر بسته بد گشایش یافت عیش اگر زهر بود
 سکر شد آری ریح المسرّة اثلثی و ملک لمرّی الراح
 اخلال سجدهات سکر با دوارسانید و صدقات دت و درویش
 بجل استحقاق رسانید و خاص دعایم ازین بشارت خطی
 تمام از شادی و نصیبی و افزا از خوش دلی یافتند و در
 و شریف بدین نال کمیت و افضال و ملال ملک دو
 و اقبال مفتوح و مباهمی شدند اما حال بنده حالی دید و آشت
 و کار مخلص رونق دید یافت لی نشو تان و لذمان و اهد
 شتی قصصت من بینهم و حدی چه زمره کریان در چین
 ایامی که از کرم جز نام نماده است کریمی در افرو و از دودمان

شرف در چنین روز کاری که از فضل و شرف جزرسم باقی نه
شریفی روی نمود که ماثر اسلاف و سفا حرا با، اشرف خود
احیا خواهد کرد ایزد بکانه و تقالی ان کل جلیل را بقصد ا
هم عالیہ ابا کرام برساند و از عین مصونی دارد و چشم
دوستان بجمال روح افزای او روشن باد و ذات
پاک او کالاب و الید و النعم و الخال بفتون هنرمین در حث از
سکون بر و مند بادا بکام دل از شاخ بر حور سکون داده

تذکر فی حوالای الله دره و شرفی حتی حویت المراتبا
ست در دیده من خوبتر از روز سپند روی ۶ فی که بزرگ قلمت
کشت شیه عزم این بنده جفا نشت کوتا و خشم دارد
از بهر شرف خط شریف تو نگاه خطاب شریف و کتاب لطیف
فلان که از سر لطف جلی و کرم ذاتی ارزانی فرموده بود و ببار
لطیف تر از نسیم جان فزای سحری و الفاظی نازکتر از قطره
شبنم بر کل برک طری خطی همچو زنجیر مسکین مقید و لیکن روان

محبوب از روانی رسید چون دیده از فرزند و لبند چشم را نوری
 و چون چشم را شراب کوثر سینه را سروری بخشید بدان
 در را بکار و غر را فکار ازین فرادان خواندم و از ان کلمات
 ابدار سر نماهای انگشت تعجب گزیدیم من نمیدانم که این جنس
 سخن را نام چیست نه نبوت می توانم گفتش نه ساحری آدمی
 خود چندین قدرت تواند بود که در یک نامه چندین اعجاز
 تواند نمود و در یک بند کاغذ چندین هزار بزاز کار فصاحت
 و بلاغت تواند گشت اما از کسی که او را در خلوت سرای
 بخش بر حمت من لیسای دادی دادند و از خزانه من بوی
 کلمه فداوتی خیر اکثرا در بر وی گشت و از جنس از معانی
 چند از غریب و بعید نماید لیس من آنست که از این جامع العالم
 فی واحد هزار خدمت و بیست کمال مسک السحین و العنبر المح
 الفیثی ارسال می کند و وصف از رزمندی و شرح نیاید
 نمی و در جان و دل من معکف خدمت گشت شرح غم اشتیاق
 از ایشان می پرس اینر دوش برین مخلص باقی دارد و چشم

رزمندی

ق

حشم و خدم بحال مبارکش ردش کردند و چو در دکره

الاحدی الی بعض الاخوان

اذا سأل السور فای عذر لذلک الی المصدق فی التولنی
خدمت خداوند حقیقی فلان الدین بعد از تبلیغ اصناف حیثیت
و ارسال انواع خدمت که هر یک از نسیم چنان حکایت
و از نسیم فواید آن اصحاب قلوب را جان تازه کردند
بعد ما که بصفا، خاطر مشکل کشای که جام جهان نمای غوره
ان و دپاچه از آنست بر حقیقت اشتیاق و افتخار بخاوره
عم ز دای خود مطلع و واقف گشته با بنده مخلص معصوم در موضع
عرض می نماید که رسم تهنیت میان از یاب موت سنی متبع
طریقه مسلوکست اما از کثرت مبالغه درین معنی جماعتی تیر که
از حقایق دوستی بوسی نیافته اند و از حدایق بیگانه گنی رکنی
ندیده و از اقتراح افراح جز صداع و خمار و کثیده اند
ان قاعده را محمد و ان طریقه را مسلوک می دارند و بسفارت
سفیر صمیمی قلام جهان فراقی نماید که در میدان بیگانه گنی کوی

محالست از مخلصان حقیقی ر بوده اند و در دیوان مجتبی بر سر
 جریده دوستان جانی جای گرفته و ثبت گشته خویشیه
 چنین است و رسم ابنا و روز کار این و پیکان و پیکانه
 از این قدح یک رنگ شده اند و دوست و دشمن درین
 شیوه مشارکت و مساهم گشته بده ما خود را ازین زمره
 امتیازی و از ان فرقه فراقی کند در ان شیوه مبالغه
 نمی کند و چنانچه رسم کتاب و قاعده مترسلان باشد
 تنهیت قدم میمون خداوند زاده انبیا الله نباتا حسنا
 باسلم و زبان سیاه کار سرگردان که دشمن را در معرض
 دوستان جلوه دهد و دوست را در لباس دشمنان فرا
 نماید و با زبان بریده و کینه پیکان زبانی ادران
 عالم را عاجز گرداند کنداشت ظلم چه داند اسرار دستان
 کفین اما از انها این قدر چاره نیست که اعتقادی که بنده را
 بود بدان چه گویند که فرح مغرط ملک است فتوی هر چه
 تا متر یافت و بعد الیوم عمان عزیمت از سر مطالع این مثال

این معانی که باندازه غم و خرقی که تابای دارد و در او
بر صوبی دیگر تافت چه ازین خیر که خیر او عامست و عبارت
شرح لذت این بشارتست نه چندان فرح و ابتهاج و طرب
و طرب و نشاط خاص و عام رسیده که قابل شرح و تقریر و ممکن
الوصف و التخییر باشد اندازه خوشدلی را اندازه برفت
و اندازه کسب بشارتی تازه برفت حد افراط همین باشد
و غایت مسرت چندان و بکسر ازین و مع هذا کلمه متوی روح
و هم هر دو روح و جبر هر کسری درونی سر نشی و وصل مر فصلی
گشت دوست و دشمن طبعا و کرمای تلغ شده و رزقت بهره کو یابند
و موالی و معاوی سکرته الواهب و بور کلک فی الموصوب
سرایان و راستی بران خداوند اولاد بر مخلصان ثابنا سکر
چنین نعمتی که موجب استظهار خداوند و مقصی هزار اعتداد و
اعتقاد بنده کائنات واجب باشد و بواجبی با داء لیلادنها را
سرا و چهار و صلوة و زکوة قیام نمودن از فرایض و جب
السکر علیها مادی و داعی و الحمد لله حمدا لثاکرین ایزوش بختهای تم

عالیه از خاندان و قصه رای آمل آن گریان برساند و آن
 خداوند را از نعمت بقا و دولت لقاء آن میمون التقیه تمتع
 کرد آناد و محمد و نبیه البینه و اله و ذریه و اصحابه اطفاله

فی العیادۃ

اطال کلامه البقاء و انما لقاءک حسن الزمان و طیب
 دلاکان لکرم و کونک مدب و لا تصرف الدهر تک نصیب
 زندگانی خداوند فلان در امتداد سایه عافیت و اعتداد
 سرمایه صحت مطول و مرفه باد و اسباب سعادت منظم و اخرا
 افت و عیال منظم بعد و البلیا و البرایا منظم و عیله
 و تحایر سال می کند و از خلق و انظار ابی که بسبب غرضه مبارک
 حاصلها است و بدلهای عافیه در ضمیر جاوید شده است اجبار
 نمی کند از بیم کسرت جهانی می لرزد و زهر سلامت جهان
 می لرزد از غایت احسان تو هر فاتی بر جان تو صد هزار جان
 می لرزد بعد ما قوت بسایه و با عدله دست بد عا و دولت برداشت
 و از حضرت عزت از التان علت و انات صحت خواست و بویج

دعوة الداعی چون بعض حکم تنزیل بر عسر بر او و نیز ملازم است
و بر عقب هر شدتی و در لطف متعاقب بل شفا در امید و اثنی است که
عقوبت اقبال ملک سروری از حجاب عارض این عارضه هر چند
رود و تر بر وجهی خوشتر روی نماید و ماه آسمان ممتری از عقد
دنب این مرض فی اسرع الاوقات و اکمل السعادات خلاص
یابد این مخلص هم در حال که این خبر شنید خواست و راست آن بود
که قدم او بقلم و قالی موافقت نمودی و بلا مت خدمت و
شرایط عیادت قیام کردی اما چون مجاری احوال بر حلق
سواست استنابت قدم از قلم جایز شده بدین ابرام بر خط
مبارک رزقه الله عاجل الشفاء گذشت به از حضور و عینیت
این ضعیف جزو دعای صراح و شفاء فاتح و غایه جهد انسانی
و عاء حاصلی نباشد و این وظیفه قدیست و این را به موظف
ان کنش فی ترک الزیارة تارک از ضایعی فی الدعاء جا آمد
و درین باب چون محمود مبدول است ارجو که مستجاب و مقبول باشد
توقع که بدین تقصیر از معاف پذیر قبول نماید و بشتی که این

خادم را اسلیت آن داند اشارت نمشد در منع نغمه نماید تا بهشت
 میادرت و مساریعت نماید و کمر مطاوعت بر میان جان بند
 لغت صحت بر دوی روزی با دو اقبال دولت پاینده
 و باقی اطلال اسکنی سرور خان بقا، کل النور العظیم
 بد کرک اسننی و این کشت باینا لان طیب الناس اعیان باینا
 تشریف شریف خطاب خداوند که خوشتر از روزگار صحت
 و دلکش تر از ایام عاقبت و لطیف تر از لیالی تدانی و
 محبوب تر از ایام تملاتی بود آراسته با صاف الطاف و مکنون
 بقون لطف و انواع اصطلاح بخادم مخلص رسید جو دم
 عیبی در کالبدم جان آورد و نشیبت من نظری الیه کلیم
 نوعایت من کتب کتاب بگوهر هر چند قوای بدنی ضعیف
 و اعصای ابی سخت سست شده بود و حال فرارح سیک بد
 کشته و امور طبیعی از جاده صحت احراف یافته و دست
 یکسال این بنده حلیف الفراش عظیم القوار و الانعاش آمده
 اما بپاسن درودان ضعیف نوازی مجده و منزه شفا، عامل

و صحت کامل روی نمود و بطالعه موانع افلام که مطلقاً حرام
سعاد و صحت بود و دل را قوتی و تن را صحتی حاصل شد نشا
ستی من زان جهان نمی دادند شریف خط تو باز هم بدین
جهان آورد و اکنون از نامه چون رقبه ساعت بساعت بر خود
میخواند و چون تقوید در کردن افکند هم خوابش می سازد
و کتبک الهی لا یفارق مضجعی و فیها شفاء للذی انا کائن
این انواع ملا طفت و این کوزه شفقت و ممت از ان
ذات شریف غیب و بدیع نیست از اجنان خلق چنین
خلق سرور از جان دانی چنین صفاتی اید ایزد تعالی این
تواضع را موجب مزید و رفعت و دجانی کرد اما و ذوات
سعادت عرض مکرم ان خداوند را ابد اله بهر از آسیب
دانه و صدمت نایب روزگار در زندها فضل خویش دارد الحمد لله
في التقرية هو المستعان على ما تصفون

انی ارقت فلم اغض حاری من بنا البنا الجلیل الساری
من مثله مینی النساء حواسرا و یقین معول مع الاسحاری

درین وقت مکتوبی رسانیدند که ریش کرده و شیخ از دکان
 سماع خون می شود و یک دیده از دو وقت نظر مضمون
 آن شری نه خیری نه قصه نه قصه و کاتبی نه کتاتبی یعنی
 آن قصر مملکت که تو دیدی خراب شد و آن نیل مکرمت که
 شنیدی سراب شد و آن اختر جبرخ معالی از برج اقبال
 انتقال کرد و کوکب ملک سعادت از ادب و دولت جلیفین
 و بال افتاد و شجر افضال بی ثمر و آسمان جلال بی شمس ماند
 آب حیات خلق در یغاسراب شد سرودی ز بوستان معالی فرو گشت
 برجی ز آسمان معانی خراب شد اما الله و اما الله را چون یعلم الله
 و کفی به شهید که باین واقعه سایل و حادثه نازل بسج انعام
 رسیده است یک خط دل از آتش سوزان و چشم از آب
 ریزان خالی نبوده است و لیس لدی لم یفرض فی وجهه و لا
 لغوا و لم هم بعد غدر حکم انکه اثم کرم او در هر دری ماه
 و شفقت و عطف او بامه سری ساخته حکایت و بسوز و شکایت
 حکم دوز او بر همه دلها اثر کرد و بر همه حکرها اثر داشت

عمت فواضله نعم سلا که فالنا س نیه کلسم باجور فایوم
ما نم علیہ واحد فی کل دار زتہ وز فیر این خادم خلص بر موجب
و طت بزمی لوا صبت مطار یعنی موی تو بریدی می بین سالت
اکر از مرغ بعایت پری نیستی خواست که همان هنگام می
علی اهام ستو به این طرف شده مراسم تزیت بجای آورده شود و
حال علایق و مانع بر غلط عاظر پوشیده نیست و خود کراوت است
مشاهده آن واقع و قدرت معاینه این عاوه باشد در خاک
نماوه چون توانم دیدن از آنکه مر از خاک برداشته بود کما
باب الصبیح عن المیاہ این مکتوب که شری از سوز دل و غمی
از فیض قطره از موی است بارین آه و این بسیار ناله
دچین روان کرد و از طالع خویش خوشد می رسانده نامه
من بود می و چون معلوم رای روشن آن خداوند است که از ادوار
اسمانی بساط زندگانی بنی آدم هر آینه طی خواهند کرد و مشهور
عمر ایشان ناچار تویق اذاجاء اطلهم لایستازون ساعه و لاء
یستقدمون خواهند یافت و مکتوب قصه بگیام کل من علیها فان کموتم

خواهد شد و میان خادم و مخدوم و مرزوق و محروم فرقی
 نخواهد بود چه بر جنبش و چه در آن ممکنه رقم عدم کل شیء ساکن الا
 وجهه کشید اند و از شربت خانه کل نفس دایقه الموت سراب الیه
 المذبح و المصیر در کام جان هر یک از ایشان رتبه و ازین
 دایره هیچ افزیده پای بیرون ننهاد و ازین دایره هیچ
 خاص و عام بیرون نبسته بر هیچ آدمی اجل ابقا نمی کند سلطان
 نه هیچ غایب نمی کند پس واجب جان کند و از عقل دور بین
 خداوند و اهل حق جان نهد که همه احرار و اقفا و ثواب جزیل
 انما یوفی الصابر و ن اجد هم بغیر حساب نخل صبر هیل تمسک
 جوید و السلام قرأت کتابا عجبا فوجدت

اذوق رضای النخل ارم ریت من اسوی فقلت و فی قلب
 حرارة لوعنة اسذا کتاب ام سر المن والسلوی کتاب
 مغرر و خطاب مبتهج خداوند فلان مستحسن با انواع دلنوازی
 و مزین بفتون ذره پردی رسید بورد و ان و فود مسرت
 و بخت بساحت بیت الا حزان این ضعیف تر و ل کرد و انوا

تسلی و خرمی که درین عهد چون غنایا سر بمبول رسیده است و چون کمی
معدوم الذات موجود الصفت کشته روی نمود دیده را نیز هتی
و دل را سلوئی حبشیه انواع این مکارم اخلاق و اطایب اوراق
از آن معدن افصال غریب و عجیب نباشد از عادت مکرمان برود و
بزود بر رسیدن دوستان محنت فرسود و صیت تزیینت
فرموده بود چون محض حکمت و خلاصه حقیقت بود چنان نطق
کرده اند و آن کلمات را مقتدای خود ساخت و النفس را صفت
بنده لک اوابت مفقوده باز مالمقدار پیوسته داعی بقضا
ربانی را صحنی بوده است و اراده خویش را متاع مشیت
یزدانی داشته و هر در واقع که حادث کشته است و حادثه
که واقع شده است از طریق جبر که عظیمی منی است
عدول واجب دانسته و چون بنظر حقیق در حقیقت سخن از بزرگ
که فرموده است سخن اقوام اهل الاخرة فکان ابا و اموات
فکیف نترکی میثامیت بمیت نظر کرده شود و بکوشش و کوشش
حکمت با لئله افضل اولیاء الله اسد الله الکرار علی بن ابی طالب

کرم الله وجهه چیت بتزل التصبر للوی غناء وحسبه فتوح جبرام
 تسلاوا استلوا البهاجم استمارع افند ما نامیل این مصایب
 اسانتر گذرد و دل در تلبس لباس صبر دلیرتر کرد و ایزد
 سبحانه و تعالی ان خداوند را در دلتی که از وصمت زوال
 مصون باشد و در حرمتی که از سمت انتقال محروم ماند نمری
 کرامت فرماید بحد و اله الی بعض اکابر العالی

وفات اخیه

سبح الغراب فبت اخیه ۱۰ جزء امض من الحمام لطیفه
 مدتی بود که نواب کرم و نوابی فصایل حکم نداده نداء
 الی کل حتی نداء می کردم اختل رزق الفناء بکوشش و شوش
 می رسانیدند و ندیده اودی قلیت الحاد ثبات کفاف حال المنیف
 و عنبر المشاق میدادند و بوارح طیور ناله درینا که پشه
 شد ناگهان کل بارغ دولت بزور جوانی می کردند و این
 دل ضعیف از غایت بی طاقتی تسلی خود را می گفت درع الطیر
 فوصنی فی الامور فانها طوالب رزق لا یحیی بوضع و خود را
 بیهمانه عسی ان مکر مویشیا و سوخیه کلم از ان خلاص میدادند

دست در تنها شرمناقصیت حضرت عالم العیوب و الشهادة می فرستاد
و از خوف کم قد احم سعی بعض من تاجی در طه حائنه سعی را بقفل
یجلبون اصابعهم فی اذا انهم استوار می کرد و با ستار اسدات بدت
قوت با صره را در ثقبه غیبیه محبوب میداشت و از ایندکان آن
دیوار استماع از مقال ساحری و از گوشه اغزال اختیار کرده
فریاد و لامساس بر می کشید که ناگاه از حضرت آسمان رفعت
شیخ الاسلام فلان الملة والدین دامت فضائله الماثوره و معاف
المشهوره کتاب چون ذات او کریم و خطاب چون اخلاق او لطیف
رسید با قدم اعطاف استقبال کرده بلب ادب بوسیده و
الحمد لله الذی اذنب عنا احران بر زبان راندم و چون جبهه
سطر خوانده شد ما تق غیبی بر یک بر یک می گفت یا را قد
اللیل مسرورا باوله ان الحوادث قد تظرفن اسحارا خوفی و
قلقی بیتی بد فاسر گشت سورت انرا خواست که با تمام نامه
نامی منطقی کرد اند که ناگاه از اثناء ان مکتوب حکایتی بلکه
سکایتی و خبری بلکه شرری معلوم گشت ان مصر مملکت که تو

تو دیدی خراب شد انا لله وانا اليه راجعون اخلق جهانی درین
 مصیبت با آن خداوند مشارکت دارند اری درین میان تو
 مخصوص نیستی بر هر که بگریه بهمین دایره مبتلاست چه این
 مغفور سعید بلفه الله منازل السعاده و بواه مدارج المشهداء
 کریم عالم و عالم کرم بود مهر او با هر سری سری داشت
 و محبت او در هر دلی مترلی خاکان قیس ملکه ملک واحد
 و کلمه بنیان قوم تهما یا لیت که این بنده گرفتار دیار
 عراق نبودی و سپین مسافری حایل و مانع نکشتی با شرایط
 و لوازم بتقدیم رسانیدی علیها کلا السعادات کان
 نافعا لسق قلوب الانساق صوب و اگر نه مانع و کرمت من بعد
 الثالث کشتی طواف الزاد علی غیر سما بودی و آنچه مکتوب ضمیر
 و مستودع خاطر است اظهار کردی اما سراچه جای سخن و صنوف
 امیر است دلی ز فرقت صدرم بدین صفت غمناک لاجرم حقیقا
 کردن اولی نمود اعراض کرده می گوید لاعتشت ان لم ارثه
 بقصاید نظوی الرواة بهن ذکر المطامی چون از مخدوم که

جايد باد افضل جهانست درين قضيه هایل بر و فتن راى انور خود
 خواهد رفت آن راى که افتاب در سایه اوست زيادت
 از اين منى نوليسم و منى گويم الله بر حم من مفضلاً
 و بقیك من حزل الطهارة و سحما بالنبی و آلہ الطہین الطاہرین
 التى یکتب من دار السلام الى اکابر حکماء الزمان
 و لقد ذکرک فی السفینه والودی متیقن لتلاطم الامواج
 و النعم یطل و الریاح عواصف و اللیل مسند الزواید
 و من الامداد فی الشوادى کمر یتجزون لغارت و میاتج
 و علت لا صحاب السفینه عولہ و انما ذکرک فی الذلتان
 اگر از تلذج ضمایر معتبر است و تشاهد سر ایرا اثر خون کدوم
 فلان المله و الدین ابیات را مطالع فرموده در تصور آورده
 معتقد در دعوی اشتیاق و افتقار ببار یافت خدمت
 تصدیق خواهد نمود و بی سجع کفری بر ضمیر منیرش جزوی
 و کلی اعتقاد این بنده را روشن تر از دلالت مطایفه
 و حقیقت این قضیه اندرزوم و انقال مستقل خواهد شد لا یرم

با آنکه میخواستم که پان حد اشتیاق و اظهار رسم نزاع آغاز کنم
 و حکم تقدم الامر ان رکن برسا پرارکان مقدم دارم از ان غرض
 اعراض کرده قضیه معکس گردانید و بار سال اجناس خدمات
 و انواع حقیقت قیام نمایند ختم لوسرت رتخ بنفینا علی
 صباح بران بنیت زهر این خدمت از مدیته الاسلام
 ادا حر شهر فلان مرفوع گردانید احوال باد خود ترا و
 عموم متباینه موجب سکر و مقتضای جاد حضرت نشست به حال
 بنده را سکر به که بسیار بد باشد از بدتر تا از بنده کی محروم
 مانده است و کوشش از زیور استماع الفاظ در نثار دعا
 حل شده موجبات دل شکستگی از هر طرفی دست فراموش داده
 است و دل صنوبری شکل در اختلاط و قاریع همه نتائج
 حرمان بنده کی است چون محصور می محبوس مانده و میان بنده
 و افکار فاسده که همیشه ضد ان لایطمحان و معاندان لاینفکان
 بودندی و لزوم و اتفاق از حد اعتدال تجاوز کرده فطمه
 یک قطره خونسست و هزار اندیشه روزی هزار بار از خدمت

بار سال در مقام فلان باید می آرد کرا ار رنوی ازین سمرت
خیزد ایام گذشته در تصور می آرد از تعداد و تذکاران نعمت
با تمنیات بایست نارسیده می گوید ما انصفت تعداد حین تو حشت
لنزیلها و می محل الانس به چند مقام فلان کبدت لیس لها
انیس الا الیغایر والا الیغایر موحش بود و قوف برصات
و منازل او بی موحشی قوی فاش اما بمین مجاوره و حش محاور
مخدومی در اعتقاد این بنده از تعداد افضل بود و اقلب
الارض بالنفس فی سوی سم الطیاط مع المحبوب میدان عذر
خواه است ازین مطعومات و راحت معلومات و این ابناء و
الملوک من میده الذوات کما مقاومت نمود و لطافت هوا
خارثیه و آب محول بالذات انتاح شکل ثانی و اول
چگونه مبارکت تواند کرد لطایفه مباحثه کبری و اوسط را
بامفرجات زور او شطه به مناسبت باشد و حقایق و دقائق
و خودیتان و ممکنشان را با حقایق و شقایق طریق خراسان
و ملاعب شوق سلطان به جنسیت ظرایف الحاش استکمال اربعه را

بالطایب و لطایم ریحانیه و سواقله به مشارکت سق ملک المنان
 کل هاشم ثلث القطر منخل الزوال و بزرگ فی حیات قیل سلهی و فی ملک المضا
 و المجال فداوتاه من سوی المواضی و ما اطناب من سوی العوال در
 عزرات متبرکه که ائمه معصوم و مشائخ عظیم الراحه و الرضوان از حضرت
 عزت سعادت معاودت یکناب عالی است دعا می گذر جا صادق
 و یقین داشتن است که این امت پیش از ورود و فود میت
 بوجهی هر چه خوبتر و زمانی هر چند زودتر روی نماید و زیادت
 ازین متعطلشان هوار و فواید را از زلال کلمات خود محروم نرا
 و سوختگان مهاله جمالت را از جمال کعبه علوم دور نکرده اند
 ذات ملک صفات مولوی که سر تا سر لطف محض است تا قیامت
 و ساعت قیام در میان کافه برای استقام باد بجز و الاله مجاد
 الی بعض اکابر جاه

الا اسئل خذ قرب الله بعدکم فهل انتم بعدی كما انا بعدکم
 نصیبی من الدنیا و ایام راحتی لیل و ایام تقصین عندکم
 لیل و ایام خداوند افضل الانام فی الایام اعلم الفضلاء و افضل

العلماء المتی زمانه واصحابی اقرانه فلان الملة والدین لازال فی حفظ
عیس و رفع عز و جردیل با نواع سعادت فرقت نامشاست
مقر و ن با دستفید و معتقد هزاران خدمت شایسته و بجات پسندیده
مرفوع می گرداند و در شرح ارز و مندی که دایم نصب دیده
است شروع نمی کند و از ابتدا، حال و حد شوق که در ضمیر
ممکن و مضمراست به پیش از باب فضل و تیزی مطهر خیری نمی دهد
به ان شیوه بفعل هیچ فاعل میسر نخواهد شد همانا که جنس غم کاند و
بشدیدی محنت شدم مضمری زمن صرف کرد و همه رهنما منم
رهنما را که مصد ری و چون تاکید در کلام حسب انکار سلیم و اق
می شود و یقین میدان که ان خداوند چون کیفیت حال بندگان
در فراق خدمت ایشان تحقیق میداند و بسیار انکاری خوا
فرمود بر بجز و این خبر بی شایسته تاکید و عارفه استثنای تقید
احتصار می کند و می گوید شوق الیک شوق الفقیر الی الصلة
و احتیاجی الی لقاءیک الذی الی الصلة و اگر بقصار یف ایام ناموار
روزگار نام ساز کار نبودی هرگز این مخلص با اختیار رسیده عالمی که

منبع فضایل است بی سببی ظاهر منصرف گشتی و هیچ وجه صدر مجلس
 صاحت صدر بر جناب عالی که روضات جناب باضافت آن مختصر
 نماید بدل نکردی اما او و اوارا فلک دایما اصحاب فطنت و ذکار
 از مرادات و سوا چون نون در اضافت و درون در ضیافت
 محروم داشته و اگر صد هزار بندگی بشرط بتقدیم رسانیده بسکام
 جزا و مکافات جمله منسی و متروک داشته ای چرخ بگوش
 تو خرسندیم از ادکم که لایق بندیم کر میل تو بای هنر و نا
 اصل است من نیز چنان اصل و هنر مندیم القصة بطولها جان
 آمده ایم توقع محاسن اخلاق مولوی رسولخ تمام یافته است
 و قواعد اعتقاد بشوقی کامل گرفته که احیاناً قواعد مبالغات
 را تمیدی فرمایند و لحظ شریف بیان محالست ارتداعی و تمایل
 و ارکان مصاحبت را از خرابی و تزلزل محافقت نماید و چون
 از حسن خلق مخدومی منطه حقیق و مایه تصدیق امید واثق
 است که دیده محروم ساعده فساد از حظی شریف لطفی لطیف محظوظ
 گردد صد چشم نهاده ام که خطت پنجم ده کوش نهاده ام که نهت

شنوم ایزد عز و علا ذات عالی صفات خداوندی از چشم بد حساد
کوشش دارد و دوستان را از خدمتش بدالجه چشم و کوشش دارند برساند
لخت بیکت بنشاند، امید برساند و چشم بد حساد و الله اعلم بالصواب
المی واحد من الالطباء

سلام علیکم من اسیر فراقتکم فهل لسلام العاشقین جواب
توافق خدمات و رواج حیات با بد رقه اخلاص و سفیر
اختصاص متوجه بجانب رفع خداوند فلان الدین کرده
میخواهد که در میان لواج فراق و باعث ارزومندی و شایان
نکسب قدرت بلاغت و قوت فصاحت شروع کنیم و قلیلا من
کثیر و قلیلا من حقیر شرح دهم از تاثیر آن اعراض نفسانی
اعنی مولوات فراق خداوندی در قوای بدنی صغیر قوی
ظاهر کشته و در اعضا مشتبه و الی فتوری و مقصوری تمام
پیدا اند ذایقه را از مطبوعات دوقی مانده و شامه را از
روایح مشروبات خفیه لایحه که حکیمی عدل و شاهدی لایر دبو دی
در کج موزولی ستواری و در خزانه مردودی محقق ماند صبح را

شنوایی و دید را بنیاسی خلل یافته بعینت بعدک لاسم و لک
 و کیف بقی و انت السمع والبصر هر چند حال اینجانب برین
 عظم مذکور است چون انتظام امور خداوندی و مرتب
 طبعی و اعتدال بر طریق سداد و سلامت نشان می دهند
 سکر و اسباب الحیوة که وظیفه مقرر شده و راتبه مسنوست بقدیم
 می رساند و از حضرت استقامت لغت حجاب استغناء و از
 خداوندی که بیت القصیده امانی است لبلا و نه را و عشیه
 و اسما را مدعو و سؤلست ارجو که چون از سر اخلاص
 امید شجابه کرد و فان دعاء المخلصین مجاب مدتها شد که
 این ضعیف خزانة خیال و کارخانه حافظ که خازنان صور
 و معانی جزو پیرانند بر یکدیگر میزنند و هر صورت که بر نظر متبرک
 حسن مشترک تواند گذشت از خیال باز می جوید و سر معنی
 که متوسل ادراک تواند کرد از حافظ تقصص می نماید بر صورت
 یک جزو که بر قلم قلم خداوندی مصور گشته باشد و بنده را

بدان مشرف گردانیده مرطلع نمی شود و بدین معنی اما بجز و این
خود نامه ممکنست و اما بشر که بدان هم را حسیم که از این بند برخط
شریف غذاوند گذشته باشد واقف نمی گردد و متخلف نیز در ترکیب
صور بتعلیق معانی بنایت چالاک و مراجمی عظیم صادق و استاد است
ای ملاحظه می یابد می کند که از تألیف از صورت و معنی که چون فقید
ثقیف روی از ساکنان رنج مسکون پنهان کرده اند بی گناه ترا
از کرک یوسف حقا و با جارت ستوده در آن تصرفی نموده اند
و نه با شارت ماطفه در آن لنگری کرده و آن مخدوم نیز تقصیری
بواجبی مجای دارد و نقیشتی تمام فرماید تا خود معترف گردد که
این طریقه از مذسب اخوت درست و این نوع بنفرض گرفت
و احوال پر سپیدن بسبب زیادتی صنف رجوز و عبت
الم بنی سقم و الم کلم اصبر فی سوا کل کم اصبر کلم ارجع ارجع
الی و صالی و ارحم مولای الم یا من الم یا من الم بنی کان از
از انعام سلام و پیغام مخدومان که چون اسباب بسته ضروری باشد

و حفظ صحت فریضه چگونه صبر توانند کرد و احتمال از نالوف
 بامداد زمان مرض بحران با چه حدنگاری توان آورد و روح
 از ترویح و دماغ از تقویح ناکمی دور توان کرد کمن کمن
 که نه در سلاک من معذور امید جناب است که بعد الیوم مفرح
 نامه خداوندی خفقان فراق را تسکینی فرماید و از شربت
 خانه الطاف خداوندی علیان فواد کجیبینی باید و زیادت
 از این بنقصان مودع جناب بنزکان راضی نباشد تا در وظیفه
 دعا دولت که چون عدا راتبه هر روز است افزوده آید
 موجودات بقا ذات خداوندی جداکنه در بقا طبعی
 انسانی کجی موجود باد و اسباب شادمانی مهیا و کاسات کام
 مهنا مجد و آل
 ای باد سلام من بهر از سر از قطره بدریا برو و زوزه بهر
 هر فلک افادت و با آسمان سعادت شتری فضل عطار و
 فطنت اعنی خدمت خداوند فلان سالها نامتاسی از اوج برج
 کام انی پائیده باد و ذات شریف و عنبر لطیف در صدر سرور

و سندی باقی و پابنده بحد و اله کمتر بن مخلصان و مخلصین
بندگان بعد و بخدم سما خدمت و دعا و خیریت و ثنا تبلیغ می کند
و دقایق اشفاق که محافظت فرموده و فی سر باید موجب رف
درجات و نیل سوات و دو جهانی باد اشفاق و التیاس که از
حصیض با و نر رسیده است و فوجا بعد فوج بساحت نزول
کرده چه نویسد بر صمیم اقباب تاب خداوند پوشیده نباشد که
از چیزی که کاتب را حصف کیفیت و کیت این علم محط نشود
اخبار از و محلی باشد و اعلام اکثر و مخبر مزار و لایبک مثل
خیر شاهد این دعوی و بین این معنی است و اگر نیز بذات
عالم باشد و بر کلیات و جزویات از واقف و مطلع چون مکتوب
الیه عالم باشد از اخبار کلا اخبار و ان کتابت بلایده باشد
و خود را با اختیار در موصی استون الله با لا یعلم جلوه کردن
کار عقلا نباشد و در این معنی از تصور معرفت بنده و سئوالات
علم خداوند با حوال مخلصان و کیفیت افتخار و اشفاق ایشان
حاصل است و مقتضای اطباء و موجبات اکثر زایل لاجرم

بقصور و عجز خود اعتراف آورده و طیفه پان خشن و نزاع
 و تشوق و التماس بحکم با شهت و معرفت بی تردد خداوند
 که بصفت لایقرب عنه مشقال در ذمه موصوف می تواند بود
 و نسبت لایق در صغیره و لا کبیره الا احصا ساموسوم میتواند
 شد که اشتیاق از خیر ناص و کفیل این بنده کی از مقام معلوم
 مرقوم می گردد احوال این جانب الحمد لله و منه موجب درخواست
 و دستاوست و مفتضی سکر حضرت یزدان سمارات خادم
 مخلص جان بود که اول بهار متوجه جناب آن بزرگوار شود
 و بقدر استطاعت و کمکت از بحر زخام علوم نامشائی خداوند
 اعترافی کند و از انوار کوه بار خداوندی اقتباس نماید اما
 غصه روزگار بس طویلت دید و اسباب موانع ایام و عرقه
 درمان انام عظم و افزست و بسط منتظر صد هزار گونه بدی
 گشت که مزاج زمانه نیک بدانت هر مطلوب که سمت برادر اک
 ان مقصود گردانیده است چنانکه از بلجیهای روزگار فاصله
 در میان انداخته است و هر مراد همگی نیت بر تحصیل آن مصروف

داشته است چنانکه از جایگاههای او سحر و جادو و کسری و دریت
القصیده ان ارزو اکنده پیوند ~~باید~~ از دوزمان
تاسطری از معایب ایام بشمرم ایزد سبحانه و تعالی اسباب
ملاقات بزودی و خوبی میسر کند و ان خداوند را از کلمات
ایام و حوادث کشور و اغوام حیانت فرماید و هر چه روی
اورد و رای کند محصل بادینه و سه جوده

بعض الکا بر فی خلاص من الجلس ازین بشارت حزم که نا ^{کمال} کمال آمد
هزار جان غمین کشته شد و مان آمد کمان بری که سوی جان حشمان
فراق نسیم باد سحر که ز کلمات آمد مدتی بود که این گرفتار
دیار کربت و محبوسیت الا حزان عزبت که نام دل است
از وقوع واقعه حادث و حدوث حادثه واقع خداوند فلان
الدین در اضطراب بود و روزی تشرار و شهبابی خواب
از هیچ مشرعی و اگر خود کوثری بودی بی تر کز دی و با هیچ
موسی و اگر خود خضر بودی حاضر نشدی اسباب بلا از سه جوان
دست فراهم داده بود و اشکات قن و محن جمع کشته و طرق

ارض از طوارق افت بسته شده که ناکهات از مهب عنایت
 یزدانی نسیم الطاف نامتاسی انامه بالبریه لطف سبق
 الامهات والاباء در وزیدن آمد و از منشاء رحمت و عطف
 ربانی بحایب افضال سبقت رحمتی علی شخصی باریدن گرفت
 و خبر خلاصان خلاصه روز کار و گاه آن زبده احرار لطیف
 تر عبارتی و دلپذیر تر نفی علی کل لسان حجر و مدد روان
 گردانید و دور و نزدیک فی رقعه منادیم النهار ازین
 بشارت مخلوط گشتند و ازین نعمت که سگشان فرض عین است
 بانصیبی واقف و قسلی کامل شدند هر چند که ل نفسانی خداوند را
 از ان حالت مضطرب و از ان حین مذلتی در تصور نیاید و جزیر
 ترفع درجات و کمال و ثبت اقدام دولت در معارج
 و مدارج جلال سبحان و دیگر حل نتوان کرد فاحس مالم
 مالم نعش بدینه شفاء نعم المنزل المتور و بیت الحکماء
 محله و یزار فی ولا یرو و یجد اومارایت الیث تالف غیله
 که ادا و باش السباع تردد اما حال بر مرز زوار و فرق

اصحاب حواشی و ارباب امال دشوار می آید و درمان آن نیت موافقت
و دولت ملازمت خدمت خداوندی بر جماعت احباب و رفعت
اولوالالباب بر موجب العظام علی الما لوفی شد نیت می گذشت
والا ان خداوند را که سلطان مصر خو پیست چه نقصان باشد
و از زوایا خلوت خانه مناجات را لغزله چه ملامت آفریند
زبان را که تر جان غیب و شاهد عدل ولایت دل است از زبان
کام چه زبان و شمشیر ابدار بر آنرا که روزگار زارایش در جان
خاکسار آن باد پیمای غبار می اندازد از حبس بنیام چه نقصان و
دل را از غشا و دماغ را از حجاب چه حضرت و زرار از مومن
و لعل را از کان چه منفعت لیس الحجاب بمقتضی علی الما ان السماء
بر جی چین چینی بکده از غلت و آنرا وای ایشان زیان دیگر نیست
و از ظهور ابراج ایشان منفعت انسان و غیر انسان فالحمد لله
الذی من علینا بخلایه و قیدنا باحسان اطلاقه بعد از قبول انوار
نجات و احصای خدمات می نماید که چون لسان الحال مستثنی
و فور استواق و حیات و التیاس است بر زیادت اطناب احتیاجی نیست

و از مبالغه و تاکید استغفای تمام است و چون ارزوی وصال
 سودای دیرینه و تمنای جبهه کاه است و ملاقات جهانی و لقا
 صورتی از سوانح تقدیر که پای بند تدبیر و دستگیر صغیر و کبیر
 است میسر ز اگر بر مضمضی اذالاخوان فانهم التلاقی فما
 شیء ابر من الکتاب اشتغال نیز آن سحر از ابد لال کلمات ابدار که
 رسک سحر حلال است اطفای دهد و بسلاسل خط مسلسل مشکبار
 دل دیوانه را تفتیدی و تسکینی فرماید در وظیفه دعا کوسی دولت که
 وظیفه یای آن نیست و ردالان حرز جان نه افزوده اند و کم
 جو ووری از نظم نامه درین معمار بود که چشم از نقش آن پیاساید
 دولت مواعینات ملاقات و مساعیت سعادت مواصت میسر و
 محصل باد و مکاره و حوادث از جناب عالی زایل و مستواصل
 بالنبی و الالاطهر فی التماس الجماعه فی استحضار الوالی
 اذا ما تر لنا منزلا نخله الذی وینقا و یستانا من النور حالیا
 اعد لنا طیب المکان و حسنه منی فتمینا فکنت الالامانیا
 منزله کله ما بسینه اراسته بود ششم رخ گل شسته و پیراسته بود

گفتیم که هر یک از روی می طلبیم سر دل بکنار ترا خواسته بود
چون خداوند را معلوم بدی و مفهوم ضروری است که ایام درازا
فاطر احرار یک حد مساعی نماید و تا بکدام غایت در آن مبالغت
می کند پس واجب چنانکه اگر برخلاف طسعت ناکاه حصول مراد
مساعدت نماید و بر فصول امینی و معاونتی کند بحکم مفهوم صالح
منه غنیمه انرا غنیمت شمارند و هیچ وجه از سران بعفقت فرو
کنند و درون نمی دافعه عنه بلام مدام یکانه فی قضا لیل
وامر و الحمد لله و منه چنانکه دلخواه آن یگانه باشد و لایق آن
جانانه اید مجلس چون حیات ارم آراسته است و چون ساحت
چنین از هر چه باید پراسته و ریغان موافق و ندیمان لطیف
لایق آواز نوشانهش بر فلک طلسم بعیش رسانیده از سیاهی ساق
وصفا، باد و مروتی چه گوید بر جبهه ساقی اثر عکس می است
وز می اثر عکس حال ساقی و از لطافت طریغان حاضر و نشان دادن
شاطر چه نویسد شامدانی که بدان معنی اگر دریابند زاهدان هم
بتبرکک میراندر گیرند فاما وصل تو که خوشتر است از اینها نیست

یعنی که خراب زندگانی همه مست مسارت و مهارت را خاک کند
 یقین که دل مخلص را نگاه دارند و مجلس را به نور حضور خود مشرف
 گردانند مجلسی علی ما کان فیہ بفقصان و انت له تمام دولت و اعم
 و اقبال و سعادت ملازم بالنسب الحاکم فی الامثل و المناسبات
 عنایت در حق سعادت

استعداد امداد فتح و پیروزی و اکثر شاد و رشاد و خیر و برکت
 بتقیل خاندان مطهر نبوی علیهم صلوات الله ما بقیة افعالهم
 فی ماضی بهم مثلاً منوط است و منافع مصالح دارین بقویم اولاد
 کرام و اعقاب عظام کسید کونین صلی الله علیه و آله ما احضر
 ریحان و او رد و عود و مصنوط و سرپا و شناسی که سما میسمت او
 در فضاء سواد محبت ایشان پرواز کند و شهباز بلند پرواز او
 در شمیم و لایموت ایشان و هم قوم لایشفی به جلیسم متوطن
 شود و ادای مقاصد و مساعی و شوار و مطالب و مساعی بسته و اعم
 و گرفتار گرفتار و کردار او و الحمد لله که پیوسته خود را در سوا
 ایشان نایبیت قدم تراز ماورد و ایر افلاک و کشته ایم

و در معرض ولای ایشان مستقیم تر از ماکر کره خاک روزگار
 گذرانیده و از بهر ذخیره یوم التنا و حیاض از روز بروز غریزتر
 میداریم و ریاض از ساعت بساعت لغتیه تر می گردانیم
 و اذال الرجال تو سلوا بالکوسيلة فوسیلتی حتی لال محمد و حلاله
 این مقدمات و ست القصید این کلمات فلان الدین که قطب آن
 چرخ و عمده آن اصل نسل و مکرز آن دایره و مدار آن مال
 و شمس آن دار است از دو وجه سنی حسنی متر تر از دهنه نالی
 بالانگشیده است و از قبیله حسینی بهی تر از و دری در هیچ صف
 شرف در وجود نیامده اذ اکان انساب الرجال تقطعت
 له النسب الوصاح من الی سائمه درین وقت آمد و هم اسم دعا
 کو بی بتازکی با قامت رسانید و بداحم و عواطف مخصوص گشت
 و با کرام و سیور غامشی مو فور مخطوط شد جهت حضرت ربان
 معیشت او و ترتیب ساحت فراغت او حکم بر لیغ نافذ شد
 الاخر فی هذا المعنی

بحکم صاحب مقام با اینها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیماً

بر قضیت انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عمرتی جنابک
 متابعت احکام فصل قدان و ملازمت پنج مستقیم از برکات
 امت و عموم اصحاب ملت مقترض است تمسک بپروا و اشیای مجت
 خاندان مطهر و دودمان معظم سید المرسلین و خاتم النبیین علیه
 نوافج الصلوات و رواتح التحیات لازم و واجب و ثبت
 باهداب آداب ایشان بسهالت و خیه صادقه اصل سیتی
 کمل سفینه نوح من رکن فیها لجا و من حلقف عنها غرق سبب
 نجات از غرقاب بلیات احزاب الزمان و واسطه رفیع درجات
 و نیل مرادات و وجهانت خصوصاً جامعیتی که سیادت دنیا و
 ایشان لبساعات عقی پیوسته باشد و دولت ان جهان
 بنعت جاودانی معقرون کشته اولیک علی مدی من ربهم
 و اولیک هم المفلکون انعم ذوی النسب القصیر و طوکم باد
 علی اکبر و الاشراف و لله الحمد و المنة که پیوسته مقدم ان
 طایفه را بمشتر ترجیب و تأمیل تلقی نمود ایم و در موارد
 کمالات و معارج اصحاب درجات بواسطه این سفینه لودی

مسائل ترقی کرده و از غرقاب بلیات احوال زمان رسا حل
 نجات رسیده تشبیه این مباحث و تهذیب این معانی سید
 فلان الدین است که با وسعت فصاحت انما وجه زکیه است
 و انما بشجره طیبه نبوت از افراد روزگار و از مشایخ علماء
 عالم است و در ایراد بدایع بیان با شارت اصحاب و بنان
 معلوم و در دعا کوی دولت قاهره حقوق قدیم ثابت خود و منت
 القاب ابا یداکل الکب مکسب حاصل و در خدمت حضرت بارها
 بمواقف مشهود ایستاده و با انواع بندگیها مشهور قیام نموده
 و در قطع مراحل و منازل با او سراسر و با شمال هم عنان بوده
 و خدمات سابقه و لاحق او بعین عنایت و نظر عاطفت پادشاهانه
 ملاحظه گشته و از سیور غامیشتی و مراحم ما بنصیبی و از محظوظا شده
 اکنون جهت اتمام این صنعت و اکمال این عارفه الیون بلغا
 فرمودیم الی اخره
 الاستقناع ابواب سعادت بمفتاح عدل بقصور عبارت از عین
 عدل و وضع الشی فی موضوعت و از وضع الشی فی موضع تربیت

و تقویت از باب سیادت است که مشرف اند بقریب قرابت
 حضرت رسالت و بنی طیب تزیین طهارت لیدیب
 عنکم الرجس اسل البیت و یطهرکم تطهیرا اولیک خیر اکثر
 عن اور فیه اولیک خیر الناس صلا و محمدا و چند اکنه ظل
 الله که عبارت از ان پادشاه است این طایفه را در رحیم عبادت
 و کف رعایت فارغ البال در ارفع الحال میدارد و از احب
 علل و حاجت و از التخلل و عوارض ایشان اجهت آدمی
 فرماید نهال جهان داری و اساس کارهای روزی روزگار
 تر و مستحکم تر می گردد و لله الحمد که در عهد میمون و روز
 کار میایون ما که طراز حله اسلام و غزه جهه ایام مطالب و
 مباحی ان طایفه بحصول موصول و مساعی ایشان در مقاصد
 و مارب مسکون و خطوط ایشان در اکفاء فواید موافق است
 و اتساق ان مقال ابتسالی بالکسید فلان است که بر آسمان نبوت
 زمره است لایح و در بوستان رسالت شجره است مفتح
 و با شرف نبوت نبوت برزیت تبیل و تجرید و حلیه توکل

و تفریه حالی و از ملا بست حطام دنیاوی و مباشرت مطامع
و مطامع دنی خالی و بشرف و قوف در موافقت مقدسه پست احرام خطوط
کشته و خطیسی از زیارت روضه طیبه صریح محمد خیر البرایا علی ارجاء
حرف الصلوات محفوظ شده درین وقت آمد و شرایط دعا کوی با قاتمت
رسانیده و پیرا جم و عواطف و سیور غامیشتی تمام مخصوص کسسته چون جاوید
لی مع الله وقت او را معطش از زوایا زدایا طوت کردانیده
اجازت خواست که با بر سر سجاده رود و بعبادت باری تعالی و دعا
کوی دولت قاهره مشغول گردد و راحت موانعه و ازالت علایق
او کرده ملتس او و مبدول داشتیم و او را بر جناح جناح و بعد
او روانه کرده و حکم پر یلغ فرمودیم آه
بر مقتضی پادشاهان الذین امنوا ان ینصروکم الله ینصرکم و یشد
اقدامکم احکام احکام سید المرسلین و قاید العز المجتبین علیہ الصلوات
الزاکیات و کلمات نامیات مستلزم دواعی و و اتمام ایام
پادشاهی و مستلزم لوازم مزید مدت دولت و سلطنت و کام آیت
به معنی حقیقی و مراد اصلی از نصرت حضرت قادر یکد بعث و النصیر

الا من عند الله العزيز الحكيم منقوت است و بکمال قدرت
 ان ينصرکم الله فلا غالب لکم موصوفه جز بدین قاعده مقرر کن
 و بغير این قسریه متصور نشود چه او اید نصرت و پیروزی
 از شرح ارادت و شانه منوط است و سوار قدرت و به
 روزی با و تا دمیست او غم سلطانه و بوط و سکر حضرت
 پاک با فرین جهان افرونی را در سوا حوال جوامع هست
 پادشانه ما بر ثبات قوانیم دین و احکام قواعد یقین مفروض
 داشته ایم و عنان ارادت بر صوب رونق ریاض ایمان
 و طراوت حیاض اتقان معطوف گردانیده و در هیچ حال
 کوتاسته که هیچ اختلال بمارت مشاهده حقیقت و مروت
 معاهد طریقت و امارت مساجد شریعت راه یابد و در احیاء
 معالم امن و امان و ابقاء مراسم عدل و احسان قصوری
 افتد لا جرم پیش از آن که پای آسمان در رکاب زمین آرام
 آریم طلائع بدایع صنایع ایزدی ما را بر پیر می شود و ابواب
 مقاصد و مطالب بر اعداء حضرت بسته می گردد و اولاد الله رب

رب العالمین درین وقت جریا علی ستنا انا لوفه فی ایا
ر اسم الدین و معالم العلم والیقین تولیت امور قضاء و ولایت
فلان که رکن معظم و قصر اعظم حوزه اسلام و بیضه ایا فست
بو لانا فلان الدین که اکنون در فنون فضایل و مقدماتی عالم
علم و پیشوای اولاد و اعتقاد بنی آدم است و سرآمده اکابر
جهان و انگشت نمای افاضل زمان تقویض افتاد و حکم برین
نقاد یافت تا جاکند از بدی متوقع است به آن مهم قیام نماید
و در رونق مجلس قضاء و نقاد و امر و نواهی سید الانبیاء
محمد مصطفی اطایب الخیات و شراف صلووات سعی زیلع و جدام
جای دارد و در قضایا که واقع شود از نص کتاب و سنت
تجاوز ننماید و بر متابعت سوا جس نفسانی خود را در ورطه و سار
شیطان نه افکند و طریق ارباب دواعی و اصحاب دعا و
کشاده دارد و استماع کلام متحاکمین بر قضیه فرمان سید
المرسلین که اذا اختلفت الیک انسان فسو بینهما فی اللفظ و
الخطای ای آورد در عقد قضیت از حد سوت چسب و میان

فقیر و غنی و شریف و دینی تفاوت ننهد و در تعدیل و تزکیه
 شود و عدول که از حق عدول بگوید احتیاط تمام بجای آرد
 و بشهادت روز که با عبادت اصنام که اعظم اثم است
 برابر است حق باطل و باطل حق نکند و چون کشتادت بر قضیه
 عدالت نباشد ترکیب و تادیب تمام واجب اند و مال
 غایبان در هر ناپیان خود دارد و بگردمان امین سپارد و در
 حفظ برکات که برکات آن بایم دولت قاهره رسد
 هفت نکند و علی سر ارضانه و سنن رسول میان ارباب
 و اصحاب حقوق قسمت کند و نصیب ایتام و اطفال تمام و
 کمال در دست جماعتی آید و اقوامی اعفانند و در عقدا
 بعد مراعات الکفای محتاط باشد و بی مجبسی قوی بر تقض
 عسده سبلات و ابطال احکام حکام و قضایه اقدام نماید
 و نواب که دقایق علوم را حاوی باشند نصب کند و کاتبان
 که بزینت علم و کتابت و حلیت تدوین و امانت خالی و کلا که

از رشوت و تزویر خالی باشند تعیین کنند و در عارت مساوی
و معابد و رونق خواتق و مدارس ساعی و مجد باشد و او قاف
بشرط واقف بمصایب خوب رساند سبیل ملوک و نواب
و صدور و اکابر و اعیان و علماء و سادات و اعیان و خطباء
و متولیان و مستقران اوقاف و عموم رعایا و فلان و لایست
است که فلان الدین را حاکم و قاضی و مقصدای خویش دانند
و در کلی امور شرعی و مهمات دینی رجوع با او نواب کنند
قضاة آن نواحی عزل و تقلید او را ملتزم باشند و بی اجازت
او در امور قضا و اوقاف مداخل نسازند و سده و شکایت
او را موجب صنا و سخط ما دانند از جواب بر بخیله روند و عدول
و انحراف بخوبی و از جانب بجانب اجتناب واجب شمرند تا
بخدمت و ارتقا مقرون گردد فی تاریخ کذا و کذا آخر این
الاخری فی هذا المعنی

نظام امور مملکت بتلفیق مصالح شریعت منوط است و ضبط

احوال سلطنت بتألیف احکام ملت مربوط و بر حسب قضیه الذین
 و الملك تواما ان اساس ملک را جز تئین حراست و بن افرو یوکار
 استمرار ممکن نهد و اقدام دولت پهن فوارت ملت ثبات یابد
 و احکام سروری و قدرت حسن مطامرت شریعت قوت گیر
 و چون معرفت ما این دقتیه را و الحمد لله الذی علی کل شامل بود
 سمواره عین خویش بر مصالح دین محمدی کما شته ایم و لباس
 معدلت را بتمشیت ان مهم معظم معلوم گردانیده و چون بیج مهم
 از امهات مهمات اموری بصرف عنایت و بدل رعایت کفایت
 تر از ترتیب کار قضاء در وثق مجلس احکام افضل الانبیاء
 محمد النبی المصطفی علیه من الصلوات از کما و من التیمات
 انما انشت هرگز در بیج حال با حال جانب قضا رضا نداده ایم
 و در تأسیس مبانی و تنفیذ احکام ان غایت جهد و اجتهاد بدل
 کرده ایم درین وقت چنان معلوم شد که در ولایت فلان که
 هرگز دایره اسلام و جمع علما و نما دارست بواسطه اعمال
 شان و سیف و سبب رحلتی الشاء و الصیف درین ایام

علی التتابع والتوالی اتفاق افتاد است و داعی ضعیف و خلیل
 بامور قضاء راه یافته و متداعی البتیان متداعی البنیان شده است
 الارکان دواعی دهن و الحلال نداء خلعت الدیار باطراف
 الخائب و اغوار سانیه جهت اصلاح این حال و از الت
 این مفسدت تولیت امور قضاء آن ولایت بمولانا فلان
 الدین ادا ماله کلیه و زاد با صابه الاحکام بقیه که سر دفتر
 کبار ایمه ام است و از بقیه مشلخ و صدور سام پیوسته در مقام
 عفت قرار ساخته و وفاد مشلخ بازینت روز کار خود کرده
 ایام سمر بر اقسام توزیع داده و در حکم شرعی و
 مهمات دینی از قاذورات ممانعت طهارت و نیل حاصل کرده
 تقویین افتاد و حکم نهاد یافت الی اخره
 الاخره
 هذا المعنی بر صحایف ارواح والواح ننوشتن ننوشتن و مرقوم
 است و در اذهان و خواطر انسان محمول و مرکوز که علو دعای
 شریف سلطت و سمو قوایم تحت مملکت برد و قایم تیغ
 و سلم مقصود است و بدو دعای حرف و رفیق مبتی هر چند

ایشان صورت تعابیر تمام است و در اناری که می نماید ظاهرا
 تفاوت بی قیاس اما از روی مطابقت و را د ملائمت
 معنی چون عناصر اربعه که هر یک ضد ائمت نقیض خویش است
 و لی امتزاج دارد و از ان ایشان وجودی ممکن نمی گردد
 و جوهری وجودی نمی شود و هر دو از یک مفدوم میزنند
 و در یک منزل قدم می گذارند و همه دوام ایام پادشاه
 و سبب استمرار و استقرار سلطنت و کامرانی بر ذمت همه
 ملوک و سلاطین که از باب سیف و صولت اند نصرت و توثیق
 علماء دین و ساکنان راه یقین که اصحاب قلم و براعت ایشان
 اند واجب و لازم است چه زبان تیغ تا غایت حدت و نهایت
 حرمت مقرر احکام مسلم حنیف بنا و ضعف بنیاد ایشان است
 کذا قضی الله الاقلام مدبریت ان السیوف لهما مزارعت خدم
 و سنان ریح و کمال سرتیزی و فطرت درازی بر مکتب
 منشوجات خواطر و مسرودات ضمایر باملاء ایشان اقدام
 نماید و سفیر تیز پیام او امر و احکام جزا را صحابف لطیف

طباع نبرد والا برای امضای حکم قضاء ایشان دمان کشاید
و با جمده حسن توفیق لغو این عادت را از ابتداء جولان
در میدان پادشاهی جهان ملزم کشته ایم و تتبع این سیرت
را تا انقراض وفود وجود و اعراض و انقضاء وفود
ارواح و اجسام الزام خواهیم نمود حکم این معنی حکم نقایص
و قضاء ممالک با فضل و اکمل ابناء زمان فلما توفی انقض
الی اخره فی الشیخی چون ترغیب طوایف زمان

براقامت و طایف زهد مستدعی طراوت ریاض دین است
و تحریض جماعت عباد بر اشادات مبهانی مستلزم حضرت خفای
زالالمر تربیت که در حق ایشان فایض کرده و امثال ایشان را
بر سلوک آن جاوه راغب گردانند و عنایتی که در باب ایشان
فرموده شود دیگر آنرا بر افتخار آن رسم حریص کند بنا برین مقدمه
پسوسته در تربیت این طایفه و عنایت هدمبذول داشته ایم
و در ترتیب و رونق امور آن زمره با فضا لاجتهاد رسیده
و خلاصه این تشبیه مقصود بحال شرح فلان الدین که چون باقی

عنایت از لی نداء عالم یان للذین امنوا ان حشخ قلوبهم لذكر الله
 در عالم باطن او داد و متعلق سدايت لم یزلی سر حکمت لم یعلموا انما
 الحیوة الدنیا لعب و لهو یکوشش ووش او فر و خواند فریادانی و بهت
 و حی للذین فی فطر السموات و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین ^{قطار}
 عالم کون و فساد افکند و بکلی ترک خیل و خدم و سپاه و حشم کرد
 و بال و منال و مدفون و مخزون الثقات نمود انی و جدت
 و لا تطوا غیره سدا التورع عند سدا الدرهم و اذا قدرت
 علیه لم ترکته فاعلم بان بقا ک یقوی المسلم و اکثون با عیسی
 عباد الله الصالحین که بصفت و سمت بدعون ربهم بالغزاة و العشی
 پر بدون و بهمه موصوف و موسوم اند عبادت حضرت ربوبیت
 و ادامت و طایفه آینه و رکاه سمدیت مشغول است یعدسون
 له بالحق و لا علان میبجون له بالندوة و الاصال و مارا بدین
 و داعی بترک بروز کار او ظاهر گشته است و بواسطه یتمن
 باحوالی که ملا بس انست بدیداده برای فزاع و لساکنان
 خانقاه و کوشه نشینان خلوت او حکم ارزانی فرمود و یریم ^{له}

الاحتراف في هذا المعنى

هم ادمی که سلال کردار از ان حق احتراف روی نمود و کل بدن
سرای طبیعت فکسونا العظام طما کل وجود او را قالب نم
انشاء ماه خلقا از سر سبز پیرون آوردند و نفاشان و کاش
و صور کم فاحسن صور کم صلوب طلقش را سرخ روی در صف
مهدعات بگردانیدند و کسوت آن فطرت را بظار جعلن سمیعا
بصیر ازینت داد بر منقشی یا خادم الجسم کم شتی الخدمه التطلب
الروح یما فی خسران اقبل علی النفس و اسکمل فضايلها و انت
بالنفس لا بالجسم انسان بشمله الهام ربانی بواسطه من اخلص
تعالی اربعین صبا حارپ توی پاکشور باطن او نه افکند و صورت
از صور عالم روحانی در بصیر بصیرت او روی کشاید و از کموز
روز او لیا نقد انا من اسوی من اسوی انا در کیسه وجود او
نه اندازد و از صبا به و حله اصفیا شربت و اذ امر صنت
فموشقین بشراب خانه نهاد او نفر سده لطیف خلعت و نقد
کرمتا بنی ادم مکرم نشود و فضیلت انسانیت بر خود حیوانیت

مجال تقدم نیابد و بر طبقه اقران امکان تنوُّق نه بیند لولا
 الناس لولا سوسى و الدم و هر نفس که ره رواند از ری
 ازم رغان حضرت الهیت در منزل دل او نزول کرد و
 بر پد تپشی از قاصدان درگاه و حدانیت در ساحت کسینه او
 فر و آمد و قطره از جارا سرار غیب در میثمه تصور او رخنند
 و کردی از فضا و سواد هوا سویت بر سر ستر او پخت
 خلت بازینت فذلک الشیخ عالم و الفقی کرما تلقیه از
 بالیقین مغوتا بر قد او چست آمد و با تفاق کلمه با جماع
 هر طایفه صدر جبریده این فرقه و فذلک جمع این زمره
 فلان الدین است که با شرف بضاعت صناعت علم الکائنات
 ما ینتفعون به گرفته است و در دار البیع ان اشتری من
 المؤمن القسم حلالی یافته که با لقطاع ایام منقطع نشود
 و در آن روز که از مقام انتقام سزایو کمم الذی کنتم یوعدون
 فریاد لکن کشفتم عنا الرجز لنؤمنن لک براید مواد ان پیوسته
 شود حاصل کرده درین وقت حکم بر این نافذ شد الی آخره

فی سدا المنی اسم ار و اسم دین و استوار

فما عد ملک تو امان اند و اطرا د امور ملت و استاقا ل
دولت شرکه عمان و اشارت حضرت نبوت علیه الصلوة
والسلام که الذین است و الملک عا رس مخبر است از سیاق این
مقررات و مشورت از فوای این کلمات نه بی پشت است
بود دین بیای نه بی دین بود پادشاهی کای فالذین الابه
عظم علی و ضم و الملک لابد له عظم با و دکل و چون از دقت معلوم
رای انور است و ایما بین الامرین انتظام سرمود ایم و پیوسته
بین الطیفین النبایم داده و بمصلح ارباب دین که معوی و
معین اصحاب دولت و تمکین اند عزا اهتمام ارزانی داشته
بنا برین قاعده درین وقت چون فلان الدین که امام این طایفه
و قدوة این زمره است بشرف عنایت و نظر عطف و رحمت
ما کخصوص و ملحوظ از بهر نظام حال و فراغ بال اد حکم نافذ
سده الی اخره
فی الخطابة

بر مقتضی ان الله ایام دهر کم نفقات الا فترصوا النفقات

در یکم ساعات و اوقات منظمه حقیقیه، سولات و جهانی و تحصیل
 اسباب سعادت رضا، یزدانی است و در سوره هر روز دولتی
 مضمون و در طره هر شام سعادت یکنون خصوصاً اوقات روزی که
 بفرقه حرام بریه اسوست سم مخصوص باشد و بفضیلت سید الانام
 مشهور عقلاً و شرعاً پر دمت سمت ظل الله که عبادت از ان ملوک
 اند ترتیب اسباب طاعات ان روز واجب باشد و تحصیل
 شرایط و ارکان ان لازم و با اتفاق مذاهب مختلفه واجب
 ارباب عقاید متباینه روز جمعه افضل ایام و اکمل ساعات
 و اوقات اعوام است و یکی از ارکان عبادات مغفرت ائمه
 روز خطبه است که شرطی از شرایط ان صحت جمعه بلکه بقوتی انما
 قصره الصلوة بکمال الخطبة شطری از عین مکتوبه و وقت است
 و بلا سکت مستقدي خطابت کسی تواند شد که برینت طهارت
 و حلیت نظافت باطن کمال، السمار الپسنا از قاذورات و ذنوب
 و نجاسات و سیئات صافی و خالی باشد و بقدوم و ررع
 و تقوی برساکنان معارض قدس و علایع بقدم حسته و باقی

باشد و بفضیلت با لیوم یه عوا عبادانه فی لطف باللیل
یکلی علی اشتقاقه الایها مشرف شده و از وعید و تهدید انا مردون
الناس بالبر و تقنون النفسکم مجنب کشته و رض قاطع ابد و بفساد
را نصب العین کرد و اینده و مع مذا کله در فنون علوم کوی سبق
از میدان مبارزان معقول و منقول بوده و بفضاحت الفاظ
و بلاغت معانی ذیل نسیان بر سیمان و حسان کشته اذ الفقه
اعیام کما جلا و تنشر الملک الضلیل ان شعرا و باجماع علماء
عصر قاری این صفات و قریع این صفات مولانا فلان الدین
است که علماء و علمایان علماء عالم علم شده اند فصاحت و فصاحت
بین الجمهور مشهور و مدکور کشته و درین مقام مباحثات بدو
انا ابن جلال طلوع الثنا یا شاهد حسب الطاهر و النسب الطاهر
باقامت رسانیده است و در وقت افتخار بفضضا صفا فخر
انا الذی نظر الماعی الی ادمی و اسموت کلماتی من به صم مدرع
کشته درین وقت رای صایب که بصفت و نعت نضع الیها
مواضع الثقب موصوف و منقوت است چنان اقتصار کرد که

خطابت و امامت ولایت فلان که سده دیار و خلاصه
 بلاد مملکت است بر موحی اعطی القوس با ارایه بد و مفوض
 شد درین معنی حکم پر لیغ ارزانی فرمودیم و منصب خطابت
 و امامت آن ولایت بد و مقرر کردیم تا چنانکه اگر حسن
 مهدی او متوقع است بدین مهم معطم قیام نماید و لوازم و شرایط
 آن جهان که از دگران با وجود نفقه و تدبیر او استغنائی
 تمام حاصل است بجا یاری و سبیل ملوک الی آخر

الاحز فی هذا المعنی

چون از طراز اول اسلام و پایه ختین دین الی پومنا هذا
 مدارس و منا بر ولایت فلان بفرست و سکوته نتوی درو
 و غط و طراوت خطابت غامدان قدیم فلان الدین فرمان
 بوده است و معاصد خیرات و مشاهد میرات بهر کات طاعت
 ایشان ما، مول و معور است امروز خلاصه مسوکات آن
 اشراف و نقاد و سکونات ان اعیان مولانا فلان الدین
 است و با نقاد سداد و استداد و شاده قریع زمانه فی کل

علم و بدیع قرآن فی کل قین شده خطابت و امامت ان ولایت
کما کان فی السابق من الزمان بدو مقرر فرمودیم و بحدید
حکم ارزانی داشت تا بدان مهم مع شرایط المعلوه فی علمه ولوا
المذکوره فی ذمه قیام نماید و نواب متدین که لایق دانند بقب
کذا الی اخره
الاحز فی هذا المعنی از مبداء

مطلع سلال اقبال و منفتح نسیم صبا الی یومنا هذا مهم
عنایت از لی و مطن صدایت لم یزلی عنان عزیمت ملکاته مارا
بر صوب صواب تقویت دین بنوی معطوف کرد اینده است
و قاید کفایت سرمدی زمام سمیت حتر وانه مارا بر سبیل
ابتهانج منایج حق کشیده و مانجه متید قواعد جهان داری
و تشبید اساس شریاری بر موجب ان تقصیر و الله لیضرم
و ثبت اقدارکم برین منج قویم و طریق مستقیم ثابت قدم
ایستاده ایم و ازین طریق پندیده انصراف ننموده لاجرم
ماه بارگاه ما منجوق عیوق کشته و اطباب خیام احکام
که فی سراییم با و تاد و ولت و خلود معتود شده بنا برین

معنی درین وقت جهت منصب خطابت و امامت که از
 اعظم شغایر شرع و شایع دین سید المرسلین و قائم البینین
 علیه و آله صلوات ربی و آله علی اکثاف روض اعدار
 است مولانا فلان الدین که از افراد ایام بلاد است
 و از جریات و محطورات تبعاد الضب من الماء و النون من
 الرمضاء تعیین فرمودیم و حکم ارزانی داشت الی آخره
 فی حق الاطباء لاجل دار الشفاء
 استمداد صحت جسمانی که محدود معاون است بر طاعت
 و معرفت حضرت عزت و استیفاء ذات شریف انسانی
 که بنیان رب العالمین است افضل فرمات و اکمل مشوات
 تواند بود به با وجود و نقصان قوای بدنی نقصانات
 عقلی که موقوف اشیا و کمایی است از تغیر و زوال و نقص
 و اختلال مصون نماید و تدبیرات حواس ظاهر و باطن
 که حوایل فزایض معارف اند از قوت احساس فروماند
 جاذبه و ماسکه از قیاد و تماسک و ماسکه و دافعه از بهیمن

و در رفع و غاوه و نامیه از تصرف و تدبیر و مولده و مغیره از
تولید و تغییر باز ایستد و امر از جهات حالت صحت منحرف گردد
و ستموس و افتار نقوش در عقده ذنب روضه منکسف و مختف
شود و بکلی فواید بقاء نوح انسانی فایست گردد و از بهر
تلاقی این خلیل پیوسته ملوک و حکام که خلیفه فی ارض الله
انه بشفاء مرضی قیاب اصحاب علل و ذممتی اشارت فرموده
اند و از بهر ذخیره بوم التصاد ان مهم را بر کلیات امور
ملک تقدیم کرده و این نوع را از قافیه نون معدلت اصل
الباب دانسته و خود را بترتیب این اسباب شرف
و مکاتب و مناسبات مکارنا احیاء الناس جمیعاً حاصل کرده
و تشبیه اسکی دار الشفاء از قواعد چهارم نداری و قوانین
شریاری رکن اعظم و مهم اسم دیده همه ان فضیلت و اذکار
ان ذخیره مولانا فلان الدین را که باین قدم احمدی
اثار معجزات عیسوی حاصل دارد و در معالجه مرض بدیضا
می نماید مکانه عیسی بن مریم ناطقا یهب الحیوة بالیسر الاوصاف

تعیین فرمودیم تا در الشفاء فلان موضوع اولاً بتعلیم و افا
 صنعت طب که از شرف موضوع و وثاقت بر این
 و کثرت احتیاج بدان اشرف صناعات است بکرة و
 عشی اشتغال نماید و ثانیاً معالجه مرض و ازاحت امراض
 و راحت زمینی و ازالت اعراض قیام نماید و چون بدین
 مهم مشغول باشد هر سال از محصول اوقاف این مبلغ که باز
 می گردد بر سبیل رسوم نواب اوقاف بدو رسانند سبیل
 ملوک الی اخره
 الاخری فی هذا المعنی از
 افتتاح فواتح کلمات کلبوی گذشته بوستان ایام قائم الملک
 محمد المصطفی صلوة الله علیه و علی اله و آلہ و رض المزن عازله الصبا
 سلام کنه الورد و جمشه الندی حیث یتول العلم علما ن علم
 الادیان و علم الابدان یعنی فضیلت و شرف صنعت طب
 بشام اصحاب معقول و منقول کالمسک السحیق و العنبر الفس
 رسیده است و بحقیقت معلوم شده که چون امهات عناصر
 حساب جمع و تفویضی تن و سر جمله باب خرج و تفصیل بدین

سلام

بعلم ایشانست روی ازان جاده ساز کاری و مرکز دستداری
بتافتند و حرارت غریزی و رطوبت اصلی با سردی و دلت
حیوة جسمانی بر خاکستند و غضب و عضل که مبداء حسن و حرکت
اند بافت استر خا ملق کشت و استخوان که پشتوان تن
است صاحب واقعاتی و من العظم منی شد و اعضا، ریسبه
پایال اخلط فاسده کشت و قوای طبیعی خادم و مخدوم مقهور
و مغلوب شده از پای در آمد و شاه از تقسم نفحات و ذایقه
از ادراک کیفیت مطعومات بی نصیب ماند اگر ارکان خمس
بنی الاسلام علی خمس متداعی البنیان متماثل التواعد و الار
کان کرد و اگر روزه است رخص فعدة من ایام احرام
رخ او شود و اگر نماز است رض و لا علی المیض حرج در
تاخیر افکند و اگر حج بیت الله اطرام است بلطف من استظار
الیه سبیلادر توقف افتد بس چنانکه نفقه و تقلم علم الادیان
که مبین کیفیت طاعت است لازم و واجب است موقف موضوعات
و مبادی و مسایل طبی که شارح ازاله اعراض و حفظ صحت

واستر داد ز ایل است واجب و متعین باشد و تربیت
 ارباب علمین بر سمت پادشاه روزگار فریضه بنا برین لایل
 واضح و بر این قاطعه چنانکه تربیت علما و فقها که ناظران
 و طایف عبادت اند می فرمایم بقوت و تمثیت امور حکما که
 سبب بجا شفا و ضمیمت قیام می نمایم و سوره مهمات ایشانرا
 بشرف ملاحظه عین الرضا مکتوب می گزینیم و از آنجمله که از اخوات
 مستحق است حال مولانا فلان الدین است که بکمال معرفت
 و علم بی شبهت از چهره ماه کلف برداید و از پیکر خورشید
 یرقان من لطف افکاره یحیو بین الدم و اللحم ان غنبت
 روح علی جسمها اصلح بین الروح و الجسم درین وقت نمودیم
 تا دار الشفاء فلان را بود خود مسموم و ما سول کرد اند
 و بصاعت علم و عمل ما قصار از تکمیل و پمارا شفا دهند
 و بمفرحات الفاظ در ازاله علل و امراض و از احث
 نفوس و اجسام و از احث استقام و الام سعی بلیغ نماید بسبیل
 موکل الی حزه فی التدریس

و از قلب
 العرف
 خفتان
 بر باد

تمد قواعد دین و تشیید ما فی سید المرسلین که منبع تسادات
دو جهانی و مژده کرامات یزدانی است بتعظیم امایه و علما
و تفخیم قد صلحا و فضلا که جمله انبا و ورثه انبا اند بکمال بفتوی
مرکز رسالت پای در دایره نبوت می نشیند منوط و مربوط
است که بعد و علم علما مؤید باشد جهت رعایت این مهم خطر
مولانا فلان الدین را که عنوان موسم جوانی و عنوان صغیر
زندگانی و ریاضان شباب و رونق عصر را که مشرع شهوات
و منبع لذات است بر تحصیل علوم دینی و احراز فضایل نفسانی
صرف کرده و نیت را از فتور و دست را از قصور نگاه داشته
و در طلب فواید غزه روز را در ناصیه شب بسته و خود را بسی
تعلیم از حقیقت استفاوت با و روح افادت رسانیده فرموده
شد تا در مدرسه مشرق که فلان که پیوسته بحج افاضل علم و مروج
اشراف بنی آدم بوده است پیشتر علوم شریعت و افاضت
فضایل سنت مشغول کرده و از مشرب عذب زلال فضل منبع
فوار علم خویش منقطعشان مناسل معقول و منقول را سرب کرده اند

و بواسطت درس و تعلیم و مداومت ارشاد و تقهیم ناقصان را
 بدرجه کمال رساند و در انوار ارواح و اطراف الصبائح
 آن بقعه را بنور وجود خود منور گرداند و بر ملاوت کلام ربانی
 که گنج هدایت و مصباح گنج غوایت است مواظب و مداوم
 باشد و بر تحقیق مبهمات و حل مشکلات بقدر الوسع والا
 مکان بر جاوه سلف متابعت نماید و بجای آورد و از وعید
 من فسر القرآن برائیه مجتنب و محترز باشد و مجلس خود را
 با نوار احیانوی مزین کند و در کشف معضلات و بحث
 عوامضات آن از شرایط محدثان تجاوز نکند و بعد از آن
 در کتب و اصولین و ادب شروع کند و بدایه علم او محیط
 باشد و از شهاب سگ و زرد خالی قولاً و قلاماً افادت
 کند و حتمات قرآن در مراسم شریفه مرتب دارد و باقی و
 لوازم این منصب بزرگ را چنانکه از حسن اعتقاد و صفاء
 طویتی اولایق باشد بتقدیم رساند سبیل نوابه فی
 الاحتساب بر موجب نص جلی کفتم خیراته اخرجت للناس تأمر و نهی و وف

و تشوون عن المنكر محافظت و انتقام بتواعد امور معروف و نهی
منكر از جمله ذرایض و اہم مهمات دینی تواند بود چه علت خیریت
این امت از ظاہر ہر ایت معلوم است و از مطلق و مطلق منوم
معروف فرمودن است و از منكر فاحش بازداشتن و سنگ
نیست زرق انسان با وجود اشتراک ایشان در تمام نوعیت
متفاوت الہم و متباین الاحلاق و الشتم اند طایفه بقوت
سابقہ عنایت جذبہ من جذبات الرب نفس خود را از دروغ
و مزایع منہیات چنان منع کرده اند کہ طوایف ملأ اعلام را
از اعتراض جعل فیہا من یفید فیہا و یسفک الدماء مزارحجات
حاصل است و مزارندامت بر عقب افعال و اقوال ایشان
مظلہ اسرارانی علم بالانعمون کستہ و سایر ضمائر ایشان مبین
حکمت اسجد و الا آدم فسجد و الا ابلیس ہر یک بزبان حال سرا یاں کہ
اگر چون مستدی ہمدردمان سر و ش مہین ناندی ز آسمان
و باز نرقہ بواسطہ متابعت نفسانی و مشایعت و ساوس
شیطان یا پی رسیدہ کہ کوی لبکس و بار و کنت فنی

من جند ابلیس فارعت بی الحال حتی صار ابلیس من جندی
 بر قد ایشان بریده اند و تشریب و ترکیب و لیک کا لغام
 بل سم اضل سبیلها خاص از بهر ایشان فرموده انی لا عرف
 اقواما کم طرب لولا الشباب لما کانوا من الکس طایفه اول
 را طیب و ذات پاک و عنصر لطیف امر و نهایی کشته بلکه او
 و نواهی حسن امثال و لطف تلقی ایشان مفتخر و مباهتی شده
 چندان بو ظایف عبادات ربانی و روایت طاعات یزدانی
 مشرق کشته اند که از منهیات و مخطورات شرعی بی خبر
 شده اند نه سرای قاضی شناسند و نه زندان شکنند و اند بنده
 خاص ملک باش که با دایع ملک روزما یعنی از شکنه و شکنها
 ز عسس اما کرده و دوم تا عذبه عذاب و مخلص عقاب عقاب
 سرگیری از بد بختان کنند قومی از سر مخطوری در گذرند و
 دمی از محرمی گذرند لا جرم از بهر تادیب و ترکیب ایشان
 دو قترمان مصون سوط و شمشیر بران در قبضه قدرت سلطان
 زمان نهادند و نداء و ام بالمعروف و النہی عن المنکر بسمع عالمیان رسانند

ت

یان که

تا سرعجاز لایتم اشدر بسته فی صد و رسم من اسه و کتب ما نم قوم لایقنون
 با طهار رساند و حق را در مرکز خود قرار داده باطل را از دایره اسلام
 در محیط فنا و سلاک افکند پس حکم این مقدمات بر مقصد باین منصب
 و الوالام منکم واجب آمد مقرر اولیة دفع مفسدان کردن و بزرگ
 وقع ایشان اشارت را ندن بنا برین معنی فلان الدین را که
 بلیکس تنوی متدرع است و بوسیله خوف و خشیت متدرع
 مع ذلک بر محافظت قوانین شرعی منشده و در صیانت اصول و
 فروع آن متشرف نموده شد تا در ولایت فلان محسوب باشد
 و چنانکه از حسن هدی و طهارت سیرت و لطافت سیرت
 او متوقع است با جلایل و دقایق آن مهم رسد نص حلی و لایحسوا
 الناس اشیاء هم و فرمان و زوایا بالقسط المستقیم را که مراعات
 کرده از شعار بازار با خبر باشد و از احوال و اخبار اسرار و اخبار
 خبر نباشد مفسد از مالش بسبب تقدیم رساند و مصلحتی را نوازش
 بواجبی بجای آورد و فی الجمله در اقامت تریب و حد از تنین حد شریعت
 در گذرد سبیل ملوک الی اخره
 فی المعرفه

منشور

چون درجه تبار و تفاضل میان اصناف نوع انسان حکم نفس
 مبرم و رفعا بعضی در جات ثابت است و موجود و در مرتبه
 تفاوت و تمایز میان ایشان حسب افعال و اخلاق ایشان مشاه
 است و محسوس چه در میان هر طایفه مطیع است و عاصی محسن است
 و سنی عالمست و جامک شهواست و حاصل کرم است و لیم
 صال است و حکیم پس بضرورت مراتب ترتیب هر صنفی و تغییر
 میان هر طایفه واجب و لازم آید و حق مرتبه هر فردی بنفدیم
 رسانیدن و مناسب مناصب هر کسی در چه مرتبه فرمودن عقلا و
 شرعاً هم و معین باشد لا یصلح الکنش فوحنی لاسره لهم ولا سرة اذا
 جبالهم سادوا بنا برین معنی فلان الدین را که باوصاف اشرف
 و اشرف اوصاف عالم است و در نفس خود نیز بفضایل نفسانی
 موصوف شده و از خصایص در زایل افعال محبت و بران امر
 مشهور و معروف گشته فرموده شد تا در قضیه فریدند که مراحم افعال
 و مجتمع اکابر است معروف مراتب و مقتدر منازل و منزلت مجالس
 و مرتب محافل ساکنان آن موضع باشد و حکم امرت آن ائمه الکنش

علی قدر منازلم هر کسی را مناسب مناصب و موافق استخفاف
 ولایت استیصال او در محافل و مجالس یقین کند و کندار که فضل
 بر فاضل تنویر جوید و جاسل بر عالم فاضل استولی شود و شریف
 از دنی ادنی نشیند و خسیس از کریم اعلا باشد در جمعات و اعیاد و
 طایف ادعیه و رایت ائمه موظف و مرتب دارد باقی شرایط و اذا
 این منصب بعلم و افراد که خیر و یات و کلیات از مهمات عارف
 است باز گذاشته شد تا چنانکه میدانند می سازد و چنانکه
 می باید مرتب میدارد و سبیل اعیان علما و شاهیر حائز ربات
 فریدند انست که فلان الدین را معرف فریوند و نواحی ان دهند
 و از سخن او که در تشرین محافل و مجامع و ترتیب اصحاب مناصب
 و اجلاس ایشان در مجالس تقدیم و تاخیر کوید و نمایند و تخری
 مراضی او که موجب رضاء و استماعی مبذول دارند و از محافت
 او که مقتضی سخط و غضب است مجتنب و محتر باشد تا بمحبت
 معون گردد و انشاء الله العزیز فی تاریخ کذا و کذا
 الفتح قد جاء نصر من الله والفتح الذی یزیمی کتبه و صفه الامام

باجل احوال و امین مقدم و اتم اقبال یلیم دوام چون تمامت
 و کلی نعمت ما بر نصر دین الهی و رفعت اعلام شریعت مطهره
 علیه افضل الصلوات و السلام مصر و هفت و رقم ارباب حیات
 و دفع اصحاب ضلالت در دل محبوب لاجرم بر مفضضی از نصر
 الهی بنصر کم و بیش است اقدار کم مردم فحقی نو و نصرتی تازه روی
 مینماید و قواعد دولت ثبتها الهی تعالی را رسوخی هر چند نامتر
 می باید و الحمد لله علی منته العظام و نعمة الجسایم و یکی از جمله
 این نصرت مبارک و حرکت متبرک بود که نجات ولایت
 فلان اتفاق افتاد که مدت چند سال بود که از مدایر تیر
 رای و تدبیر با با طیل قایل سر از ربقه طاعت و دست
 از پیعت جماعت برون برده بودند و در اطراف و اکناف
 آن ولایت بنهب و طغیان و غارت و دزدان دست بر آورده
 و حصن حصین فلانکه محکم ترین قلاع و معظم ترین بقاع
 بود التماس کرده مصدوقه الحال آنکه حصنی بود و در علو از
 علین گذشته و در سمو از سماک گذرانیده پاسبان او کیوان

رازگوی داستان او آسمان جوی ز اسب چنبر فلک اندر فراز
او بر کنگره خمیده رود مرد پاسبان فلولا الله فان الکس
اصحت ثمانیه به السبع الشداد تدبر امن ان حذقی در غور
بعید چون دریای محیط اگر مثل متقل بر قعر ان آمدی از آن
سوی کرد پرواز رفتی لو بکر الوشی طیب ارضه لقد الرز مع
وزن ما ام تو سم و مع سدا مستحسن با بطل رجال و افراد کارزار که
هر یک قلب در لشکری و قلب لشکر عسکری بودند که انباه موت
بطرحون نشو سهر يوم المنايا تحت کل القاء بحول و قوت ایزدی
مردان کارزاری فرموده شد تا در مقابل ایشان معانده
اغار کنند فاما در جنگ طریق محابا و مدارا مسلوک دارند تا
کمران جماعت را که حاق بر ایشان غالب شده است و تسویلا
شیاطین و مله ایشان پریشان گردانیده نور تو فیتق راه صواب
بر ایشان نماید و تیر ضوفا رعیت که در متابعت ایشان
رغبت نداشته باشند از دست ایشان در پای ایشان
ملاک نشوند و قریب یک ماه با ان سکان که سکان از مکان

بودند همین طریق مسلوک داشتند و برین جاده رفتند
 و جیل حرم و ذیل اعضا اعتقاد کردند و آن مخازیل و منظم
 یجیل الله له نورا فماله من نور ترک آن افعیل کردند و بر سر
 قرار بر سر کار خود قرار گرفتند فلما صرحت الشیب فای
 و سوعیان و طمیق سوی العودان و تاسم کما دا نوافر
 موده شد بامداد فلان روز که غرة صفة دولت و
 طرہ جبهه مملکت بود مردان کارزار از طریق مدارا
 دور باشند و از جانب محابا اجتناب کنند و آتش حرب
 افسر و ختمه باب بتنع بران باد پندار از بارغ آن
 خاکساران بیرون کنند در حال کارزار خصوصیت
 در تونج آمد و بخار میدان محاربت ترفع نمود و شتر
 بر شتر اثر فلک رسید و فلک حضرت روی اعیز در
 روی کشید و سماء الی حوض النعام فما وه کدر فتنها البنا
 الا فتم علی الحمد والتفصیل سم دران نزدیک نسیم فتح
 و طفر در اتساع اند و آن ممد و لان بشمار اوبار و بخار انکسار

مستعمل شدند و ستره عجا از کانه هم مستغفرت فرستادند
 با طهارت رسانیدند در حال کارزار و ابطال روز کار روی
 بدر حصار آوردند و دست بغارت و نهب بر گشتند و غنای
 و سرایداران اسل حصار بر آمد و او از اطفال و عورات
 بسمع مبارک رسید راستی از فریاد و بغیر اسل محشر
 یوم لا ینفع نفس لنفس شیئا و الا امر یومئذ لله با و اندوخت
 و حیثیت آن روز در صمیم ممکن گشت و در اثنا آنک
 حال جماعتی سادات و ائمه بر آن و ضعیفان در پیش
 کرده از حصار پیرون آمدند و در پیش بارگاه دست شفا عت
 بر آوردند و دست ارجحوا من فی الارض بر حکم من السماء
 زبان را اندزد و ارجح مقدس اولیا و انبیا شفع آوردند
 دواعی رحمت در دل ما حرکت کردن گرفت عالی عنان
 قدرت بر امید مغفرت حضرت عزت یوم لا ینفع مال ولا
 بنون الا من اتى الله بقلب سلیم کشید و داشتیم و فرمودیم تا هم
 و حشم نیز ختم فرو نشاند و ما را و جز در اوج و الکافین الغیظ

والعافين عن الناس حاصل کنند و چون ان اضطراب
 ساکن گشت نایز فتنه مرطبی شد بار کی و اختر سها یون
 بطالعی که تو لا کند بد و تقویم روز ادینه غرة مبارک آن
 شهر بفر قدوم ما را ایش گرفت و خاک ان بقعه مشرفه بنعل
 سم سمند ما به پیکر شد و الحمد لله علی نعمه المطاهرة و آلاءه المتوا
 المسکثرة و چون چنین فتنی نامدار و کاری عظم دولت
 ما را میسر شد واجب نمود این فتح نامه اصدار فرعون و
 خبر این خیر و بشارت با مسرت بدور و نزدیک و ترک
 و تازیکی رسانیدن تا ممکنان خصوصاً جانب عزیز ایشا
 حلی وافر و نصیبی کامل از شادمانی بردارند و این مثال
 فتح و اف کامل و ادونا و علی کل حاضر و ماد حواست و در دعای
 دولت که این مثال و امثال این پیچ نیست مجد باشند
 باری عز شانه و لطف احسانه و قدر سلطانه هر روز سرور
 و نصرت و فتح و قدرت در مزید دارد و الویه اعدا
 مکنوس و اعلام دولت منصور گردانند بمجد و اله فی

ادرار مجاورید شهد المقدس امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه چون حضرت عزت واسب رعایب و مبدع
غرایب جل ثناؤه و تعالی و عم نواله و توالا نعمت مجت
امام المسلمین و امیر المؤمنین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب
علیه السلام و التحیه ملاح بارق سکوب و کره فی حومه لرب
قارح بیوب شامل ایام دولت و قرن حال مملکت ما کرد و
ظاهر و باطن مارا جلایه سوا و ولاء اولاد طین ظامین او را
هر روز آثار سعادت بواسطه اللهم وال من و الیه بر صفه
ایام دولت ظاهر تر می شود و محایل کرامت و غزوة ساعه
فساده بر غزوة طلیعه روز کار سما یون برابطه و انصر من نصره
لایح تر و واضح تر می گردد و شکر این نعمت عظیم و موب
جسیم را پیوسته جوامع ممت و قصارای نعمت بر فسران
بال و در فراع حال مجاوران شهد مقدس او معذور فرمودم
و عنان فکرت و ذمام عزیت بر صوب نصرت ملازمان تریب
مکرم او معطوف گردانیده درین وقت اظهار این معنی را کنم

بر لیغ ارزانی فرمودیم و مقدار دو هزار و پانصد تن
 کندم به نام ایشان ادرار کرده و به مصالح در عوض
 ان ادرار بدیشان تسلیم فرمودیم تا ایشان عمارت و زراعت
 کرده و ارتفاع ان مواضع در وجه مصالح خود صرف کنند
 مرتضی‌الاسلم سید تاج الدین محمد الادی دامت سیادت
 را که در درج نبوت و نجم برنج ولایت فرمودیم تا سال
 بسال حاصل ارتفاع ان مواضع بدیشان قسمت کنند
 و بمصائب استخفاف و سلطان و جوب و استیصال رسانند
 امیر علی و نواب و عمال کوفه باید که ان مواضع را در عوض
 ادرار ایشان با تصرف ایشان گذارند الی آخر
 فی ادرار خواجه سعد الدین دام فقه
 انواع اصطناع و اشارات جهاد و سوابق مناصحت و
 لواحق ملازمت و تاکید خلوص باطن بخدمت ظاهر و تجدید
 تصریح نیت نادر زاهد که نائب ما سعد الدین وزیر را
 در حضرت ابابیکوی حبیه الله علیه میر و را و مقاصد فی الجمله

قصورا و حضرت مالازالت بامار مکفوفه بالمسار بود
و هست و جوب انخاب در اشتها و دوزه در انتشار از
کلفت شرح و بیان و همت تقریر و تبیان آن مستغنی است
و بر رای روشن ما آن رای که انخاب در سایه اوست
ظاهر و لایح است که تا او در ممالک بسیط مادت از
آستین تدبیر و شجاعت و تعاد امر و صرامت پیرون کرده
است و امور جمهور بکفر ثاقب و نظر صاپ در سبک ضبط
و عقد نظام منخرط گردانیده پایه تحت سلطنت مارا
کیوان بر سر نهاده است و شتری بدان لبش کرم است
و اقا صی چون ادانی کمر مطاوعت بر میان جان بسته اند
و اثر نیت صافی و حزم وافی و میابیت بایسته و متابعت
شایسته او خاص و عام و یک و بد و دور و نزدیک و ترک
و تاز یک رسیده است و ذلک فضل الهی بود به من لیسایاجم
منظور نظر عنایت و عاطفت است و روز بروز با نوازع
سیور غامیشتی و اصناف نواحت و تربیت و فنون استمال

و تقویت مخصوص خواهد بود و دایم دست او در وزارت
 بار و نسی و حل و عقد و رد و نقد و ابرام و نقص و بسط و قبض
 و اجلال او لیا و اذلال اعدا و صیانت مخلصان و اسانت مفسدان
 مطلق خواهیم داشت و از انچه مالک الملوك على الاطلاق که
 طغای حلال منشور کمال ادایت نونی الملک من تشاء
 و تسرع الملک من تشاء ما را بدان برگزیده است و از
 صنایع و لطایف بی حساب که چون اقتضای بر و وسیع و شریف
 نماید است و چون ابر بر کشف و لطیف ریزنده کرم است
 فرموده است او را از مخلصان حضرت و ناصحان دولت جللی
 و اوز و نصیبی و انی مخصوص خواهیم داشت و هر آینه چون جوانب
 حضرت و امر و دولت اثار رعایت مادر حق او مشاهده میکنند
 و مشاهده می شنوند و برایشان واجب می گردد که در آنچه
 بتوخی فذاع خاطر و کتری رفیع عیش او تعلق دارد و جهات
 نمایند و در آن باب تقبل و اقتدا و توسل و انتما با کنند و مشیت
 و مشایعت لازم دانند بنا برین مقدمات بولومان طایب و قدام

از آن چه ازین جو بموجب احکام ملک او کشته بود و در تحت
تصرف داشت مجموع املاک بیار و جو مند و خاصه جو بدیع
در عوض ادرار و سیورغا میشتی از آن جمله خارج شده است ناپ
ما سعد الدین وزیر را بملکیت مسلم داشت و دست او در تصرف
آن تصرف املاک فی املاکهم با انواع تصرفات و فنون تبرکات
از مباح و ملک و وقف و غیر آن مطلق گردانیده و تسلیم
کرده چنانکه برین او موکد بالتمعا بدان ناطق است
درین وقت التماس جزا، او مضامین کرده حکم برین فرموده
شد و موضع مذکوره را ترخانیاں بهم بر مقرر فرمودیم و تصرف
او باز گذاشت تا بی مانع و ممانع و مسامحه تصرف مالکانه میکند
و حاصل و واجب بمصرف مراد و محل مشیت خود می رساند سبیل
ملوک و نواب و احکام خراسان از اینجو و ده است که املاک
مواضع مذکوره ترخانیاں معروف با تصرف و حکم نواب او
باز گذارند و این از حواله و برآه و محصل و انواع مزاحمت
و اصناف مؤنات و پوانی مسلم و معاف دارند و موارد این

مو سبت و مشارب این تملیک را از مکدرات مداخلت و مشوئ
 منازعت مصفا شناسند و بعد از و بجزول حیات بر اولاد و افعا
 و احفاد و این اختلاف او ما توالد و او تناسل و اما دامت
 السموات و الارض مقرر دارند که کس که اختلاف اولاد و آثار
 و تائید الاطوار در ابطال آن قاعده و اختلاف بدین مایده
 سعی نماید الی اخره فی اذکار خواجه عظیم جلال الدین محمد شاه
 بر صحایف تنویش و الواح ارواح و قوم و منقوش است در
 طبایع و اذمان انسان مع تمایز اسوا بها و تباین ارا بها
 مجبول و مرکوز که قوایم سر بر سلطنت برود و عامه لطف و
 عطف موضوع است و دعایم بنیان مملکت از دو قاعده
 رفق و حرق و فزع و بر مقتضی من یعمل مثقال ذره خیرا
 یرف و من یعمل مثقال ذره شرایره جزاء محسن و مسیئ
 و مکافات مطیع و عاصی و رفع اولیا و رفع اعدا بر طبق
 واجب و لازم است اما جزا را احسان و اصطلاح در باره
 بندگان اسم و تر پست خد مسکنان اقدم و عظیم چه

در مقابل هر سأل عنودی و در موازات ردائی اغاضی متصور
شود و باز در مجازات حسن ماطلت نمودن و در مکان یک
طریق اسمال و امهال سپردن در مذنب حریت و طریق تصفیه
سجده رخصت نتوان یافت خصوصاً در باره بیده که سوابق
خدمات شایسته او و لواحق قربات اکیده متا کد شده
بشد و از زمره خدم و حشم عند البها حر و التفاحه بزینت
و زیور تلق السابق سناء المصلینا مترین کشته و اشار بقا
طویت و خلوص سریرت از مطاوی افعال و اعمال کالبد
ادام و المسک ادا نم لایح و فاتح باشد و دلایل و مخایل صفت
و شامت از اشنا، حرکات و سکناات او کالبر قاذ او مض
والسيف اذا لمع و ارضح و لامع عنوان معانی این مقدمات
و برهان دعاوی این کلمات جلال الدین محمود شاه است
که ذات او را حاوی این حقایق یافته ایم و در صفات
او دلایل آن دقایق مشاهده کرده درین وقت جز بشفرف
سپو غامبشی و نظر عاطفت مشرف و ملحوظ کشت و از صواب

و ایا دی و انعام عام بنصبی و افزونی مکرم و ملحوظ شده
 عرضه داشت که در ولایتی که ذکر خواهد رفت مبلغ ادرار
 که مفصل می شود بر نام او مجری و ممضی است بعضی از آن
 مادر حق سیور غامیشتی فرموده ایم و بعضی از آن بمبایعه
 عرفی و تقاضای معاملتی بد و منتقل گشته اگر بتجدید با جزا و
 امضاء آن حکم بر لیغ فرموده شود در کوح دادن افزا
 چون ملتس او براه و مارا در حق احسن عنایت و وفور
 عاطفت همراه بالتفات تغافل ضمن ارزانی فرمودیم و مبلغ
 ادرارات او در ولایات مذکوره آنکه این مبلغ ادرار که
 بر نام او معین است و بد فائز در آمده و بتجدید با جزا
 آن کماکان فیما مضی من الزمان حکم بر لیغ ارزانی داشته
 ایم بی دفع و منع و مطل و مهمل و قصور و فتور و مکاس
 و احتیاس و نقض و نقص و تنقیض و تبعیض و تاخیر و تسویر
 سال بسال علی ترادف الیالی و الایام و تعاقب الشهور
 و الاعوام با دار سازند و مشارب این انعام از شوا یب

انقطاع و الحرام مصون نشناهند و عقد این اکرام از معایب
 الخلال و انقصام محروسند و بپایان و برادران و اخوان
 او و ما توالد و اوتنا سلوا ما دامت السموات و الارض مقرر و مسلم
 دارند هر افریده که مانع این مهربت و وارغ این عطیت شود
 فعليه لعنة الله الى اخره ^{فی ادرار الصاحب المعظم}
 خواجه ضیاء الدین ضیاء الملک و کان قاصر عن القلم حیث
 مراحم مبرات و اتقفاء منایج خیرات بعد ما که اشار اندر آن
 بر حواشی و اطراف آن ارقام کان لم یکن یوما فی الدهر
 ثابت ثابت کرده باشد و اتمام صنایع اتم سالفه که در قرون
 حالیه ترخم سالها من زوال زده باشد و بقای او وارو
 نجد و احوار عوار عفت الدیار محلها متقاها بر صفات ان نشسته
 از موجبات بقاء جاودانی و مميزات حیات و سمرانی است
 و هر پادشاهی که بر استقامت عوارف و صنایع که از حسن
 استقام و صفاد رویت او صادر کرد و مستوف باشد و غنان
 عزیزیش بر کلید کرماتش و مفاخری که تمهید فواید آن بدو منسوب باشد

معطوف گردد و بر ذمت بخت او امضاء احسان سلاطین
 گذشته و اجراء احکام ایشان بر کمال کرم او متعین باشند و
 چون صور این معافی در آینه ضمیر جهان غایب منطبق شده
 است و حقیقت بر این این دعا و در نفس قدسی ما رسیم
 کشته پیوسته سلوک این جاده بر خود لازم دانسته ایم
 و امضاء این طریقه فریضه سروده بنا برین معنی درین وقت
 چون ضیاء الدین ضیاء الملک که پیوسته رقم عبودیت
 حضرت بر جان کشته است و کبر بندگی خدمت بر میان
 بسته عرضه داشت که مبلغ پانصد دینار درار بدو تقبل افتاده
 است و در قدیم الایام سلاطین گذشته بدان موجب امثل
 فرموده چنانکه دفاتر قدیم دیوانی بدان ناطق است
 و سبب انقلاب ادوار و تغییر احوال در حدود خراسان
 از قلم قاصر مانده است اگر با جزا و امضای آن حکم برین
 فرموده شود در کویح دادن افزاید چون متمسک او براه
 و ستمن صدق و صواب حکم برین با التوّن تمنا ضمن ارزا

دانشتیم الی اخره فی حق مولانا نظام الدین ع
الملک تنسیق مناسط امور دین و دولت و ترتیب مهمات
شرعی و مملکت متلازمان اند و محافظت رونق سریر
سلطنت با مراقبت حدود و صریح مناسط شرعی توأمان
قوانین سرپرستشاهی با نسبه اقلام علماء احنی قائم است
و ضبط ممالک بانی بترتیب اصحاب درجات و الذین او توا
درجات دایم دسکار کی شمشیر ابدار خسر و ان بی دست یاری
اقلام کارگذار ایشان کسرا ببقیة است و تنفیذ احکام
دنیا سی بی تحریر قوانین با حکام شرعی کجا ز بلا حقیقه هذا و ذلك
کفنا میزان و خوب رای همان رای حضرت ما را این مغنی روشن
گشته است و بر سیم منیر مشکل کشای این عقده حل شده حجت
استقامت ایام دولت و استرادت اسباب عظمت پیوسته
ترشح مهال حیات شریعت سید المرسلین و خاتم النبیین
علیه طیبات الصلوات و مبارکات التحیات مالک بدر و فاح
الورد فی الآس قیام می فرمایم و بتشید معاقده قواعد

ملت قاید العز الجلیل استقام تمام می نمایم خلاصه این مقدمه
 وز بده این کلمات حال مولانا نظام الدین عبد الملک که سر
 دفتر علماء عصر و بیت القصیده فضلاء و در کشته است در بیان
 شباب که مشرع لذات و منبع شهوات است بر اکتساب
 فضایل و مآثر صرف کرده و از حسیض استفادات باو
 افادت ترقی نموده و با حصایض فضایل فصیلت اختصاص
 سپو غامیشتی حضرت مافیه و با صناف معالی و معانی
 با نواع اصطناع و اکرام بارگاه اعلا محفوظ شده درین
 وقت نموده الی اخره
 فی ادرار شیخ نظام

الدین اقرب و سایل و احسن ذریع بجزی رضاء
 حق سبحانه و تعالی و توفی و کفر خیر در دنیا و اخرت اسعاف
 مطالب و الخار ملتزمات جماعتی است که عفو و ملک و
 ملت بهمت عالیہ ایشان منتظم است و شعوب دین و دولت
 پهن رای و ودیت ایشان ملتئم اوقات عزیز ایشان
 چند انگ از سوا حق تشویش مصفی باشد از ماندن دایم

و ارکان دولت چون عین الیه از قاذون مکر و خاشاک
 سعیش خالی ماند و هر کس را که در مهلت دین دنیا اعتصام
 و تمسک بوده و ثقی و استمداد از سمت این جماعت باشد
 و اساس معاش و معاد بر القاس مبتدیه که دایم مبارک ایشان
 هر روز بر وز بل ساعه بساعه افتاب سعادت او تابنده
 تر و سایه دولت او پائیده تر ماند چه در آن باب سابقه
 و عموده سالقه سلماطین و هر خوانین و در چون بتوفیق حق
 تعالی و نور هدایت سلوک از طریق کرده اند در ایام حیات
 بطیب عیش و تمتع از دین و دولت مرز و محقق گشته اند
 و بعد از حیات آثار نام نیک و انوار ذکر خیر ایشان در بها
 چون صبح صادق مسطیر و واضح گشته و ما حق تعالی اطراف
 عالم و اقطار افاق ربع مسکون در تحت حمایت و رعایت ما
 آورده است و بهمان شربت عدل و احسان ما چشایند که نعمت
 پادشاهانه و رزق حشر و آنه تا به ان مقصور بوده است بنفس
 خود در راحت علی و از التخلل از باب حوائج بکمال احسان و خلایق

اجتهاد نمایند و غنوده ایم و انوار سعی مبلغ بختیم رسانیده لاجرم
هر روزه ایام و اوقات ما محو فی عنایت ربانی و کموف
مذایت یزدانی بوده است و خواهر بود و ذلک یو

تیه من لیشاء و الله ذو الفضل العظیم بنا برین مقدمات
مشهوره و امور مذکوره واجب آمد ملتس شیخ بزرگوار
شیخ نظام الدین اسحق مبدول داشت و همان است که
عنه داشت الی اخره
فی حق سید لطیف الدین

الحسینی چون حضرت عزت مالک الملک و ملک الاملاک
تبارک و تعالی امسند سر بر سلطنت سابقه عنایت بی علت
و الله یوتی ملکه من لیشاء بود و شریف و نفس نفیس ما زین کرد
و طغرای او امر و نواهی بارگاه بارفت تا بر غرة ایام و طره
ظلام کشید و بنص حلی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولوالامر
منکم مطاوعت و امثال ما را معرون عبادت حضرت جلت
و موصول متابعت حضرت رسالت کرده بر مقتضی لئین
سکرتم لازید انکم سوخته ماسم محامد و وظایف مزاج

موظف داشته و بر موجب و اما بنوعی ترکیب فحش و در رب
قد آتیننی من الملک مرتب کرد و اینده ابواب افاضت و احسان
بر کافه خلایق که و دایع خالق اند کشف و ایم و مرکز دست را
بر جبهه مراد یح صاحت نهاد و خصوصاً طایفه که بر ک و بار
سجده طایفه نبوت و از مار و انوار و روضه پر نور رسالت
اند چه منشور دولت مودت این و دومان شرف طوایف
لا اسألكم عليه اجر الا المودة في القربى مودت است و کسوت
طهارت این خاندان کرم بطراز لید و ب عظم الرسل البیت
و بطن کم تطهیر امطر از اذان افخر و ابوما التوابع و جبریل
و التنزیل و التوریه و قد لک جمیع این کلمات و سر جریده
این مقامات خال سید لطیف الدین است که عقد انظام
در عقد آل نبی و نبی و اسم رقی لراق یافته است
و بشرف فضیلت له النسب العصارح من آل ما شتم مشرف
شده و در نفس بعد از و امهر جواهر عفاف و سداد ملک مشرف
کشته و مع هذا کله در بندگی حضرت با ماه هم رکاب و با شمال

هم عنان بوده و بی رحمتی الشفاء و الصیف کالبرق و السیف
 ترک و عجز و توانی و ضعف و ناتوانی گرفته و بدل راست و نیست
 صافی حقوق خدمت ثابت گردانیده و زواجر مواعظ و
 روادع نصیحت او در سمع شریف با اسمع الله البشار و المجر
 ادقضا و اضمایافته و با این فضایل الثقات مایون یغوا
 بال و در قلع حال او ظاهر شده درین وقت حکم برین
 ارزانی فرمودیم الی اخره فی ادرار ملک السیادة
 مفخر الحکام بر بهان الدین عنبری و ابنة رجم الله تعالی
 هر آدمی که سلال کردار از افق اختراع و صورت کم حسن
 صورت کم روی نمود و تکل بندان سرای طبیعت سراپای
 بنیور و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم جلوه دادند
 از نوع خود با وجود اشتراک در تمام ماهیت ممتاز نشود
 و بر سایر اشخاص نوعی با کمال مشارکات ذاتی متوق نیاید
 الا بفضیلت حسب ظاهر که بشهادت قضیه واری النجاة لایکون
 تمامها لجنیب قوم لیس این جنیب مکمل فضایل مکسب است

جود او را

و اگر ذاتی بدین دو فضیلت مرتدی گشت و از جمع البحرین
 این دو منفعت مرتدی گشته لباس شرف و کسوت مفاخرت
 قدس الشیخ و الفقی کریم تلقیه باز بهر یاقین منقوش بر قامت
 او راست آید و برابطه ان الکمال حجب فی دانه تخم محبت او
 در سینه خاص عام بر آید و نهال مودت او در چین جان ایاب
 القلوب محل اصلا مات و فرغها فی السماء بر آید و بر کمال کرم سلطان
 زمان تربیت و تقویت مقصدی این فضایل و مقصد این مجامع
 واجب و لازم باشد و عنوان معانی این مقدمات و برهان دعاوی
 این کلمات ذات سید برهان الدین عمری است که با وجود له
 النسب الوضاح من الی ما شئتم و مرتبت نبوت بفضایل مکتبه
 مشرف شده است و از حنیض استقادت بمساعی جمیله با روح
 افادت ترقی کرده درین وقت آمد و بمرام دعاگوی دولت
 قاهره جعلها الله قریب الدوام حلیف المرام قیام نمود و عرض داشت
 الی آخوه لاجل اوقاف المسجد الجامع لخواجه سعد الدین
 چون قوانین جهانداری و سلطنت و قواعد پادشاهی و مملکت یا

با محافطت مهابانی شریعت و مراقبت حدود دین و ملت مسلمانان
 اند و حکم رضی محکم و خطاب مبرم نبوی علیه الطایر الطیاء و الطیاء
 الشایا توأمان مشارب مملکت بی محافطت مشارع شریعت
 از قاذورات ضلالت مصفی نماید و خطوط ارباب ملت از موضوعات
 شریعت بی استقام و عنایت اصحاب سلطنت مسووفی نشود
 و چون آن دقیقه ضمیر افتاب تاب و رای جهان را ی مار معلوم
 ضروری و مفهوم بدیهی است سلوک این طریق مرضی ختمی
 دانسته اعم و ملازمت این سنت را فرض منوی درین وقت جریا
 علی ستناسکه و کیل او قاف جامع که ناپ ماسد الدین در
 جانب غربی مدینه السلام انشا کرده است بعدا که از اطلال
 آن جز اسمی مخفی و از آثار آن جز رسمی باقی نمانده بود و بجل عرض
 رسانیده که مبلغ یک هزار و پانصد دینار و در اربع بیع فاسد بنا
 ماسد الدین وزیر نقل افتاده بود و او بر آن مسجد وقف
 کرده اگر آن ادارار با موصی مقاصد اند که ارتفاع آن را
 بقیع متبرکه که صرف شود و ابد الابد نواب دولت قاهره را

شد آیه ارکانها مدخ ماند چون ملت و بقضایا و سابقه لاتی بود
 و رعیت مادر احوال فضیلت انما یسر مسا جدا من امن بالله و بهوم
 الا حق صادق حکم بر لیخ ارزانی فرمودیم الی آخره
 و در اموال الدین ^{ناجلاء} حسین رجا و اصفهانی اشاعت مبرات
 و افانت خیرات خصوصاً در باره زمره که بیکت و حرکت
 اقدام اقلام ایشان در اموال محفوظ و مصون است
 و پهن ممت بزرگوار ایشان اموال حق ساکن و اقطاع
 بلاد سکون موجب تراید بیت امور مملکت و مقضای قضاء
 نجوم ملک بقطعت می تواند بود و به الحمد که هر روز موجبات
 ترتیب این طایفه در خاطر مبارک ما چون دولت روز افزون است
 و ملتمسات و مطالب این جماعت معاطاج و شرف اسعاف
 موصول و مقرون و خلاصه این مقدمات مقتضی لجال عالم را
 مولانا جمال الدین حسین رجا و اصفهانی است که مدتهاست
 معطشان مناسیل استفادت از یار زحار علوم مرتوی اند و بلیاس
 فصل زاید و ادب ظاهر مرتوی درین وقت عرض داشت الی آخره

في صدر الرسائل چون پیش ازین بیان کرده شد که ارکان
 مکتوبات در شش قسم مخصوص است و از قسم بیان اسم الله و اسم کتاب
 و ادعیه معلوم و از اخوانیات حکایات معلوم گشت پس درین
 باب بر خطاب و القاب مناسب مناصب هر کسی اقتضای باید کرد
 و بر سبیل خودار و دوسه نامه معدود که پیش ازین اصحاب که
 اصحاب مناصب نوشته بود ثبت کند تا کیفیت ایراد حکایات
 درین باب نیز معلوم گردد انشاء الله العزیز من
 لسان الوزير الی وزیر آخر امداد اعطاف ربانی و امداد
 الطاف یزدانی از بدو فطرت مصاحب صاحب اعظم و رفیق
 طریق افضل و زراء ع و نجم صاحب صاحب قرآن که نظر اسرار
 الملك و الدین توأمان ناظم مصالح الاعاظم بلوای الامه
 الامم و جامع اشقات اسباب المعالی بلوای مکه و اللامع
 علا الحق و الدین عا و الاسلام و المسلمین لازال صاحبها
 و لذیل المعالی صاحبین کمر بن بند کان بدعا سحر کاسی
 اسم ار و استغفار تا غایت امکان اعمار و نهایت ادراعی خواهد

و اتصال مراد دولت این جهانی با سبب سعادت ان جهانی
می طلبد از جو که مصداق ترقی کلمه طیبه الیه یصعد الکلام الطیب باز
ناید فان دعاء المخلصین مجاب افتخار و احتیاج بتقیل الی انال
فواضل که مجاری انوار کرم و مفتاح لا ونم اند حاصل است بکلام
بیان تقریر کند و کدام بیان تحریر کند فوائده لا استطیع که صفات
دلو ان اعضا سی جمیع کلم این بندگی که مختتم شهر المبارک رمضان
که مفتح اعیاد بندگان حضرت و مختتم اعمار حاسدان دولت
باد از مدینه الاسلام بغداد معروض میگردد اند احوال بندگان
از اتان الطاف نامشای مخدومی علی الله شانه و کتب اعدا و
و شانه و شانه در سلک مرام مشتمل است و مجاری در سلک عقد
نظام ملتیم و الحمد لله رب العالمین خدا شاکرین مثال و مثال
که از رشتات اقلام مخدومی معطر بود و از نفحات کلام صاحب قرانی
معین از ایصال علی سامی گما جاء و حیاه فی لیل القدر به بند
کینه رسید کوهی از مجرول اه او پس قرنی محمد نفس حضرت جان
اورد الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب بر زبان راند و انهر

اخلاص تمام تبادلت فاته و اخلاص قیام نمود و از زمانه
 نامساعد و روزگار نامسوار راضی شد البوم الجزت المال
 ما وعدت و ادراک العبد اقضى ما ثناه پیوسته از حضرت
 عزت معاودت بدحضرت که فکرم المجد محمد و داللا و اخ
 موصوفست و بسمت و عم الدین مصروف العتاب معروفست
 استقامی کنذا مید بکرم محمد و می کنه شریف امثله بها عطاء
 لازالت نافذه و بالاولام و النواسی ناطقه بنده راه چید
 استحقاق استیصال ان نیت مشرف میکردند تا بر موجب من تواضع
 نه رفتم الله سبب هزاران رفعت و عظمت کرده دولت دست
 مساعد باد بینه و فیه سکا یه من بعد الحساد هر دو
 که از کان ساحت سینه ارکان دین بواسطه فیضان انوار قدس
 بیاطم انشی ظهور یابد و سه ساعت که از خزانه اصحاب یقین بواسطه
 تنزلات ربانی بر موجب ان الله فی ایام و هر کلم نفحات جلوه دهد
 ما روزگار محمد و علی الاطلاق مستم مکارم الا خلاق سلطان
 و زار المشاوق و المعارب و ارث السلاطین الاعاجم و الاعاز

عماد الحق دالدين فلان الاسلام والمسلمين باد و مناج تقدیر
خداوندی موافق تدبیر محمد و می و مجاری قضا مناسب و لا
محمد واله و هذا عا د لا یر و فاته علیه من الروح الامین امین
بنده کینه که از مبداء صبی الی یوم هذا بطاق و فاق بر میان جان
بسته است و رقم عبودیت بر صفحات ضمیر که از معایب تعمیر و شواپ
تبدیل مصفی بوده دست کشته عبودیت که بقدر بق این مقالات
و کند پ هر صاحب ترنمات کند مبلغ می که داند و بوظیفه ثنایم
می نماید و غایت جدا مثالی دغا و پی و م مدی الی الی او شفاء
اشتیاق که با حور سعادت ادر اک بندگی دارد بکدام عبارت
از ان تعمیر کند و بجه بباغت از شرح شده از ان بعضی جوید
الواد فی فطم علی القوی اگر نه مساعی روز کار و دواعی ایام
بودی بکدام وجه مفارقت بندگی اختیار کردی و بیه تامل
خود را چندین مدت از ان جنان سعادت محروم گذاشتی
اما با غیرت سپهر مسلم کجا شود در خانه افراد کسی را مجاور
و یا لب که روز کار بدین جوان قناعت کردی و هر روز

بنوعلا و هر لحظه صفحا علی ایاله نه افزدوی و سعی هر ساع
 هر حاسد را از وایح ندادی و اب روی بنده بسجن هر باد
 پهای که آتش حاسد نار الله الموقدة عبارت از انست
 و اشارت تطلع علی الافدة بدان حرکت آمده است بر خاک
 سوان و مذلت زینتی ان کان عندک تا زمان بقیه مما تستوب
 اکدام فماتها زسی زمانه کند دی بجای من تقصیر توفیقی کن
 نایک زمان پیاسای بکام دشمن کشم از خانه دور شدم
 ز پیش شاه فدا دم دکر چه فرمای اما شکر واجب
 و سپاسی قیاس لازم که نافذ بصیر است و حاکم حنیف
 چون متعاقب ان بندگی احوام حضرت کعبه صفت می بندد
 بر ایچ از احتضار کرد او جرت دگری و من الاچار فایق
 و لکرام من التطویل لصدیق سعادت ابدی ملازم درگاه باد
 و دولت دو جهانی مرافق راه بحر و اله الا حیار
 معنی آفر اذ اکن قلنا طال اسمک امت لذاک المعانی
 ان عمرک اسمنا بقاء حضرت علیا، محذوم جهانیان صاحب

صاحب قرآن اصف سلیمان فرمان قطب نوع الانسان مجمع للطف
ومعدن الاحسان المودع بواسر رب العالمین نواجه جلال الحق والکبر
وجیه الاسلام والمسلمین نظام جهان در احوار جوامع سعادات وافتقار
فواصل ملکات حدان وچنان باد که ملک تجدید جہات و ملک تنسيق
صفات ان نتواند کرد و بخواهد که لو سکت کیفیت کفیت کمرین بزکان
با د از شایسته و با د و رات تفیق خالی و ضمیر و لطیف
خلوص و لا و محاسن صدق و صفا و سوا حالی عبودیتی که نفحات
ان افطار افاق را معطر که داند و خد ماتی که فو حات آن
الحاد و اغوار بلاد و دیار را مغرب کند بدو حضرت که بجمع اکابر
عالم و مراحم افاضل بنی آدم است باید رقة ادعیه صالحی و سفیر
اشقیه فایده موجہ میکرد داند بعد ما که بتادیب و اخلع خدای کل
ان حاذیته و رعاکفعل موسی کلیم الله فی القدس بود ب باشد
و بتعالیم و تهذیب و ارجل الی خیر وال من رعیتہ اذکی النبیات
لم لرتج و لم لمس معلم مہذب چون افتقار تقبیل باسط شریفه
مخدومی لارالت مبسوطه بالفضایل مکفوفه علی الرذایل از رجب

پیان میآورد است ممکن نشد که شرح و تم استیاض را این
 بند کی مختتم شد الله المبارک رمضان جلله الله علی المذوم مختوما
 بالسعادة و اخره مفتوحا بنیل ما یوایه من الکرامه معروض
 می کرد اند از حالتی که بفرود دولت روز افزون میزد و موجب
 اتحاد دشکریز و اینست چون قاصد عازم بود خود را بدین
 ابرام بر حاشیه حواطر حواشی گذرانند تا از جمله منسیان
 نباشد و اگر نه بند کی که لایق داندا اشارت فرمایند تا بجا
 قیام نمایند و اند زیادت نوشت دولت و سعادت و همت
 و عرب مودید با و محمد و اله فی معنی اخر

اصناف الطاف و انواع اصطلاح حضرت یزدانی
 متصل حضرت محمد و می صاحب قزانی صاحب عظم مستقر
 م
 ادب السیف و القلم ناطم امور الجمهور برایه الشاق مدبر
 مالک العالم بفرقه الصاپ خدا یکان جهان افاضل
 وزراء زمان سمش الحق والدین دستور الحافقین باد و
 دوست و دشمن یکام و ملک تو سن را یعنی حکام محمد و می

دارام باد محمد و اله اکرام بنی کترین بندگان که طوق بند
 الحضره در کردن جان افکنده است و نطاق اخلاص و سودا
 ان دولت بر میان لیسه عبودیت و قدمتی که از فرط خلوص طویتی
 مبنی باشد و بر صدق صفا، سریرت مبنی بر دست و اودان شمال
 و صبا و قاصدان صبارح و مسار سال می کند و پیر امن شرح
 اشتیاق که بیازیافت شرف دستبوس مبارک دارد مبنی
 کرد دکان معنی چون جفا، ملک محنت من بسیار است
 این بند کی غره شترانه الحرام الحرام نظم از حومه از مقام
 فلان عرضه میدارد و احوال خود چه نویسد که از تراکم
 حوادث و تلاطم نوایب نجه درجه رسیده است و یکدام غایت
 انجا میدهد لولاس الصخر الاصح بعدا تلقا، قلبی فضل صفا
 الصفا چون سعادت و وصول به الحضره مساعدهت نماید
 توفیق ان دولت رفیق گردد در مشافهه معروض گردد
 دولت و سعادت حضرت جناب حضرت روزی باد محمد
 وال فی معنی آخر کتیه کبری فی الثنایا

الضریح

و تبع اربک الارضی تحت اربع عبودیات و خدماتی که
 بخلوص اعتقاد مقرون و بغواشتیاق مشغول باشد
 بجناب عالی محذور صاحب اعظم ملک ملوک الورزاء فی العالم
 ستمس الحق والدین ضوعف قدره و خلد عصره بند و مخلص اوله
 بزور درس و ثناء تو می کند تعلیق بشتب و طیفه مدح تو می کند
 کمدار بسوی سده زن مرغ طاعتی برد که دقت بهر داند عات
 در منقار مبلغ می گرداند و دایا از حضرت عزت عزت ان
 حضرت استد عامی کند از جو که بواسطه فان دعا المخلصین
 بحباب و بقرینه دعا الغریب قریب من الا جابره بمصدا عدا جاب
 و محل قبول رسد و ما دلت علی انه بعزیز این بنده کی منصف
 ریح الا حوا از فلان جاسمت عرض یافت دستکاری فراق
 و حکمت و اشتیاق بدرجه و لیس و راه مرقی اراق
 رسیده است و از حد کثرت و تقویر تجاوز کرده
 و من ذالذی یحیی الکواکب و القطر انشا الله که
 عنقوب سعادت و صول بدانی جنب که مرجع اولوالالباب

است مساعدت نماید و ان امنیت که مطلوب اهل عالمست
دست دهد لطیف مشتاق و یسوع طالب مدتی مدید است که بنده
کمینه تشریف امثلک عالمه بنو سیده است بدین سبب اسباب

مرادی دست فراموش داده است و انوار عموم روی به
بیت الافران دل آورده است ثبت الوحش دل کجاست مرا
انشاء الله که بعد الیوم بشر فامثلک بر خلاف قاعده گذشته

مشرق کرد دولت دو جهانی حصول موصول باد و اسباب
کامرانی برسوچی که باید موجود بمجد و اله

سکاتیه من الزمان الی بعض المشایخ جزاسان من لسان بعض
سلام کل صباح یوم علی ملک الضراب و الشمال سلام منج
للسوق حتی یبیل من الیمین الی الشمال اثار فیضان فضل
منامی الهی و انوار مکاشفات اسرار حقیقی ربانی که بکده
و اصدلا بقیه الاسلام اعنی جناب عالی مخدوم حقیقی شیخ
الاسلام الاعظم مالک نواصی الفضایل و الحکم دای المناب
العلیه و المفاحر الرضیه بمنج الفضایل الماثره سره الله فی الارضین

قطر

قطب اولیا، الله المحققین سیدنا و مولانا صدالحق والدین
 سعد الاسلام و المسلمین و لوزاده الالقاب فخر الزمان
 در وصف تو گویند تو صد چندی لازال فی مجامع الاکابر
 و فی سائر السعاده بدرا نمازل می شود قرین احوال و حلیف
 اقوال و افعال بنده کان الحضره حضور صاحب کعبه باد ولی
 قرب المزار و بعده صفا کثمت شد معین مجاری احوال بر وقت
 اختیار رای انور محذوم لازال برید من الاشرف و
 مفتاح اختیار بر حسب ارادت خداوندی لازال کریم
 الاطلاق و هذا عالایه فانه عسلی سنن لا یوکس فی
 ولا شطط غلبات استواق و خدمات دواعی کتن و زرع
 بیاز یافت شرف تقیل عتبه عالیله کذبی رسید است که
 فهم بشری از ادراک جزوی از ان قاصد و بغایتی
 انجا مید که دهم نیز نظر از مجاری و مبارات بعضی از ان
 بازماند که گویم که دورم از خاک درت همه رنجهای جهان
 گفته شد از حضرت ربوبیت استقامی کند که عنقریب

سعادت البقاء و دولت لقاء ان حضرت میسر گردانند
تا نوران نوار اشتیاق اطعاسی و سیمجان شواغل فراق را
تسلیمی حاصل شود و بقضا و مافات از ادای مواجب خدمات
قیام نماید در کنار او جویدگر بندگان انجا عراد بر میان بندد
جویدگر بندگان انجا که و سولگی تحقیق ما المناه و جدیر با جابه
ما سلسله این بنده کی غره شعبان رفرغ افتاد احوال بندگان
در مقامات شهادت و معانات رحمت متواتر چه نویسد که
بچه صفت است احوال کسی که جو تو سی ماند و در انجا که شرح
و وصف حاجت باشد تا از بند کی مفارقت افتاده است
بیج نوع کلی و جزوی از ان یک دو هم که بند کیش را معلوم است
درین سه چهار سال که عبادت مشغول بوده و با روح جویدگر
و شش معنی و مرتبی که هیچ دقیقه از دقایق عنایت و تربیت
اهمال نکرده اند و صفت و شست بار حکایت بنده بحال عرض
رسانیده ساخته شده است و چنانکه عادت این نه سپهر
ازرق رنگ زراق نیز رنگ باشد ده هزار تقوی و تاجیه

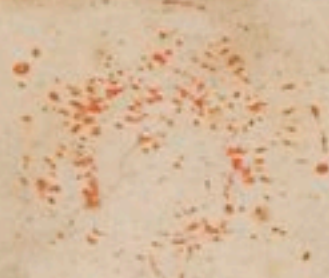
در تحصیل مراد و تیسیر مطلوب بکنند و صد هزار عجب پیش
 جمال مقصود برداشته بنده بامید عسی اللهم الذی مسیت
 فیه کمون و راه فرخ قریب بپو ولایت بان لر و لبنا عنا
 توجیه روزگار می کنند و بعلل عسی و لیس حدیث النفس غیر
 ضلال روزی بشب می آید و دایما اذان که حضرت استماع
 سمت عالی می کند انشاء الله کین بخت کردان خواجه بیدار
 شود روزی عسی الله یقظی او به بعد سببه و ختم باطنی
 و نفع بابا زحمت اطباء بل تطویل و تشویش ابرام
 و تصدیع از حد گذشت دولت مساعد و اقبال موافق و
 مطابق باد بانی داله **فصل** در ابتداء سینه ثان
 و سیمایه که مصالح و مهمات و پو ان استثناء مما کما ان حکم
 یرفع جهان کشای سلطان الاسلام مالک رقاب الاحم
 الموبد من السماء المنصور علی الاعداء اخلل الله فی الارض
 اولیای تو حذ بنده محر لال الت سوائف دوله اما عصره و شال
 احسانه سبب و ام سلطه و عسره ما حترک احرابا و سکن



الجنوب واختلف في المذهب الشمال والجنوب بصاحب عظم
 مستخدم ارباب السيف والقلم ناطق الامور برأيه الضايي
 ويدر الجمهور بغيره الثاقب ملك ملوك ورزاق العرب والعجم علما
 الحق والدين عماد الاسلام وتلج المسلمين اعز الله نصاره
 وضاعف كل يوم اقداره تنويع رقت وبعضه ازاكابر عصر
 اقترح مي كردند تا مشكه كه از حضرت سلطنت اعلى الله اولها
 در باره ایشان صادر ميشد بعلوم مبارك خود ثبت فرمايند
 و آن معاني را بزبور الفاظ مذهب خود بيارايند بر موجب
 متمسك ایشان امثله چند كه هر يك جامع انواع لطايف و حاوي
 اصناف و قايق است در قلم مبارك او و در اين صنيف
 بعضي از ان امثله را كه از سواء لطافت ر بوده است
 و از اب سلامت برده كلام بل مدام بل نظام من الياوت
 بل صوت الغمام درين مجموعه با صور نامه چند فصار الكتاب
 نصا من في البلاغه السبع المثاني و في اللطاف اوامير المثلث
 و المثلث بل ينسك سماع الاغانى من المطربات العوانى

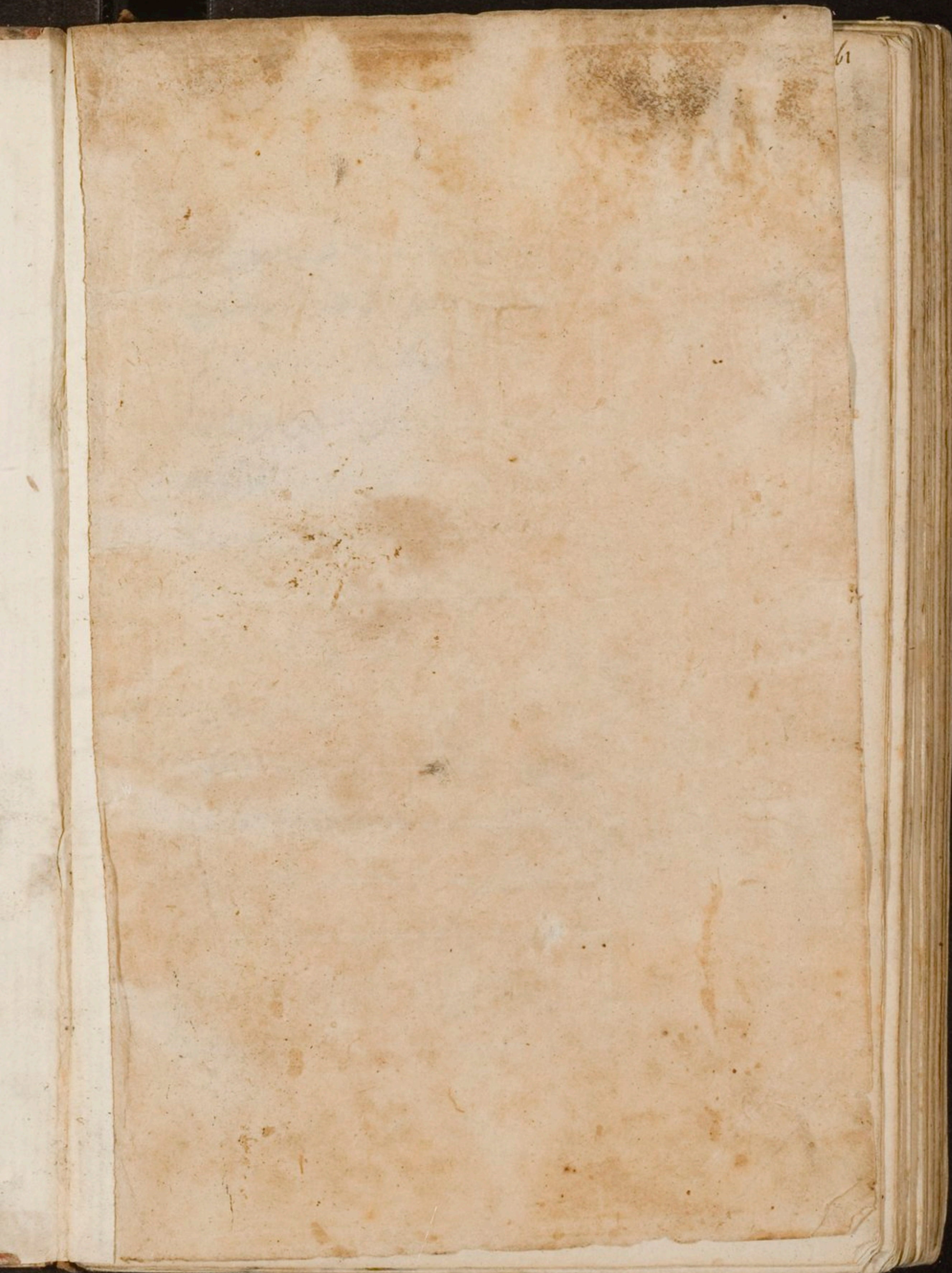
نعت الكتاب
 بسم الله الرحمن الرحيم

162
وہواریہ
نورالعقوبہ علیہ السلام



وی

مکتبہ



Liure person Traictant des lettres missiues contre Die France

